



دانشگاه پیام نور

دانشکده الهیات و علوم اسلامی

گروه تاریخ تشیع

جزوه‌ی درس:

جزوه جامعه‌شناسی تاریخی

دوره‌ی:

کارشناسی

گردآوری:

دکتر مهدی عبادی



جامعه‌شناسی تاریخی^(۱)

نویسنده: آناگرین و کات تروپ
مترجم: سیدحسین شرف‌الدین

اشاره

جامعه‌شناسی تاریخی به عنوان یک شاخه ترکیبی و حوزه میان‌رشته‌ای، نقطه تلاقی دو علم تاریخ و جامعه‌شناسی محسوب می‌شود. این رشته که در حقیقت، جامعه‌شناسی جوامع پیشین بر اساس اسناد و گزارشات تاریخی به جای مانده است، از اعضای نسبتاً جوان خانواده علوم اجتماعی و از شکوفه‌های این شجره تنومند شمرده می‌شود. این شاخه علمی، به رغم استعداد بالا و متولیان زیاد، احتمالاً به دلیل فقر منابع و مراجع تاریخی متناسب با دغدغه‌ها و انتظارات پژوهشگران علوم اجتماعی، به ویژه در خصوص جوامع کهن بشری، به توسعه درخور توجهی دست نیافته است. مؤلفان این نوشتار برآنند تا با بیان ویژگی‌های مطالعات جامعه‌شناسی تاریخی، سیر شکل‌گیری این رشته در مراکز علمی غرب و نقل آراء برخی اندیشمندان این حوزه همچون وبر، والرشتاين و اسکوکپول در معرفی و توصیف آن، تصویری هر چند مبهم از این شاخه به دست دهند. امید آنکه ترجمه این‌گونه آثار، بستر مناسبی برای گسترش مطالعات این حوزه در جامعه علمی ما فراهم سازد.

[مقدمه]

در اواخر قرن بیستم بسیاری از نظریه پردازان چنین وانمود می‌کردند که یک جامعه‌شناسی تبیینی و توصیفی، باید یک جامعه‌شناسی تاریخی باشد. آبراهامز تا آنجا پیش رفت که جامعه‌شناسی تاریخی را «عصاره و چکیده این رشته» نام نهاده و مدعی است که جامعه‌شناسی تاریخی تقریباً ذاتی اندیشه جدید غرب در تبیین دنیای معاصر، دست کم بر اساس دوره‌های تاریخی است.^(۲) جامعه‌شناسی تاریخی چیست؟

[ویژگی مطالعات جامعه‌شناختی تاریخی]

اسکوکپول چهار ویژگی ذیل را برای مطالعات جامعه‌شناسی

تاریخی برشمرده است:

۱. این مطالعات، سؤالاتی را در خصوص ساخت‌ها یا فرایندهای اجتماعی، که به صورت پدیده‌های عینی و متحقق در زمان و مکان فهم می‌شوند، مطرح می‌کنند؛
۲. این مطالعات، فرایندهای فرازمان را مورد توجه قرار داده و رشته‌های گذرا و موقت را با هدف دستیابی به نتایج، جدی تلقی می‌کنند؛
۳. این مطالعات عمدتاً ارتباط متقابل میان کنش‌های معنی‌دار و هدفمند و بسترهای ساختی را به منظور معقول سازی پیامدها و نتایج مشهود نیت‌مند و غیر نیت‌مند

(کارکردهای آشکار و پنهان) در زندگی‌های فردی و اجتماعی مورد توجه قرار می‌دهند؛

۴. این مطالعات، جنبه‌های ویژه و متنوع انواع مشخصی از ساخت‌ها و الگوهای تغییر اجتماعی را برجسته و نمایان می‌سازند.^(۳)

جامعه‌شناسی تاریخی، بیشتر با تأکید بر فرایند فعال به جای یک الگوی ایستا، مستقیماً تمایز میان تبیین‌های مبتنی بر ساخت و تبیین‌های مبتنی بر عمل (agency) را منظور نظر دارد. این موضوع در کانون اختلاف‌نظرهای موجود میان اکثر نظریه پردازان تاریخی جای دارد و در نظم و آرایش بیشتر منابع تاریخی نقش محوری ایفا می‌کند. از این رو، می‌توان تصور کرد که حرفه تاریخ (نگاری) از بینش‌های جامعه‌شناسی تاریخی استقبال کند. در حقیقت، این یک موضوع تازه و غیرمنتظره نیست. نگاهی اجمالی به فهرست نویسندگان و دست‌اندرکاران مجموعه‌های جامعه‌شناسی تاریخی، دست کم کسانی که بر ملاحظات نظری و روش‌شناختی متمرکزند، نشان می‌دهد که آن‌ها مایل به استخدام در دپارتمان‌های جامعه‌شناسی هستند.

[بسترهای فکری جامعه‌شناسی تاریخی]

واژه «جامعه‌شناسی» در اواسط قرن نوزدهم توسط آگوست کنت وضع شد. احتمالاً تعلیم و تربیت کنت در علوم طبیعی بود که موجب شد وی به هنگام ره‌یابی به فلسفه تاریخ، یک مدل تکاملی از توسعه انسان به کار گیرد. کنت با بهره‌گیری از روش استقرایی به بسط نظریات عام خود از داده‌های تجربی پرداخت. وی در این خصوص از سه تن از نظریه‌پردازان اجتماعی یعنی کارل مارکس، ماکس وبر و امیل دورکیم که آثارشان بیشترین تأثیر را بر جامعه‌شناسی تاریخی قرن بیستم بر جای گذاشته است، تبعیت کرده است.^(۴)

مارکس، وبر و دورکیم همچون بیشتر جامعه‌شناسان و مورخان، به رشد سرمایه‌داری و گذر اروپا به یک جامعه صنعتی نوین علاقمند بودند. مارکس به همراه دوست و همکارش انگلس، فرایند شکل‌گیری طبقات اجتماعی و کشمکش‌های اجتناب‌ناپذیر مبتنی بر نابرابری اقتصادی میان طبقات را مورد بحث و بررسی قرار دادند.

وبر فرایند بوروکراتیزه شدن را، که به موازات گذر به مدرنیته جریان یافته و نیز جهان‌بینی‌ای که رشد سرمایه‌داری را تشویق و ترغیب کرده بود، مورد بررسی قرار داد. دورکیم نیز بی‌نظمی اجتماعی و اخلاقی (انومی) را، که به اعتقاد وی مقارن با تخصصی شدن فزاینده تقسیم کار در خلال صنعتی شدن

بوجود آمده بود، مورد بررسی و تحقیق قرار داد. با اینکه هر یک از این سه نویسنده، نظریه‌های تبیینی کلان‌نگری را توسعه داده‌اند، اما توجه به این نکته حائز اهمیت است که ایشان هیچ یک از تغییرات تاریخی را اجتناب‌ناپذیر نمی‌انگاشتند. اگر چه ممکن است اوضاع و شرایطی که فشارها و محدودیت‌ها را رفع کرد و حتی تغییرات را تأیید و تشویق کند، بالفعل وجود داشته باشد، اما این امر ضرورتاً بدان معنا نیست که جنبش‌ها و تحولات مورد پیش‌بینی آن‌ها به وقوع پیوندند.

با اینکه این نظریه‌پردازانی‌های اولیه در اروپا و غالباً در بستر دانشگاه صورت پذیرفت، اما رشد عمده جامعه‌شناسی در بیش از پنجاه سال بعد در ایالات متحده آمریکا به وقوع پیوست. برای مثال، اولین دپارتمان جامعه‌شناسی در سال ۱۸۹۲ در دانشگاه شیکاگو شکل گرفت. این رشته علمی جدید فراتر از تولید نظریه‌های تاریخی فراگیر مشی کرد و بر فرایند اجتماعی شدن افراد در فضای دمکراسی «استثنایی» آمریکا متمرکز شد. مطالعه کنش متقابل افراد، جامعه‌شناسان را به مطالعه نظام‌های اجتماعی و نحوه عمل آن‌ها سوق داد. فرایند توسعه تفکر جامعه‌شناختی در خلال نیمه اول قرن بیستم، با طرح نظریه کارکردگرایی ساختی تالکوت پارسونز به اوج خود رسید.

[جامعه‌شناسی تاریخی پارسونز]

پارسونز عناصری از نظریه‌های مارکس، وبر و دورکیم را در نظریه خود وارد کرد و خود را ادامه‌دهنده پژوهش‌های مربوط به کنش اجتماعی، که از وبر آغاز شده بود، قلمداد می‌کرد. وی کارکرد عناصر متعدد تشکیل‌دهنده یک نظام اجتماعی را بررسی، و نحوه کنش متقابل این عناصر را طراحی و ترسیم نمود. کار پارسونز دارای جنبه تاریخی نیز بود. وی یک نظام تکاملی را فرض می‌کرد که در آن، آمریکای مدرن در همه نظام‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در مسیر نیل به بالاترین سطح پیشرفت ممکن جهت‌گیری کرده است. تغییر تاریخی زمانی به وقوع پیوست که برای مسائل کارکردی موجود در درون یک نظام معین راه‌حل‌هایی کشف شده و به همین جهت، این نظام به سطح بالاتری از سازمان اجتماعی ارتقا یافت. به هر حال، فرجام‌گرایی پارسونز در عمل با شکست مواجه شد و شواهد تجربی ارایه شده توسط منتقدان او، دعاوی وی را تأیید نکرد. برای مثال، همه کشورهای در حال توسعه در آرزوی تکامل در مسیر نیل به سرمایه‌داری به سبک آمریکایی آن نبودند یا برای رسیدن به آن تلاش نمی‌کردند. از این رو،

زمینه برای یک جامعه‌شناسی تاریخی جدید مبتنی بر داده‌های تجربی هموار شد.

در کشور انگلیس، جامعه‌شناسی به ارتباط با مردم‌شناسی تمایل یافت و غالباً کارکردگرا بود. این جامعه‌شناسی همچنین از نظریه‌های رادیکال در رشته‌های مختلف، که مارکس در مطالعه تضاد طبقاتی از آن به عنوان پایه و اساس نظریه خود استفاده کرد، سود چسته است.

در اروپا جنبش نازی با جامعه‌شناسی توافقی و همسویی نداشت. به همین دلیل پیشرفت‌های اروپایی پیشین در جامعه‌شناسی استمرار نیافت. در خلال دهه ۱۹۵۰، در سراسر جهان غرب معجونی از رشته‌های تاریخ و جامعه‌شناسی به وجود آمد و جامعه‌شناسی تاریخی به عنوان یک رشته تأسیس



شد. در سال ۱۹۵۸ سیلویا تراپ، نشریه مطالعات مقایسه‌ای در جامعه‌شناسی و تاریخ را پایه‌گذاری و منتشر کرد و در ۱۹۶۳ کنفرانسی تحت عنوان «تاریخ، جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی اجتماعی» برای بررسی وضعیت جامعه گذشته و حال تشکیل گردید.^(۵)

جامعه‌شناسی تاریخی هم در آغاز و هم در خلال چهل سال اخیر، بر موضوعات عمده متعددی متمرکز شده است. احتمالاً توسعه یافته‌ترین این قلمروها رشد مدرنیته در همه ابعاد و مظاهر آن بوده است. همان گونه که قبلاً بیان شد، مارکس، وبر و دورکیم سطوح مختلفی از سرمایه‌داری و صنعتی شدن را مورد بحث و بررسی قرار دادند. به همین جهت، بیشتر اندیشمندان متأخر، غالباً در واکنش به آثار ایشان قلم فرسایی

کرده‌اند. در جای دیگر به تفصیل از این تأثیر سخن گفته‌ایم و اینک مشخصاً به وبر و نظریات وی خواهیم پرداخت.^(۶)

[جامعه‌شناسی تاریخی وبر]

با اینکه مارکس و دورکیم کنش‌های فردی را عمدتاً محصول و ناشی از ساخت‌های اجتماعی می‌انگاشتند و از این رو، علاقه اندکی به بررسی نفس کنش از خود نشان داده‌اند؛ وبر به معانی کنش برای فرد علاقمند بود و چگونگی تأثیر جهان ذهنی در به انجام رساندن تغییرات اجتماعی یا حتی کمک به وقوع این تغییرات را در مقیاس کلان مورد بحث و بررسی قرار داد.

وی جامعه‌شناسی و تاریخ را دو فعالیت علمی مجزا و در عین حال، به هم مرتبط می‌انگاشت. جامعه‌شناسی مدل‌ها یا شیوه‌ها و قواعد یا الگوهای عام رخدادها و وقایع اجتماعی را تنظیم می‌کند، در حالی که، تاریخ «تحلیل علی، ویژگی علی کنش‌های فردی، ساخت‌ها و شخصیت‌های دارای اهمیت فرهنگی» را و جبهه همت خود قرار داده است.^(۷) وی در هر دو قلمرو مدل‌های تکاملی پیشین، که تغییر تاریخی را یک فرایند خطی هدایت شده توسط یک محرک علی عمده تلقی می‌کردند، به کنار نهاده است. از این رو، دیدگاه وبر در خصوص علیت، دیدگاهی «چند وجهی» و «چند چهره» است. برای مثال، او از برتری و تفوق (نهاد) اقتصاد در فرایندهای تاریخی - آن گونه که مارکس می‌پنداشت - اجتناب کرده است.^(۸)

آبراهامز بر آن است که «از دیدگاه وبر، فراهم بودن سرمایه و نیروی کار، هر چند به عنوان پیش شرط نظام سرمایه‌داری ضروری و لازم است، اما فی نفسه نمی‌توانند رشد واقعی سرمایه‌داری در چارچوب یک نظم اقتصادی و فرهنگی غالب را تبیین کنند.» وبر مدعی است که این تبیین (تنها) از طریق یک روش مقایسه تاریخی ممکن است، (مطالعه‌ای به سبک) مشهورترین اثر وی یعنی «اخلاق پروتستان و روح سرمایه‌داری». وی در این کتاب اروپای غربی را با مناطق دیگری همچون هند و چین، که به رغم برخورداری از شرایط و زمینه‌های سرمایه‌داری، این نظام در آن‌ها توسعه نیافت، مقایسه می‌کند. و در این اندیشه بود که وضعیت اروپا از چه ویژگی‌های متمایزی در مقایسه با این مناطق برخوردار بود.^(۹) وبر توسعه عقل‌گرایی غربی را عامل این تمایز می‌دانست. به زبان ساده، این نوع عقل‌گرایی از شاخ و برگ‌های خلیات و روحيات پروتستانی بود که در مقابل آیین بیشتر اسطوره‌ای کاتولیک پیشین، مسیر مهمی را برای نجات عرضه کرد. این نوع عقلانیت نه صرفاً ابزار نیل به یک هدف، بلکه خود فی نفسه هدف بود، و در حقیقت، سرچشمه غیرعقلانی

(Irrationality) و فقدان آزادی بود و کنش عقلانی نیز همچون سایر ارزش‌ها در آن محو و متوقف شد.^(۱۰)

واژه «روح» در عنوان کتاب وبر، «نوعی کنش اجتماعی متضمن عقلانیت حساب‌گرانه است که سودمندی حداکثری را جست‌وجو می‌کند.» وبر در این استدلال متهم به همان‌گویی در ارابه دلیل است. منتقدان وی برآنند که «روح سرمایه‌داری مدرن» در حقیقت هیچ تمایزی با خود «سرمایه‌داری مدرن» ندارد. از این‌رو، روح هم عصاره و گوهر سرمایه‌داری و هم علت آن است. هولتون با یادآوری استنکاف وبر از پذیرش تک علتی (بودن رخدادهای اجتماعی)، مدعی است که وبر چنین تمایزی را ایجاد کرده و «روح» را تنها به عنوان یکی از پیش شرط‌های متعدد رشد سرمایه‌داری [ملاحظه کرده است].^(۱۱) یکی از نقاط قوت اندیشه وبر از دیدگاه مورخان جدید، اعتقاد وی به طبیعت علمی تاریخ و اهمیت اسناد و مدارک است. تعریف او از طبیعت اسناد تاریخی گسترده‌تر از تعریف رانک است. از نظر رانک، سند «هم می‌تواند دارای ویژگی عقلانی (= منطقی و ریاضی) و هم دارای ویژگی همدلانه، عاطفی و هنرمندانه باشد».^(۱۲) فراوانی و تنوع اسناد موجود و در دسترس مورخ، وبر را به نظریه‌پردازی در خصوص وجود چهار نوع عقلانیت (علمی، نظری، رسمی و واقعی) و چهار نوع کنش اجتماعی (عاطفی، سنتی، عقلانی معطوف به ارزش و عقلانی معطوف به هدف) هدایت کرد. برخی از این کنش‌ها و نه همه آن‌ها با یکدیگر در ارتباطند. برای مثال، کلبرگ، عقلانیت علمی را به «هر شیوه‌ای از زندگی، که فعالیت این جهانی را در ارتباط با علایق صرفاً عملی و خودخواهانه فرد ملاحظه و داوری کند، اطلاق کرده است. از این‌رو، این نوع عقلانیت «جلوه و مظهر توانمندی انسان برای کنش عقلانی معطوف به هدف است».^(۱۳) بدیهی است که این عقلانیت با آن عقلانیتی که وبر را از تبیین تاریخی ساده‌انگارانه به یک مدل به غایت پیچیده سوق داده است، ناسازگاری دارد.

همچنین دیدگاه پیچیده وبر در خصوص عمل اجتماعی بود که کولینز را بر آن داشت، تا وی را به عنوان یک جامعه‌شناسی تضادی در کنار مارکس قلمداد کند. با اینکه تضاد در بحث مارکس پیرامون کشمکش‌های طبقاتی به سهولت تعریف شده، اما این تعریف در کار وبر وضوح کمتری دارد. کولینز مدعی است که تضاد در دیدگاه چند وجهی وبر از جامعه به صورت تلویحی طرح شده است. اگر جامعه از قلمروهای متعددی ساخته شده است احتمالاً انواعی از توافق و همبستگی در آن وجود دارد، تضاد نیز به طور قطع و یقین هم در خود

قلمروها و هم در میان آن‌ها وجود خواهد داشت.^(۱۴) در مجموع، وبر قشربندی جامعه را بر اساس سه حوزه طبقه، پایگاه و حزب تحلیل کرده است. هر یک از این حوزه‌ها برای غلبه و استیلا تلاش می‌کند.^(۱۵)

الگوی کنش اجتماعی وبر در قرن بیستم، الگوی نافذ و مؤثری بوده است.^(۱۶) مان اخیراً مدعی شده است که جوامع و تاریخ آن‌ها بر اساس ارتباط و وابستگی چهار منبع قدرت اجتماعی، یعنی روابط ایدئولوژیکی، اقتصادی، نظامی و سیاسی به خوبی توصیف می‌شوند. این روابط هم فردی و هم نهادی‌اند. از دیدگاه مان تغییر تاریخی موقعی اتفاق می‌افتد که انسان‌های در جست‌وجوی اهداف خود شبکه‌های اجتماعی را به وجود آورند، شبکه‌هایی که چهار قلمرو فوق‌الذکر را در خود ادغام کرده است. یکی از این قلمروها به عنوان ساخت قدرت حاکم در یک منطقه معین نهادی شده است. در این بستر بیشتر شبکه‌های قدرت رقیب شکل می‌گیرند. در محیط فرایند تغییر در این چهار قلمرو عمده، زنجیرهای علی متعددی وجود دارد که مان نظریه‌پردازی در خصوص آن‌ها را بسیار پیچیده می‌داند. وی با کاربرد این مدل در دو جلد اول مجموعه سه جلدی خود، تاریخ جهان را از ۱۹۱۴ میلادی به این طرف با تفصیل بیشتری بحث کرده است. مان دیدگاه خویش درباره تاریخ را صراحتاً: «پایبندی و تعلق خاطر به بینش عام (وبر) در خصوص ارتباط میان جامعه، تاریخ و کنش اجتماعی» توصیف کرده است.^(۱۷)

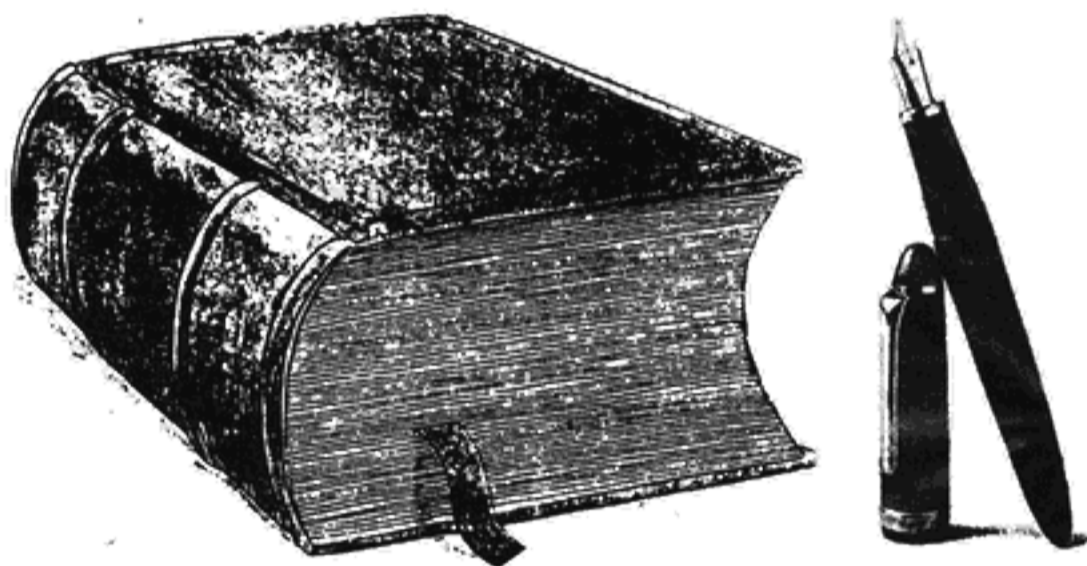
[جامعه‌شناسی تاریخی والرشتاین]

گرایش قرن نوزدهم در تبیین توسعه جهان مدرن، در نیمه دوم قرن بیستم نیز ادامه یافت. برخی از جامعه‌شناسان تاریخی برجسته در این دوره عبارتند از: اس.ان ایژان اشتات، جی آر. بارینگتن مور، دبلیو. دبلیو. روستو، ایمانوئیل والرشتاین، پیری اندرسن، رین هارد بندیکس و آر. جی هولتن.^(۱۸) در ادامه از والرشتاین به عنوان یک جامعه‌شناس تاریخی که کتابش - بر اساس نظریه مارکسیستی نگارش یافته - در هر دو حوزه تاریخ جهانی و تاریخ مابعد استعمار مؤثر بوده است، سخن خواهیم گفت.

والرشتاین کار خود را به عنوان یک آفریقاشناس آغاز کرد و به تأمل و بررسی گسترده در خصوص علل «توسعه نیافتگی» و فقر و شورش مستمر در دنیای غیرغربی سوق یافت. نظریه نوسازی که مدعی بود همه کشورها به تدریج تحت تأثیر سرمایه‌داری لیبرال ثروتمند شده و از نظر تکنولوژی توسعه

خواهند یافت، یک نظریه توصیفی و پیش‌گویانه عقیم و ناکام از کار درآمد. والرشتاین در سال ۱۹۴۷ کتاب «نظام نوین جهانی» که در آن مشاهدات خود را بر اساس نظام توسعه اقتصادی جهان مدرن تبیین کرده است، منتشر نمود. محور استدلال وی این بود که اروپای شمال غربی در حدود سال ۱۴۵۰ از نظر تکنولوژی و سازمان یافتگی کمی بیش از سایر مناطق توسعه یافته بود. اما در خلال قرون متمادی و مطمئناً در عصر کنونی به واسطه بهره‌کشی و استعمار کشورهای غیر غربی پیرامونی از طریق یک نظام اقتصادی سازمان یافته در مقیاس جهانی، بسیار بسیار توسعه یافته است. والرشتاین نظام جهانی مورد نظر خویش را به سه منطقه جغرافیایی تقسیم نموده است:

مناطق مرکزی سرمایه‌داری، مناطق نیمه پیرامونی و مناطق پیرامونی. منطقه پیرامونی، منابع عمده و اولیه بسیار



ارزان و ناشی از نیروی کار اجباری ارزان را در اختیار منطقه مرکزی قرار می‌دهد. این امر به ثروتمندی بیشتر منطقه مرکزی و در نتیجه افزایش کنترل اقتصادی آن بر مناطق غیرمرکزی منجر می‌شود. مشخصه هر منطقه داشتن یک ساخت اقتصادی و نیروی کار ویژه است و در درون هر منطقه، گونه‌های متفاوتی از یک طبقه حاکم به ظهور می‌رسد. در هر حال، استیلای منطقه مرکز مهم و فوق‌العاده است. این منطقه قادر است کل نظام اقتصادی را با بهره‌گیری از فعالیت‌های فوق اقتصادی ماهرانه کنترل کند و در مقابل این بهره‌کشی سنجیده و برنامه‌ریزی شده، توسعه پویای ساخت‌های اقتصادی و سیاسی مناطق پیرامونی، چیزی نزدیک به محال است.^(۱۹)

همان‌گونه که انتظار می‌رفت، نظریه والرشتاین اختلاف‌نظرها و بحث‌های زیادی را نه فقط در استدلال صریح

سیاسی آن، که در مشاجرات بحث‌انگیزی برانگیخت. بر این نکته نیز در ظاهر توافق عامی وجود دارد که کار او اساساً یک کار آغازین و پیشگام است. و به تعبیر اسکوکپول، «کار والرشتاین نیز همچون بسیاری از فعالیت‌های پژوهشی پیشگام مهم دیگر، از زیاده‌گویی در امان نمانده و کمی نیز از هدف خویش فاصله گرفته است.»^(۲۰) انتقادات مطرح شده متنوع و گوناگون‌اند: برخی تاریخی، برخی نظری و برخی نیز روش‌شناختی‌اند.

جی. ال. آندرسن، سه جنبه قابل اعتنا از مدل والرشتاین را مطرح کرده است. اولین جنبه اینکه، این مدل از نظر اقتصادی به انسجام و یکپارچگی، و از نظر سیاسی بیشتر به نظام‌های سیاسی به عنوان هویت‌های کلی عطف توجه کرده تا به سیاست‌های مجزا به عنوان بخش‌های آن نظام‌ها. «ثانیاً، والرشتاین فریب‌ها و تقلبات اقتصادی انفکاک‌ناپذیر از تجارت و روابط اقتصادی آزاد مقروض را متذکر شده است. و ثالثاً، او نشان داد که چگونه امکانات تاریخی در هر دوره زمانی معین به امکانات موجود در دوره‌های قبل بستگی دارد.»^(۲۱) او بر این، عمدتاً در زمینه‌های تاریخی، والرشتاین را مورد انتقاد قرار داد و اشتباهات تاریخی و آماری مهمی را متذکر شده است. به اعتقاد وی، سطح روابط تجاری میان مناطق مرکزی و مناطق پیرامونی در خلال سال‌های ۱۴۵۰ تا ۱۷۵۰ کاملاً پایین و اندک بوده

و از نگاه آماری، بخش قابل توجهی در توضیح نرخ شتابان رشد اقتصادی در مناطق مرکزی در سال‌های پس از ۱۷۵۰ شمرده نمی‌شود. وی همچنین معتقد است که ایده یک «اقتصاد جهانی» در قرن شانزدهم ایده‌ای غیرتاریخی است.^(۲۲) ویسیلینگ ضمن پذیرش این ادعا، اضافه می‌کند که اقتصاد ما قبل صنعتی قادر به تولید حجم انبوهی از اقلام مازاد به میزانی که ادعای والرشتاین را تأیید کند، نبوده است. علاوه بر این، این نظام‌های حمل و نقل به قدر کافی متناسب با نیازهای چنین اقتصادی، توسعه نیافته بود.^(۲۳) اسکوکپول نیز ضمن تأیید این نظر، بر آن است که والرشتاین غالباً به شیوه‌ای پسینی (مابعد تجربی) استدلال کرده و مایل است تا آن دسته از داده‌های تاریخی تصادفی که نظریه‌اش را تأیید نمی‌کند، نادیده انگاشته یا حذف کند.^(۲۴) در مقابل ترسک نظریه‌های

والرشتاین را در تحقیق خویش، کنش در یک مقیاس خرد ملاحظه کرده و تعریف او را «درست و حساس» ارزیابی کرده است. (۲۵)

منتقدان از مشی والرشتاین در تغییر و تعدیل نظریه مارکسیستی اظهار ناخرسندی کرده‌اند. برای مثال تیلی معتقد است که والرشتاین بیشتر بر روابط مبادله تأکید کرده تا روابط تولید در نتیجه، مواجهه طبقاتی را که به دگرگونی ابزارها (و روابط) تولید منتهی می‌شود، رفع و رجوع کرده و دینامیسم تاریخی را از تز اصلی مارکس حذف کرده است. از این‌رو، والرشتاین نمی‌تواند توضیح دهد که چگونه نظام سرمایه‌داری از فئودالیسم سر بر آورد و نیز نمی‌تواند به نحو مستدل و قانع‌کننده بیان کند که چگونه ممکن است این نظام کنار نهاده، و جایگزین شود. (۲۶)

برینر نیز «استتکاف نظام‌وار والرشتاین از تلفیق نوآوری و تغییر تکنیکی به عنوان ویژگی منظم توسعه سرمایه‌داری» را مورد انتقاد قرار داده است. بار دیگر تأکید می‌کنم که معنای این سخن، عجز (نظریه والرشتاین) از بررسی توسعه ساخت‌های طبقاتی و ثمربخشی نیروی کار (طبقه کارگر) به عنوان بخشی از تغییر تاریخی است. (۲۷) به رغم، و شاید به دلیل همین انتقادات و انتقادات محتمل دیگر بود که کتاب «نظام نوین جهانی» موج جدیدی از جامعه‌شناسی تاریخی به راه انداخت. تیلی ضمن اعتقاد به سودمندی مشابه تاریخ، بر آن است که نظریات و دیدگاه‌های والرشتاین، تلفیقی میان یک خط فکری شناخته شده در خصوص اقتصاد جهانی سرمایه‌داری و نظریه فردیناند برادل در خصوص نحوه تعامل گسترده کشورهای حوزه مدیترانه با یکدیگر در خلال سال‌های شکل‌گیری سرمایه‌داری اروپایی به عنوان یک نظام به هم پیوسته منحصر به فرد پدید آورد. (۲۸) و همان‌گونه که در جای دیگری بیان کردیم، والرشتاین کانونی را برای مطالعه فرایندهای بزرگ مقیاس در جامعه‌شناسی تاریخی گشود.

[جامعه‌شناسی تاریخی تیلی]

جامعه‌شناسان تاریخی علاوه بر بررسی توسعه جهان مدرن، به مطالعه انقلاب‌ها و کنش‌های جمعی نیز علاقه ویژه‌ای نشان داده‌اند. یکی از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان این حوزه چارلز تیلی است. مانیت ایده اساسی تیلی را این‌گونه توصیف کرده است: «چگونه تحت تأثیر تحولات ساختی طولانی مدت، کنش جمعی در اروپا، به وقوع پیوست؟». تیلی موضوعات متنوعی همچون توسعه شهرنشینی و رشد سرمایه‌داری را

عمدتاً از طریق پژوهش‌های تاریخی مفصل در خصوص شورش‌ها، اعتصاب‌ها و سایر فعالیت‌های جمعی خاص مورد بررسی قرار داده است. این پروژه‌های تحقیقی غالباً، روش‌های کمی از جمله روش‌های طولانی مدت را مورد استفاده قرار داده‌اند و تیلی داده‌های پایه را با فرضیات علی جایگزین به شدت مورد انتقاد قرار داده است. کار او به ویژه به دلیل رهیافت دوگانه‌اش، ارزشمند است - او هم یک مورخ و هم یک جامعه‌شناس جدی است - وی در چارچوب هر دو سرمشق قلم زده و سعی کرده است تا این دو متدولوژی (تاریخی و جامعه‌شناسی) را در یکدیگر ادغام کند. (۲۹)

[جامعه‌شناسی تاریخی اسکوکپول]

تدا اسکوکپول نیز همچون تیلی رشته‌های تاریخ و جامعه‌شناسی را آشکارا در کتابش «دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی، تحلیلی مقایسه‌ای از جامعه فرانسه، روسیه و چین» در هم ادغام کرده است. (۳۰) وی سه نمونه از یک نوع انقلاب منحصر به فرد را مورد بررسی قرار داده که هر یک از آن‌ها را می‌توان به شیوه‌ای مشابه و از طریق یک رهیافت ساختی تبیین کرد. اسکوکپول، همان‌گونه که از گزیده ذیل از مقاله‌اش برمی‌آید، مدعی است که «انقلاب اجتماعی (در فرانسه، چین و روسیه) ترکیبی از سه نوع توسعه بوده است:

۱. فروپاشی یا تضعیف نظام‌ها و دستگاه‌های اداری و نظامی مرکزی؛

۲. شورش‌های دهقانی گسترده؛

۳. جنبش‌های سیاسی نخبگان غیرمهم.» (۳۱)

در ذیل، به جزئیات بیشتری از استدلال اسکوکپول اشاره کرده و واکنش‌های اندیشمندان را نسبت به کتاب او بررسی خواهیم کرد. از نظر ویلیام سیویل، یکی از نقاط قوت کار اسکوکپول، رهیافت وی به مسئله علیت چندگانه است. به اعتقاد وی، بیشتر تحلیل‌گران یک علت اصلی و عمده را گزینش کرده یا معمولاً سعی می‌کنند پیچیدگی روابط علی را از طریق قصه‌گویی و گزارشات زمانی تفهیم کنند. به هر حال، این رهیافت‌ها، رهیافت‌های کاملاً تحلیلی نیستند و موضوع اسکوکپول را، که در تبیین خود معتقد شده است این سه انقلاب موفق در ترکیبی از سه فرایند علی مجزا به وقوع پیوسته‌اند، تحسین و تمجید کرده است. (۳۲) تیلی خاطر نشان می‌سازد که گزارش اسکوکپول از انقلاب فرانسه «متقاعدکننده‌ترین» گزارش در زمان انتشار خود است و تمایز وی میان تبیین‌های اراده‌گرا و ساخت‌گرا را تحسین می‌کند. بر

طبق این تفکیک، اسکوکپول میان تبیین‌هایی که انقلاب را محصول تلاش آگاهانه یک جنبش توده‌ای برای بزیر کشیدن حکومت می‌انگارد و تبیین‌هایی که وضعیت ماقبل انقلاب را «عامل کلیدی» در وقوع انقلاب قلمداد می‌کند، تمایز قایل شده است.^(۳۳) با این وجود، هم سیویل و هم استون عدم توجه



اسکوکپول به عوامل ایدئولوژیکی را مورد انتقاد قرار داده‌اند. استون مدعی است که گزارش «ساختی و غیر اراده‌گرایانه» وی نیازمند آن است تا با برخی از دغدغه‌های معطوف به تاریخ اراده‌گرا در درون یک چارچوب ساخت‌گرایانه سازگار افتد. به عبارت دیگر، این گزارش باید تغییر اجتماعی فرهنگی را در درون یک ماتریس روابط قدرت در میان حکومت‌ها و جوامع ارزیابی کند.^(۳۴)

اسکوکپول در پیش‌گفتار کتاب خود از علاقه وافر به مورخان جویای تبیین‌های جامعه‌شناختی [پرده برداشته است.] و روشن می‌سازد که چگونه وی تاریخ‌های مفصل و گسترده روسیه، فرانسه و چین را قبل از مطالعه تحلیل‌های نظری انقلاب - ارائه شده از سوی عالمان اجتماعی - مطالعه کرده است. وی معتقد است که عملکرد وی با عمل بیشتر جامعه‌شناسان مغایر است. این مسئله احتمالاً تبیین می‌کند که

چرا تفسیر وی از انقلاب تا بدین حد برای مورخان دلچسب بوده است. از نظر اسکوکپول، ادبیات علوم اجتماعی، ادبیاتی «مایوس‌کننده و چندش‌آور» است، چه تبیین‌های آن منطبق با اسناد و شواهد تاریخی نیست. وی این خصیصه را به عنوان یک مسئله ایدئولوژیک تفسیر می‌کند که از نظریه‌های برگرفته از مدل‌های فرضی تغییر در جوامع لیبرال - دموکراتیک یا سرمایه‌داری ناشی شده است. نظریه‌های مارکسیستی نیز همچون نظریه‌های ارائه شده از سوی غیر مارکسیست‌ها مسئله‌زا هستند. وی معتقد است که جامعه‌شناسی تاریخی مقایسه‌ای صرفاً باید در حوزه‌هایی صورت پذیرد که یک ادبیات تاریخی گسترده از قبل در آن وجود داشته باشد، چه بیشتر جامعه‌شناسان نه زمان و نه هیچ‌یک از مهارت‌های تاریخی را که برای انجام یک فعالیت پژوهشی عمده ضرورت دارند، در اختیار ندارند.^(۳۵)

در خاتمه، گزیده ذیل از کار اسکوکپول را با قواعد و معیارهای ذهنی بررسی می‌کنیم:

یک روش تاریخی مقایسه‌ای چگونه در نوشتار وی شرح و تفسیر شده است، و نقاط قوت و ضعف آن کدام‌اند؟ کار اسکوکپول از چه حیث تاریخی و از چه حیث جامعه‌شناختی شمرده می‌شود؟ بر طبق آنچه از این گزیده برمی‌آید، اسکوکپول و امدار جامعه‌شناسان تاریخی پیشین، به ویژه والرشتاین است. تبیین اسکوکپول از نوگرایی، از چه جهت [با نظریه والرشتاین] مشابهت و از چه تمایز دارد؟ و بالاخره، عطف توجه به تمایز اسکوکپول میان جهش‌های کوتاه مدت و علل بنیادین واقعی است. آیا چنین تمایزی برای مورخان مفید است؟ این تمایز چگونه ممکن است، تحلیل ما از موضوعات را بیشتر از تحلیل مقایسه‌ای انقلاب متأثر سازد؟

پی‌نوشت‌ها

- ۱- این نوشتار ترجمه فصل پنجم از کتاب ذیل است:
The houses of history, ANNA GREEN and KATEHLEEN TROUP, manchester university, Press, 1999, p.110-120.
2. Philip Abrams, *Historical Sociology* (Shepton Mallet, 1982), pp.1-2; Theda Skocpol (ed.), *Vision and Method in Historical Sociology* (Cambridge, 1984), p.1.
3. Skocpol, *Vision and Method*, p.1.
4. Randall Collins, *Four Sociological Traditions* (New York, 1994), p. 38-46.
5. For the preceding paragraphs and for more details, see Abrams, *Historical Sociology*, p. 28-112 / Collins, *Four Sociological Traditions*, p. 38-46 / Dorothy Ross, *The New and Newer Histories: Social Theory and*

20. Skocpol, *Wallerstein's World Capitalist System*, p. 1076.
21. J.L. Anderson, *Explaining Long-term Economic Change* (London, 1991), p.66.
22. Patrick O'Brien, *European Economic Development: The Contribution of the Periphery*, *Economic History Review*, 2nd series, 35 (1982), p.1-18.
23. Hank Wesseling, *Overseas History*, in Peter Burke (ed.), *New Perspective on Historical Writing* (Oxford, 1991), p.81.
24. Skocpol, *Wallerstein's World Capitalism System*, p. 1088.
25. Joan Thirsk, *Economic and Social Development on a European-World Scale*, *American Journal of Sociology*, 82 (1977), p. 1098.
26. Charles Tilly, *As Sociology Meets History* (New York, 1981), p. 41-42 / Skocpol, *Wallerstein's World Capitalist system*, p. 1088.
27. Robert Brenner, *The Origins of Capitalist Development: A Critique of Neo-Smithian Marxism*, *New Left Review*, 104 (1977), p. 28-92, sep. p. 56.
28. Tilly, *As Sociology Meets History*, p. 42.
29. For example, see Tilly, *The Vendee* (Cambridge, Mass., 1964); Lynn Hunt, *Charles Tilly's Collective Action*, in skocpol, *Vision and Method*, p. 244-245.
30. Skocpol, *States and Social Revolutions: A Comparative Analysis of France, Russia and China* (Cambridge, 1979).
31. Skocpol, *France, Russia, China: A Structural Analysis of Social Revolutions*, reprinted in *Social Revolutions in the Modern World* (Cambridge, 1994), p.135.
32. William H. Sewell, J.R., *Ideologies and Social Revolutions: Reflection on the French Case*, *Journal of Modern History*, 57 (1985), p.57-58.
33. Bailey Stone, *The Genesis of the French Revolution: A Global-Historical Interpretation* (Cambridge, 1994), p. 13, 1-2. I am grateful to Simon Burrows for this reference.
34. Sewell, *Ideologies and Social Revolutions*, p. 57; Skocpol, *States and Social Revolution*, p.33; Stone, *The Genesis of the French Revolution*, p.14.
35. Skocpol, *States and Social Revolutions*, p. xiii-xiv. For further analyses of comparative historical sociological method, see Bonnell, *The Uses of Theory, Concepts and Comparison in Historical Sociology*; Skocpol and Margaret Somers, *The Uses of Comparative History in Macrosocial Inquiry*, *Comparative Studies in Society and History*, 22 (1980), p. 174-197, Bendix, *Concepts and Generalization in Comparative Sociological Studies*, *American Sociological Review*, 28 (1963), p. 532-539.
- Historiography in an American Key, *Rethinking History*, 1 (1997), p. 126-133.
6. Durkheim, while originating the core tradition of sociology, tended to investigate systems, rather than processes of change, and so has been less influential for historical sociology: Collins, *Four Sociological Traditions*, p. 119.
7. Guenther Ross, *History and Sociology in the Work of Max Weber*, *British Journal of Sociology*, 27, (1976), p. 307-310 / *Max Weber, Economy and Society*, ed. G. Roth and C. Wittich (New York, 1968), p.19.
8. Stephen Kalberg, *MaxWebers Types of Rationality: Cornerstones for the Analysis of Rationalization Processes in History*, *American Journal of Sociology*, 85 (1980), p. 1151.
9. Abrams, *Historical Sociology*, p. 74-75, 83; Weber, *The protestant Ethic and the Spirit of Capitalism*, trans Talcott Parsons (London,[1904] 1930).
10. Abrams, *Historical Sociology*, p. 82-107.
11. R.J. Holton, *The Transition from Feudalism to Capitalism* (London, 1985), p. 104-109. See p. 109-124 for further discussion of Weber.
12. Weber, *The Theory of Social and Economic Organization*, trans. A.M. Henderson and Talcott Parsons (New York, 1974), p. 90, cited in Werner J. Cahnman, *MaxWeber and the Methodological Controversy in the Social Sciences*, in Werner J. Cahnman and Alvin Boskoff (eds), *Sociology and History: Theory and Research* (New York, 1964), p. 108.
13. Kalberg, *Max Weber's Types of Rationality*, p. 1151-1152 / See the rest of this article for more details on rationality and social action.
14. Collins, *Four Sociological Traditions*, p. 84-85.
15. *ibid*, p. 86-92; these terms come from Gerth and Mills translation: Hans Gerth and C. Wright Mills (eds), *From Max Weber: Essays in Sociology* (New York, 1958), Section VII, *Class, Status, Party*.
16. For example, see the *Work of W.G Runciman*, and the ideas contained within *A Critique of Max Weber's Philosophy of Social Science* (Cambridge, 1972).
17. Michael Mann, *The Sources of Social Power*, 2 vols (Cambridge 1986-1993), vol. 1, ch. 1. sep. p. 1-4, 29, 32, fig. 1.2.
18. See, for example, S.N. Eisenstadt, *The political Systems of Empires* (New York, 1963).
19. This summary is derived from Charles Ragin and Daniel Chirot, *The World system of immanuel Wallerstein: Sociology and Politics as History*, in skocpol, *Vision and Method in Historical Sociological*, pp. 276-277 and Theda skocpol, *Wallerstein's World Capitalist System: A theoretical and Historical Critique*, *American Journal of Sociology*, 82 (1977), p. 1077.

207

بحران تاریخ‌باوری کلاسیک

احساس نگرانی عمیق، ویژگی مطالعات تاریخی در پایان سده نوزدهم بود. بررسی انتقادی پیش‌انگاشتها که تاریخ‌نگاری مستقر در دانشگاهها بر پایه آنها قرار داشت، تقریباً هم‌زمان در سراسر اروپا و در ایالات متحده آغاز شد. درباره اینکه در عصر جدید، مطالعات تاریخی را چگونه باید انجام داد، مفهوم واحدی پدید نیامد، اما این باور گسترده وجود داشت که موضوع تاریخ باید گسترش یابد و به نقش جامعه، اقتصاد و فرهنگ جای بیشتری داده شود. افزون بر این، ترجیح تاریخ‌روایی و عمدتاً سیاسی، به تأکید ورزیدن بر رویدادها و شخصیت‌های بزرگ، به چالش کشیده شد و این نیاز به میان آمد که تاریخ با علوم اجتماعی تجربی پیوند نزدیک‌تری داشته باشد. البته این واکنش انتقادی به تاریخ، به گونه‌ای که در دانشگاههای سراسر جهان پژوهش و آموزش داده می‌شد، در هیچ کجا در دو مفروض اصلی تاریخ‌نگاری قدیم تردید نکرد، یعنی (۱) اینکه تاریخ باید رشته‌ای حرفه‌ای باشد و (۲) اینکه تاریخ باید خود را علم بینگارد. به عکس، این فشار وجود داشت که دنبال کردن تاریخ حتی حرفه‌ای‌تر و علمی‌تر باشد.

این بحث در آلمان با مجادله بر سر تاریخ آلمان، نوشته کارل لمپرشت شدت گرفت که جلد نخست آن در ۱۸۹۱ انتشار یافت.^(۱) لمپرشت در دو اصل بنیادی تاریخ‌پژوهی متداول تردید کرد: نقش اصلی که به دولت داده می‌شد و تأکید بر افراد و رویدادها. او گفت در علوم طبیعی، عصری که روش علمی در آن، خود را به

وصف پدیده‌های جدا از هم محدود می‌ساخت، دیرزمانی است که سرآمده است. تاریخ‌پژوهی نیز باید روش توصیفی را جایگزین روش تکوینی (ژنتیکی) می‌ساخت. تاریخ‌آلمان به سبب دامنه گسترده، فرهنگ فراگیر، جامعه، سیاست و وضوح آن، با استقبال بسیار مثبت مخاطبان وسیعی روبه‌رو شد. اما در عین حال، با مخالفت تند بیشتر تاریخ‌دانان حرفه‌ای مواجه گشت. انتقاد آنها متوجه دو زمینه بود: نخست، خطاها و بی‌دقتیهای بسیار در اثر، این فرض را به میان کشید که کتاب، شتابزده و بی‌دقتی تألیف شده است، اما نظریه‌های اساسی آن را لزوماً بی‌اعتبار ندانستند. دوم، این نظریه‌ها با انتقاد روبه‌رو شدند؛ زیرا برای اثبات این نکته که تاریخ آلمان از عصر باستان از قانونهای از پیش مقدر تکامل تاریخی پیروی کرده است، از برداشتی کاملاً نظری از روان‌شناسی جمعی استفاده کرده بود. مفهوم قانون نیز برای درک لمرشت از علم، اساسی بود. او در نوشته‌های برنامه‌ریزی شده‌اش میان «مسیرهای قدیم در علم تاریخ» - یعنی کوشش در راه اثبات واقعیتها با پژوهش دقیق در منابع، اما بدون روش «علمی» برای تبیین رفتار تاریخی - و مسیرهای «جدید» - یعنی رهیافت آگاهانه به موضوع پژوهش با پرسشهای نظری و اصول روش‌شناختی همان‌سان که در هر علم دیگری انجام می‌گیرد - تفاوت گذاشت.^(۱) به گفته لمرشت، برداشت قدیم از پژوهش عالمانه یا فاضلان در تاریخ، بر این مفروض مابعدالطبیعی استوار بود که در پسِ نمودهایی که تاریخ‌دان مشاهده می‌کرد، نیروهای بزرگ تاریخی یا «ایده‌ها»یی دست در کار بودند که انسجام تاریخ را به آن می‌بخشیدند. «علم تاریخ جدید» بر آن شد تا تاریخ را با علوم سامان‌یافته اجتماعی در یک صف قرار دهد؛ با این حال، مفهوم کلیدی لمرشت در تاریخ آلمان یا همان مفهوم روح ملی^۱ که در سراسر اعصار ثابت باقی ماند، در فلسفه رمانتیک آلمان ریشه داشت، نه در علم اجتماعی جدی. این امر ماکس وبر را، که از رهیافتهای علم اجتماعی در مطالعات تاریخی طرفداری می‌کرد، به این نتیجه رساند که تاریخ آلمان لمرشت را بحث‌نظری بی‌معنایی بداند و او را به «برداشتن مرز دهه‌ها، یعنی تلاش برای هدایت کردن کار تاریخی در مسیر مفهوم‌سازی گسترده‌تر» متهم سازد.^(۳)

انگیزه‌های سیاسی هم در مخالفت با لِمپرشت نقش مهمی داشتند. مطالعات تاریخی از دیدگاه سخنگویان اصلی حرفه، به گونه‌ای که در سده نوزدهم در دانشگاه‌های آلمان پرورش یافته بودند و برداشت از تاریخ و علم بر پایه آنها قرار داشت، با نظم سیاسی‌ای که از اتحاد آلمان در سایه رهبری بیسمارک ناشی شده بود، پیوندی نزدیک داشت.^(۴) در گذشته، چند سال پیش از آنکه مجادله لِمپرشت در بگیرد، میان دیترایش شافر^(۵) که دیدگاه‌های مسلط بر حرفه را نشان داد، و ابرهارت گنهین^(۶) که به سود گسترش تاریخ استدلال می‌کرد تا جنبه‌های اقتصادی، اجتماعی و تاریخی را دربرگیرد، بحث تندی در جریان بود. دولت از دیدگاه شافر برای تاریخ جنبه اساسی داشت؛ دولت آلمان بدان‌سان که بیسمارک برپا ساخت، از نگاه او پیش‌نمون دولت جدید بود. تا دولت در مرکز رویدادها قرار نمی‌گرفت، توضیح تاریخی منسجمی امکان‌پذیر نمی‌شد. اما شافر از آنجا که دولت را به گونه انباشتی از قدرت می‌دید و از این‌رو سیاست خارجی را در حکم عنصر تعیین‌کننده سیاست می‌انگاشت، هرگونه تلاشی را برای تحلیل سیاست از منظر نیروهای اجتماعی داخلی یا منافع نفی کرد. لِمپرشت هرچه بود مطمئناً انقلابگر نبود. به‌طور قطع نه مخالف نظام سلطنتی موجود بود، نه ضد هدف‌های جهانی رایش آلمان. او به‌سان بسیاری از هم‌روزگاران، بیشتر می‌خواست آلمان را به‌سان قدرتی جهانی و با یکپارچه ساختن کارگران بیگانه‌شده در ملت، قوی و مدرن کند. با این حال، منتقدان بر این بودند که تاریخ آلمان حاوی عناصری است که با برداشتهای مادی‌گرایانه و به‌گونه‌هایی حتی مارکس‌گرایانه، قرابت نزدیک دارد^(۷) که نقش اصلی دولت و از این‌رو نظم سیاسی و اجتماعی رایش آلمان را زیر سؤال می‌برد.

نفی تقریباً کلی لِمپرشت و نفی تاریخ‌فرهنگی و اجتماعی به‌طور کلی، بدون تردید با همگنی حرفه تاریخی آلمان ارتباط زیادی داشت. سازوکارهای ورود به این حرفه، مستلزم رساله مفصل و پرزحمتی^۱ بود که با یک رأی منفی مخفیانه استادان می‌توانست رد شود و دست یافتن دگراندیشان سیاسی و ایدئولوژیک به سمت‌های دانشگاهی را عملاً ناممکن سازد. نتیجه، تنها این نبود که لِمپرشت در مقام

تاریخ‌دان منزوی باقی ماند، اما در عین حال همان کوششها برای باب کردن تاریخ اجتماعی به مدتی طولانی مانع ایجاد کرد.^(۸) در جوار رشته‌هایی تاریخی همچون اقتصاد، و سپس در دهه ۱۹۲۰ در جامعه‌شناسی بود که آن کار مهم در تاریخ اجتماعی صورت گرفت. تأثیر لمپرشت در بلندمدت در تاریخ محلی و منطقه‌ای^۱ که با سیاست ملی ارتباط مستقیم کمتری داشت و از این‌رو مایل بود که بیشتر به جنبه‌های اجتماعی و فرهنگی بپردازد، بیشتر از تأثیرهای دیگر بود.

تاریخ‌دانان در فرانسه و امریکا آزادانه‌تر توانستند میان تاریخ‌نگاری و علوم اجتماعی رابطه نزدیک‌تری برقرار سازند. بدون شک همان محیط سیاسی متفاوت آن کشورها با این موضوع ربطی داشت. در حالی که تاریخ اجتماعی در آلمان در موضع دفاعی قرار گرفت، در فرانسه جامعه‌شناسی به جنگ پژوهش تاریخی سنتی، بدان‌سان که در دانشگاهها عمل می‌شد، رفت. امیل دورکم^۲ در ۱۸۸۸، در اثرش موسوم به *درس علم اجتماعی*^(۹) مرتبه علمی تاریخ را رد کرد؛ زیرا تاریخ به امور جزئی توجه داشت و از این‌رو هدف آن احکام کلی نبود که بتواند اعتبار تجربی ببخشد، کاری که هسته اصلی راه و رسم و اندیشه علمی را تشکیل می‌داد. تاریخ در بهترین حالت می‌توانست علمی مکمل باشد و برای جامعه‌شناسی اطلاعاتی فراهم سازد که برخلاف تاریخ، توان تبدیل شدن به علمی دقیق را داشت. به گفته فرانسوا سیمیان اقتصاددان^(۱۰)، که عمیقاً از دورکم متأثر بود، تاریخ اقتصادی زیرشاخه‌ای از تاریخ و با علم اجتماعی سازگار بود؛ زیرا با کمیته‌ها و الگوها کار داشت. این موضوع برای آشکال قراردادی تاریخ‌روایی ممکن نبود.

در حالی که در مبارزه با لمپرشت در آلمان، بیم از مردم‌سالار شدن نقش مهمی داشت، «تاریخ‌دانان جدید» در ایالات متحده که در عین حال خود را «تاریخ‌دانان مترقی» می‌خواندند^(۱۱) و خود را با هدفهای «عصر پیشرفت» در امریکای آغاز سده بیستم همراه می‌دانستند، بر آن شدند تا برای جامعه مردم‌سالار جدید تاریخی بنگارند. تاریخ‌دانان اروپا، به‌طور مشخص کارل لمپرشت و جی. اچ. بری^۳،

1. Landesgeschichte

2. Emile Durkheim

3. J. H. Bury

در نشست ویژه‌ای درباره «علم تاریخی» در نمایشگاه جهانی سنت لوئیس در ۱۹۰۴، به فردریک جکسن ترنر^۱، جیمز هاروی رابینسن^۲ و وودرو ویلسن^۳ پیوستند تا در باب نیاز به اصلاحات در مطالعات تاریخی در جهت بین‌رشته‌ای بودن، توافق کنند.^(۱۲)

اگرچه در تاریخ اجتماعی و در علوم اجتماعی، گرایش تازه‌ای ایجاد شد، سرمشق واحدی پدید نیامد. همان‌گونه که خواهیم دید، توجه تازه به تاریخ اجتماعی، به چند سو معطوف شد که براساس مسیرهای ملی فرق می‌کرد و بازتاب نگرشهای ایدئولوژیک مختلف بود. با این حال، ملاحظات جدید به‌رغم همه اختلافها، با سمت‌وسوگیریهای پژوهشی قدیم‌تر چند مفروض بنیادی مشترک داشت. همان‌طور که پیش‌تر یادآور شدیم، یک ویژگی مشترک مهم آنها، نظرشان درباره خودشان به‌عنوان تاریخ‌دانان حرفه‌ای بود. تاریخ‌دانان جدید هم در نهادهای دانشگاهی، در بخشها یا مؤسسه‌های تاریخ کار می‌کردند. این امر بدان معنا بود که مؤسسه‌هایشان از آنها انتظار داشتند از همان صلاحیتهایی برخوردار بوده، همان شرایط پژوهشی را حائز باشند که همکاران سنتی‌تر و قدیم‌تر آنها داشتند. و اهمیتی نداشت که برداشت آنها از کار تاریخی‌شان چه تفاوتی داشت، آنها توافق نظر داشتند که تاریخ‌فعالیتی علمی بود که موافق با دستورالعملهای روش‌شناختی دقیق پیش می‌رفت.

تاریخ‌دانان جدید، درست به‌سان تاریخ‌دانان قدیم، بر این پیش‌فرض پایبند ماندند که نگارش پژوهشی و علمی تاریخ به بررسی انتقادی دقیق و ارزشیابی منابع نیاز داشت. تاریخ‌دانان به آموزش دیدن فنون پژوهشی، بسیار شبیه آموزشی که تاریخ‌دانان قدیم دیده بودند، ادامه دادند. برداشت آنها از روحیه تاریخ‌دانان از جهات بسیار، تغییرنیافته باقی ماند و درباره مسیر تاریخ، مفروضات مشترکی داشتند. آنها، به‌سان مکتب قدیم، به کیفیت تمدن غربی جدید جداً معتقد بودند. تاریخ را همچون فرایند یگانه‌ای می‌انگاشتند که نظریه‌های صریح پیشرفت را درباره آن، چه تأیید می‌کردند و چه نمی‌کردند، آن فرایند رو به بالا نشانه داشت. تاریخ‌دانان جدید از

1. Frederick Jackson Turner
2. James Harvey Robinson
3. Woodrow Wilson

قبیل فردریک جکسن ترنر، به‌رغم اذعانی که به ارزشهای مردم‌سالار داشتند، موافق با فضای حاکم بر امپریالیسم، در این نظر متفق بودند که مسئولیت با انسان سفیدپوست بود و سیاهان را از برداشت خود دربارهٔ مردم‌سالاری امریکا بیرون می‌گذاشتند.

در چهار فصل بعد به چهار مسیر متفاوت تاریخ علم اجتماعی در سده بیستم خواهیم پرداخت: سنت آلمانی تاریخ اقتصادی و اجتماعی و سپس جامعه‌شناسی تاریخی؛ آشکال تاریخ علم اجتماعی در وهلهٔ نخست در ایالات متحده؛ مکتب *آنال*^۱ فرانسوی؛ و سرانجام بازسازی تاریخ اجتماعی در آلمان پس از جنگ جهانی دوم. باید گفت که این انتخاب، گزینشی است و فقط بازنمای بخشی کوچک از نگارش تاریخی زمان است. با این همه، این سمت‌وسوگیریها، مهم‌ترین نمونه‌های اندیشهٔ تاریخی را در سده بیستم باز می‌تابانند.

تاریخ اقتصادی و اجتماعی در آلمان و

آغاز جامعه‌شناسی تاریخی

کوششی آغازی در بررسی تاریخی مشکلاتی که صنعتی شدن به بار آورد، در آلمان از سوی مکتبی معروف به «مکتب جوان‌تر تاریخی اقتصاد ملی»^۱ انجام گرفت که مهم‌ترین نماینده آن گوستاف فُن اشملر^۲ بود. این مکتب بر سنت تاریخ‌باوری کلاسیک، در تأیید این نکته جداً پای فشرد که قانونهای اکید، عموماً معتبر و تبدیل‌پذیر به فرمولهای ریاضی، به گونه‌ای که اقتصاد سیاسی انگلیسی و اسکاتلندی کلاسیک و منگر^۳، نظریه‌پرداز اقتصادی وینی، باور داشتند، اقتصاد را تعیین نمی‌کنند، بلکه فقط می‌توان آن را در چارچوب ارزشها و نهادهای قوم یا کشور (فُلک^۴) از جنبه تاریخی شناخت. مکتب اشملر با تاریخ‌باوری کلاسیک آلمانی دو مفروض مشترک دیگر داشت: تأکید بر نقش اساسی دولت، و تأکید بر اینکه مطالعه تاریخی باید با منابع آرشیوی پیوندی نزدیک داشته باشد. این مکتب، هویت خود را از سلسله هوهنتسولرن و نظم سیاسی کسب کرد که بیسمارک در جریان وحدت آلمان ایجاد کرده بود، اما در عین حال به سود امکان و لزوم اصلاح، به‌ویژه یکپارچه شدن کارگران در دولت - ملت آلمانی استدلال کرد. از این مکتب،

-
1. Younger Historical School of National Economy
 2. Gustav von Schmoller
 3. Menger
 4. Volk

نخستین بررسیهای تجربی بزرگ دربارهٔ اوضاع و احوال زیست کارگران صنعتی و نیز مطالعات مربوط به جایگاه و فرهنگ صنعتگران در سده‌های میانه حاصل شدند. لمپرشت، مستقل از این مکتب، اما هم‌عقیده با روشها و مفروضات آن، در دههٔ ۱۸۸۰ تاریخ اقتصادی درهٔ مُزل^۱ در سده‌های میانهٔ پسین را نوشت،^(۱) کوششی در راه بازسازی جامع ساختارها و ذهنیتهای یک ناحیه. نکتهٔ مهم اینکه لمپرشت زیرعنوان کتاب را «فرهنگ مادی» قرار داد. این اثر از دیدگاه تاریخ اقتصادی و اجتماعی بر پایهٔ بررسی دقیق منابع اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بود و از تاریخ آلمان او اهمیتی بیشتر و دیرپاتر داشت؛ زیرا خصلت مجادله‌انگیز و دامنهٔ گستردهٔ آن، در آن زمان توجه بیشتری را جلب کرد، حال آنکه تتبع به مراتب کمتر استواری را ارائه می‌داد.

توجه عمیق به پیش‌فرضهای نظری و روش‌شناختی که بررسیهای مکتب بر آنها استوار بود، در اثر تجربی مکتب اشملر دیده نمی‌شد. این شیوه تأمل‌نشدهٔ کار کردن، که فرض را بر این می‌گذاشت گزارش تاریخی، تبیین خود را دربردارد، نتوانست شمار فزایندهٔ تاریخ‌دانان اجتماعی را قانع کند. در پایان سدهٔ نوزدهم، چند فیلسوف نوکانتی، از جمله مهم‌ترین آنها ویلهلم دیلتای، ویلهلم ویندلبانند^۲ و هاینریش ریکرت^۳ در پی آن بودند که برای آنچه علوم انسانی یا فرهنگی^۴ می‌نامیدند و آن را در برابر علوم طبیعی قرار می‌دادند،^(۲) روش‌شناسی واضح‌تری ابداع کنند. هر دو روش چنانچه می‌خواستند جایگاه علوم را داشته باشند، به مفهوم‌سازی واضحی نیازمند بودند. اما اگرچه هدف علوم طبیعی دست یافتن به جمع‌بندیهای «قانون‌بنیاد»^۵ یا تعمیم‌بخش بود که الگوی قانون‌مند و تکرارپذیر طبیعت بی‌جان را با تعبیرهای انتزاعی «تبیین» می‌کرد، علوم انسانی یا فرهنگی روشهای «یکه‌نگرانه»^۶ (فردیت‌بخش) را به‌سان ابزار دستیابی به و «شناختن» معنای

1. Moselle
2. Wilhelm Windelband
3. Heinrich Rickert
4. Geisteswissenschaften, Kulturwissenschaften
5. nomothetic
6. idiographic

اعمال انسانی در محیطهای واقعی فرهنگی، اجتماعی و تاریخی به کار می‌برد. پرسشی که برجا بود، این بود که علوم انسانی یا فرهنگی از قبیل پژوهش مطالعات تاریخی، چگونه می‌توانست از پدیده‌های یکتا به زمینه‌های گسترده‌تر اجتماعی و تاریخی راه یابد. در این باب، ديلتای، ویندلبانند و ریکرت دست‌ورالعملی فراتر از تجویزهای پیش‌تر رانکه و درویزن^۱ در آن سده فراهم نساختند: غرق کردن خود در موضوع مطالعه، فرایندی که رانکه آن را «همدلی»^۲ نامید و ديلتای آن را «تجربه»^۳ وصف کرد.

شماری از اندیشمندان مختلف این رهیافت شهودی را، که قلب برداشت تاریخی از علوم را تشکیل می‌داد، به چالش خواندند که می‌گفتند حتی علوم انسانی به روشهای دقیق‌تری نیازمند است. همان‌گونه که پیش‌تر دیدیم، لمرشت، متقاعد شده بود که تاریخ باید مقوله‌های تحلیلی دقیقی را به کار برد، البته بی‌آنکه توانسته باشد در کار خود چنین کند. پیش‌تر در ۱۸۸۴، کارل منگر، اقتصاددان وینی، در کتابش با نام *خطاهای تاریخ‌باوری در اقتصاد ملی آلمان*^۴، اشملر و مکتب تاریخی اقتصاد سیاسی را به لحاظ اتکایشان به ارائه توصیفی یافته‌هایشان متهم ساخته، اما از جمع و تدوین مفاهیم واضح لازم برای رهیافتی علمی، پرهیز کرده بود. اتو هینتسه^۵، که در مطالعاتش دربارهٔ صنعت پروسه ابریشم و مدیریت پروسه، از مکتب اشملر آمد، و ماکس ویر، که پیش از روی بردن به جامعه‌شناسی، کارش را به‌عنوان پژوهشگر حقوقی و اقتصاددان آغاز کرد، کوشیدند آن دقت نظر را که در کار مکتب اشملر نبود، به مطالعهٔ تجربی راه دهند. هینتسه در مقالهٔ مهمی دربارهٔ لمرشت در مجلهٔ هیستوریشسه تسایتشریفِت در ۱۸۹۷، در بحث لمرشت موضعی میانه گرفت.^(۳) در عین حال که منتقدان *تاریخ آلمان* لمرشت به تمایز ویلهلم ویندلبانند میان مفهومهای فردیت‌بخش علوم انسانی و مفهومهای تعمیم‌بخش علوم طبیعی اغلب

1. Droysen

2. Einfühlung

3. Erlebnis

4. *Die Irrtümer des Historismus in der deutschen Nationalökonomie*

5. Otto Hintze

ارجاع می‌دادند، هینتسه تأکید داشت که تاریخ هم به پدیده‌های فردی و هم جمعی می‌پردازد و اینکه دومی، برای اینکه شناخته شود، به مفهومهای انتزاعی و تحلیلی نیاز دارد. ماکس وبر در مقاله مهمی در ۱۹۰۴^(۴) از نیز^۱، زشر^۲ و اشمُلر، نمایندگان مکتب تاریخی اقتصاد ملی، بر پایهٔ زمینه‌های مشابه با زمینه‌هایی انتقاد کرد که منکر انتقاد کرده بود، یعنی به سبب توصیفی عمل کردن، بدون مجموعهٔ به وضوح تعریف‌شده‌ای از مفهوم‌هایی که راهنمای پژوهش آنها باشد. البته هینتسه و وبر با تاریخ‌باوری کلاسیک توافق نظر داشتند که هر جامعه‌ای با مجموعه‌ای از نگرشها و ارزشها حفظ شده است که برای فهمیدن ویژگی یگانهٔ جامعه، لازم بود شناخته شود. از این رو، وبر در پی «جامعه‌شناسی تفهمی»^۳ بود؛ جامعه‌شناسی‌ای که هدف آن «فهمیدن» جامعه و فرهنگی بود که بررسی می‌کرد. اما فهمیدن از دیدگاه وبر، همان معنایی را نداشت که از نظر رانکه، درویزن و دیلتای، بلکه در وهلهٔ نخست، عمل شهودی همدلی یا تجربهٔ مستقیم بود، اما فرایندی کاملاً خردگرایانه. «فهمیدن» به هیچ روی «تبیین» علی یا تحلیل را کنار نمی‌گذاشت.

از دیدگاه وبر و همچنین از نظر هینتسه، تفاوت میان جامعه‌شناسی و تاریخ آن قدر زیاد نبود که از نظر تاریخ‌باوری کلاسیک بود. جامعه‌شناسی در آغاز کار خود در فرانسه و امریکا، اغلب با سنخ‌شناسیهای ناتاریخی کار می‌کرد، در حالی که تاریخ، صورتی روایی از گفتمان را ترجیح می‌داد که انتزاعها را در حداقل نگه می‌داشت. هینتسه و وبر جامعه‌شناسی را به مراتب بیش از دورکم تاریخی می‌دیدند، اما در همان حال، تاریخ را به مراتب بیش از اکثر تاریخ‌دانان، جامعه‌شناختی در نظر می‌گرفتند. هینتسه در مقاله‌های با اهمیتش در دههٔ ۱۹۲۰، دربارهٔ زمین‌داری و سرمایه‌داری به‌عنوان مقوله‌های تاریخی^(۵)، کوشید مفهومهای انتزاعی را که او پیش شرطهای اندیشهٔ علمی می‌دانست جمع و تدوین کند، اما بعداً بر آن شد تا آنها را با محتوای واقعی تاریخی پر کند. هینتسه بسیار بی‌طرف‌تر از مکتب تاریخی آلمان که نه تنها رانکه، بلکه همچنین اقتصاددانان تاریخی همچون اشمُلر را دربرمی‌گرفت،

1. Knies

2. Roscher

3. verstehende Soziologie

برداشتی را انکار کرد که در سنت آلمانی گرامی بود، اینکه دولت موجودیتی «اخلاقی» یا «روحانی» داشت. او در عوض، با تعبیرهای تجربی، دولت را صرفاً به سان نهادی در میان نهادها^۱ می‌دید، بدون آنکه مدعی شأن خاصی در نهاد آن باشد. ماکس وبر هم خداانگاری^۲ دولت را رد کرد و بر علم «فارغ از ارزش» تأکید ورزید. علم اجتماعی می‌توانست مفروضها و اعمال ارزشی جامعه را به صورت علمی تحلیل کند، اما نمی‌توانست اعتبار این گونه ارزشها را به اثبات برساند.

باید گفت که از دیدگاه وبر، پرسشهایی که عالمی اجتماعی به میان می‌آورد، بازتاب ارزشهایی است که او باور دارد؛ البته در پژوهش و یافته‌های عملی‌اش، او باید در راه عینیت و بی‌طرفی بکوشد. اما علم نه تنها با بی‌طرفی، بلکه همچنین با تبیین علی‌کار دارد. وبر در سنت نوکانتی، منکر این است که علّیت در واقعیت عینی نهفته باشد، بلکه آن را در مقوله‌های اندیشه علمی می‌جوید. بنابراین، عنصر مهم پژوهش علمی در روشهای آن جای دارد. اگرچه هر علمی در فرهنگ معینی ریشه دارد، روشهای آن از میزانی اعتبار و عینیت برخوردار است که فراتر از محدودیتهای جامعه یا فرهنگ به خصوصی است. از این رو، به نظر وبر: «از آنجا که صادق است و صادق خواهد ماند که برهان درست از حیث روش در علوم اجتماعی، اگر که به هدفش دست یابد، باید حتی از سوی یک چینی هم که از سوی دیگر ممکن است برداشت ما را از الزام اخلاقی نشناسد، پذیرفته شود».^(۶) وبر اگرچه نظر هگل یا مارکس را درباره تاریخ به عنوان فرایندی رد می‌کند که به جامعه‌ای بخردانه راه می‌برد، باز هم بر این باور است که دست کم تاریخ جهان غرب، از عصر باستانی عبرانی و یونانی، با فرایند مهارناپذیر «عقلانی‌گری»^۳ و «منطقی‌گری»^۴ مشخص می‌شود. گسستن از این عقیده تاریخ‌باورانه که تاریخ از تداوم و انسجام برخوردار است، به این ترتیب آشکار می‌سازد که اصلاً گسستی در کار نیست، حتی اگر ایمان خوش‌بینانه کُنْدُرسه^۵، هگل یا مارکس لازم باشد که تاریخ متحقق خواهد شد، یا

1. Anstalt
2. apotheosis
3. intellectualization
4. rationalization
5. Condorcet

ایمان رانکه و درویزن به اینکه نظمی به بار آمده است که مردم در آن می‌توانند به طرزی مقبول سر کنند. بنابراین، وبر به‌رغم بدبینی و شکاکیتش، به برداشتهای اساسی سده نوزدهم در باب انسجام که مشخصه تاریخ یا دست کم تاریخ غرب است، پایبند می‌ماند. و اگرچه علم و علم اجتماعی از نظر او نمی‌توانند پرسشهای فلسفی یا اخلاقی را طرح کنند، او همچنان به امکان ویژگی «عینی» پژوهش علمی و پژوهش علمی اجتماعی باور دارد که این پژوهشها از منطقی پیروی می‌کنند که اعتبار آن فرافرهنگی است.

سنت‌های امریکایی تاریخ اجتماعی

در همان حال که مارکس و وبر به پیش‌فرض‌های ایدئالیستی تاریخ‌باوری کلاسیک آلمانی و معناهای ضمنی آنها برای مطالعات تاریخی و علوم اجتماعی می‌پرداختند، بر این عقیده تاریخ‌باورانه نیز بودند که علوم اجتماعی باید به گونه‌ی تاریخی پیش رود و اینکه تاریخ، به‌رغم گسیختگیها، فرایند مستمری را با میزان زیادی از انسجام تشکیل می‌دهد. برداشت تکامل‌گرایانه از تاریخ و جامعه هم، در دنیای انگلیسی‌زبان بر اندیشه بسیاری حاکم بود. اما مطالعات تاریخی که در سنت‌های فکری آنها صورت گرفت، بازتاب نظم اجتماعی متفاوتی است تا نظم اجتماعی کشورهای قاره‌ی اروپا. دیوان‌سالارانه شدن، دست‌کم در بخش عمومی، به‌رغم میزان بسیار صنعتی شدن در انگلستان و در ایالات متحده، به‌مراتب کمتر از قاره‌ی اروپا پیش رفت. «جامعه‌مدنی»، به‌گونه‌ای که از زمان فیلسوفان اخلاقی اسکاتلندی نامیده شده است،^(۱) در اندیشه انگلیسی و امریکایی به‌مراتب مستقل‌تر از دولت بود تا در برداشتهای هگل یا رانکه از سازمان اجتماعی. این باز بودن، در روی گرداندن هرچه بیشتر تاریخ‌دانان و عالمان اجتماعی انگلیسی و امریکایی از دنبال کردن تبیین‌های رویدادها در مقیاس کلان بازتاب یافت تا در میان همکارانشان در فرانسه و آلمان.

همان‌گونه که دیدیم، در امریکا به‌سان فرانسه، و در خصوص لمرشست در آلمان، بحث روشها در حوالی سالهای تغییر سده‌ی نوزده به بیست، بر این فرض بود که دیگر، علم تاریخی سنتی در دانشگاهها با نیازمندیهای علمی و اجتماعی جامعه‌ای

جدید، مردم‌سالار و صنعتی منطبق نیست. شرکت‌کنندگان در این بحثها، نتیجه گرفتند که مطالعات تاریخی در دانشگاه‌های امریکایی، مدت‌های مدیدی پس از ۱۸۷۰ که بر سیاست تأکید ورزیده بود، باید به تاریخ جامعه بر مبنایی وسیع‌گسترش داده می‌شد. در آلمان، تاریخ فرهنگی در نیمه سده نوزدهم با ویلهلم ریل^۱ آغاز شد؛ تاریخی بر پایه قوم‌نگاری^۲ که در جامعه‌های تاریخی محلی، عمدتاً بیرون از حرفه تاریخی دنبال می‌شد و بر زندگی روزمره و آداب و رسوم مردم عادی تأکید ورزیده بود. اما «تاریخ جدید» در ایالات متحده، به‌رغم همانندیهای سطحی، با آن سنخ تاریخ فرهنگی ریل از بنیاد تفاوت داشت. دومی به جامعه کشاورزی پیشامدرن آرمانی که در آن برخوردهای اجتماعی قابل‌ذکری رخ نداده بود، با احساس فراق‌زدگی می‌نگریست، حال آنکه اولی مدرنیته و همراه با آن، نظم اجتماعی مردم‌سالارانه را تأیید می‌کرد. «مکتب علمی» قدیم امریکایی در ستایش خود از دانش‌پژوهی آلمانی، ریشه‌های امریکای انگلوساکسن را در گذشته دیرین ژرمنی می‌جست، اما تاریخ‌دانان جدید برگسست از گذشته اروپایی پیشامدرن تأکید داشتند. امریکا از نگاه آنها، کشور مهاجرانی بود که ویژگی «مرز» روستایی را در غرب، و نیز مرز شهرهای شلوغ را در شرق [امریکا] تعیین کردند. تاریخ سیاسی محدود دیگر کفایت نمی‌کرد. علمی که تاریخ‌دانان جدید به آنها علاقه داشتند، علمی بودند که به جامعه مدرن و در وهله نخست به اقتصاد و جامعه‌شناسی و نیز روان‌شناسی می‌پرداختند. ایمان به توافق نظری امریکایی که از دیدگاه تاریخ‌نگاری قدیم بسیار مهم بوده است، در آن زمان جای خود را به نگرش تازه‌ای داد که از اختلافها آگاه‌تر بود؛ اختلافهایی که مردم امریکا را تقسیم کرد، بدون انکار عنصرهایی که در احساسی از جامعه ملی سهیم بودند.

فروکاستن تاریخ جدید به ویژگی همگانی مشترک، دشوار است. چارلز بیرد^۳ تعارضهای اقتصادی و اجتماعی را به‌سان عامل‌های تعیین‌کننده در تاریخ امریکا

1. Wilhelm Riehl
2. ethnography
3. Charles Beard

می‌دانست. جیمز اچ. رابینسن، ورنن پارینگتن^۱ و کارل بکر^۲ بر نقش اندیشه‌ها، و پری میلر^۳ بر نقش مذهب تأکید می‌ورزیدند. روایت تأمل‌نشده، دیگر کفایت نمی‌کرد. از سوی دیگر، ترنر در سخنرانی‌اش در انجمن تاریخی امریکا در ۱۸۹۳ با عنوان «اهمیت مرز در تاریخ امریکا»^(۲)، و بیرد در کتابش با عنوان *تفسیر اقتصادی قانون اساسی امریکا*^۴ (۱۹۱۳) مشکلی تاریخی را آگاهانه جمع‌وجور کردند که پیش‌فرض آن چارچوبی نظری بود. از سوی دیگر، اگرچه تاریخ‌دانان جدید از انواع علوم اجتماعی، گزینش‌گرانه وام گرفتند، نخواستند تاریخ را به‌سان دورکم و سیمیان در فرانسه، و مارکس و لمپرشت و ماکس وبر در آلمان، به علم اجتماعی سامان‌مندی تبدیل کنند. رابطه آنها با علوم اجتماعی، درست همانند آنری بر در فرانسه یا آنری پیرن در بلژیک نادقیق و منعطف بود.^(۳) تاریخ‌دانان جدید در باب تکامل جامعه به سمت هدفی مردم‌سالارانه، لبریز از خوش‌بینی بودند، اما همراه با بر و پیرن، در پی آن نبودند که قانونهای پیشرفت برگشت‌ناپذیر را کشف کنند.

در دو دهه نخست پس از جنگ جهانی دوم، مفروضهای سیاسی و نیز علمی «تاریخ‌دانان پیشرفت‌خواه»، همان‌گونه که تاریخ‌دانان جدید این نام را روی خود گذاشتند، در معرض پرسش قرار گرفت. تاریخ‌دانان امریکایی طی جنگ سرد اتفاق نظر ملی تازه‌ای را کشف کردند.^(۴) به‌نظر آنان امریکا به عکس اروپا جامعه‌ای به‌راستی بی‌طبقه می‌رسید، رها از تقسیم‌بندیهای ایدئولوژیک، که به استثنای جنگ داخلی، از تعارضهای جدی برکنار بوده است. و آنها معتقد بودند اگر طرفداران الغای بردگی^۵ و مخالفان تندرو آنها تعصب ایدئولوژیک را وارد نکرده بودند، از جنگ داخلی [امریکا] جلوگیری شده بود. آنها عقیده داشتند که بازار اقتصاد سرمایه‌داری در حال گسترشی، آخرین عنصرهای تعارض طبقاتی را از میان برداشته

1. Vernon Parrington

2. Carl Becker

3. Perry Miller

4. *Economic Interpretation of the American Constitution*

5. abolitionists

بود. دنیل بل در ۱۹۶۰ «پایان ایدئولوژی» را اعلام داشت.^(۵) تاریخ آمریکا و انجمن آمریکایی در آن سالهای نخستین جنگ سرد، بیش از گذشته به‌سان الگویی برای «جهان آزاد» قرار گرفتند. از دیده آنان، جامعه‌ای که به کارآمدی صنعتی دست یافته و بازار مصرفی انبوه ایجاد کرده بود، به علوم اجتماعی و تاریخی نیاز داشت که واقعتهای جهان مدرن را تکافو کند. به همین منظور در همان زمان رایانه پدیدار شد. نه تنها در آمریکا، بلکه در انگلستان، فرانسه، اسکاندیناویا و جاهای دیگر نیز حتی در کشورهای سوسیالیستی روشهای کمی بیش از پیش به تاریخ‌پژوهی راه یافتند. کمی شدن، ادعاهای علوم اجتماعی در خصوص تبدیل شدن به رشته‌های علمی را تحکیم کرد.

کاربرد روشهای کمی در پدیده‌های اجتماعی، البته خود به معنای انتقال به علم اجتماعی تحلیلی و سامان‌مند نیست. کمی شدن اغلب فقط کمک است به مجهر ساختن استدلالها به شواهد آماری. با توسعه یافتن فناوری رایانه، افزایش مطالعات کمی در دهه ۱۹۵۰ در ایالات متحده و در عین حال در جاهای دیگر در چند حوزه پژوهش آغاز شد. در تاریخ سیاسی، ربط دادن رفتار انتخاباتی با متغیرهای اجتماعی آغاز گشت. جمعیت‌شناسی تاریخی، خود را به‌سان رشته‌ای کمی، به‌ویژه در فرانسه و انگلستان، تثبیت کرد. تحرك اجتماعی در ایالات متحده به یاری آمارهایی بررسی شد که هر ده سال یک‌بار از ۱۷۹۰ گرفته شده بودند. سرانجام، روشهای کمی بیش از پیش به تحلیل پیشرفتهای اقتصادی کمک کرد، اگرچه از آنها هم می‌شد در کشف جنبه‌هایی از فرهنگ، دیدگاهها، نگرشها و الگوهای رفتار استفاده کرد. پیشینه‌های کلیسا، به‌ویژه در فرانسه و انگلستان، برای یافتن اطلاعات درباره تشکیل خانواده، تولد، ازدواج، مرگ و دارایی، به کمک رایانه‌ها تحلیل شد، روشهایی که مبنای جمعیت‌شناسی تاریخی قرار گرفتند. داده‌های مربوط به سن ازدواج و اعمال نامشروع، در باب رفتار جنسی هم نگرشی به دست دادند و به همین ترتیب درباره اندیشه‌های اخلاقی مردمی که نامشان در دفترهای کلیسا ثبت شده بود، اطلاعاتی ارائه کردند. در فرانسه، بررسی هزاران وصیت‌نامه، اطلاعاتی را در خصوص تغییر نگرشها نسبت به مرگ و مذهب و از این‌رو دامنه مذهبی شدن به دست داد.

جای تعجب نیست که مطالعات کمی در تاریخ اقتصادی بیشتر از همه، جا افتاد. مارکس و وبر، هر دو، با درکی از علم اجتماعی کار کرده بودند که از یک سو بر کاربرد مفهوم‌های به‌روشنی تعریف‌شده تأکید داشت و از سوی دیگر، در نظر می‌گرفت که این مفاهیم در علوم اجتماعی، به‌عکس علوم طبیعی، باید یکتایی جامعه‌ها و نیز مقایسه‌پذیری آنها را مدّ نظر قرار دهند و برای گشودن شبکه‌ی معناها و ارزش‌هایی که این جامعه‌ها را منسجم می‌سازد، راه‌هایی فراهم آورند. افزون بر این، آنها قائل به این شدند که علوم طبیعی نیز محصول فرهنگ بشر هستند و فقط به‌صورت غیر مستقیم و به وسیله‌ی مقوله‌های معین‌شده‌ی اجتماعی می‌توان آنها را شناخت. در آخرین تحلیل، علوم اجتماعی به مناسبات انسانی می‌پردازد که باید آنها را به شیوه‌ی کیفی شناخت، هرچند که داده‌های کمی در تعیین حدود این‌گونه مناسبات سودمندند.

با این حال، پژوهش کاملاً کیفی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ در مطالعات تاریخی به‌ویژه در امریکا و فرانسه نقش مهمی داشت اغلب برداشتی از علم را پیش‌فرض قرار می‌داد که مطالعات تاریخی در صورتی می‌توانند رضایت‌بخش باشند که یافته‌هایشان را با زبان کمی جمع و تدوین کنند. امانوئل لُروا لادوری^۱ در ۱۹۷۳ نظر داد که «تاریخی که کمیّت‌پذیر نباشد، نمی‌تواند ادعا کند که علمی است».^(۶) این نظر با پیشرفتهایی در فناوری رایانه‌ای و تحول ناشی از اقتصاد، در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ اهمیت یافته بود. جیوفری باراکلو^۲ در بررسی خود از روندهای مطالعات تاریخی جدید که در ۱۹۷۹ برای یونسکو انجام داده بود اظهار کرد که «بدون هیچ تردیدی جست‌وجوی کمیّت از نیرومندترین روندهای جدید در تاریخ است، عاملی فراتر از عامل‌های دیگر که نگرش‌های تاریخی را در دهه‌ی ۱۹۷۰ از نگرش‌های تاریخی در دهه‌ی ۱۹۳۰ متمایز می‌سازد».^(۷) همان‌طور که پیشنهاد داده‌ام، در اینجا باید از یک سو میان کاربرد گاه‌به‌گاه روش‌های کمی به‌گونه‌ای که در تاریخ اجتماعی و به‌ویژه تاریخ اقتصادی به مدت دهه‌های بسیار معمول بوده است، و از سوی دیگر، با

1. Emmanuel Le Roy Ladurie

2. Geoffrey Barraclough

برداشت از تاریخ به‌سان علمی سخت که با مدل‌های ریاضی کار می‌کند، فرق بگذاریم. میان این دو قطب، در امریکا و نیز در فرانسه و اسکانندیناویا، سمت‌وسوگیری‌ای پدیدار شد که خود را «تاریخ علم اجتماعی» نامید. «طرح تاریخ اجتماعی فیلادلفیا»، طرحی عظیم که می‌خواست کل جمعیت فیلادلفیا را بر پایه چند آمار سده نوزدهم و به این قصد بررسی کند که دربارهٔ تحرک اجتماعی به اطلاعات دقیقی دست یابد، نمونه‌ای از پردازش الکترونیک داده‌های انبوه است. تاریخ پی‌درپی^۱ در فرانسه، رهیافتی نه کاملاً متفاوت به تاریخ اجتماعی بود که به یاری داده‌های انبوه طی دوره‌های زمانی طولانی، تداوم و تغییر را نه تنها در مناسبات اقتصادی و اجتماعی، بلکه همچنان که خواهیم دید، در مطالعهٔ ذهنیتها نیز بررسی کرد. شاید مهم‌ترین طرفداران تاریخ‌نگاری که علوم سخت را به منزلهٔ الگوهای خود قرار دادند، عاملان «تاریخ اقتصادی جدید» در ایالات متحده بودند. تاریخ‌دانان اقتصادی جدید که از مفروضات اقتصاد کلاسیک آغاز کردند، با الگوهای رشد اقتصادی جدا از سیاست و جامعه کار می‌کردند. بنابراین، رابرت فُگل و دو گلاس نُرت^۲ در مطالعهٔ مشهور خود با عنوان *راه‌آنها و رشد اقتصادی امریکایی*^(۸) که ضد داده‌ها بود، با استفاده از داده‌های صرفاً اقتصادی، این پرسش را به میان آوردند که اقتصاد ایالات متحده در صورت توسعه نیافتن راه‌آنها به چه صورت فرق می‌کرد. تاریخ اقتصادی جدید با چهار مفروض اصلی کارکرد: (۱) به‌طور کلی قانونهای معتبری حاکم بر رفتار اقتصادی وجود دارد، که در اصل با قانونهای تدوین‌شدهٔ آدم اسمیت و دیوید ریکاردو انطباق دارند. این قانونها هیچ‌گاه آزادانه عمل نمی‌کنند؛ زیرا نیروهای سیاسی، ایدئولوژیک، مذهبی و دیگر، مانع از این کار می‌شوند. با این حال، اینها بازنمای الگوی نظریِ چگونگی طرز کار اقتصاد در شرایط مطلوب بازار آزاد هستند. (۲) ویژگی اقتصاد سرمایه‌داری با رشد ثابت تعیین می‌شود که به ادعای والت رُستو^۳ در کتابش با عنوان *مراحل رشد اقتصادی: بیانیه‌ای غیر کمونیستی*^(۹) در

1. histoire sérielle
 2. Douglass North
 3. Walt Rostow

همهٔ جامعه‌های مدرن و در حال مدرن شدن، همین صورتهای مشابه را می‌گیرد. بنابراین، فرمول‌بندی مارکس: «کشوری که از جهت صنعتی توسعه یافته‌تر است، فقط با تصویر آیندهٔ خودش کمتر توسعه یافته به نظر می‌رسد»^(۱۰) برای رستو هم قابل قبول است (الگزندر گرشنکرون^۱ به‌رغم این مفروض^(۱۱) استدلال کرد که کشورهای دیگر، صنعتی شدن را بعداً و در اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی متفاوت با شرایط انگلستان آغاز کردند و از این‌رو به‌طور کامل قابل مقایسه نبودند).^(۳) فرایند مدرن شدن اقتصادی ضرورتاً به مدرن شدن سیاسی می‌انجامد، یعنی به جامعهٔ بازار آزاد و لیبرال، مردم‌سالاری پارلمانی، همان‌گونه که کشورهای صنعتی غربی پس از جنگ جهانی دوم نشان دادند. (۴) از روش کمی نه‌تنها در اقتصاد که در فرایندهای اجتماعی می‌توان استفاده کرد.

مطالعهٔ رایانه‌ای فگل و استنلی انگرمن^۲ دربارهٔ برده‌داری در جنوب امریکا، در ۱۹۷۴ انتشار یافت.^(۱۲) به نوشتهٔ مؤلفان در دیباچه، آنان نه‌تنها می‌خواستند یک‌بار و برای همیشه به پرسش بحث‌انگیز دربارهٔ سودآوری برده‌داری پاسخ بگویند، بلکه در نظر داشتند بر پایهٔ منابع کمیّت‌پذیر، دربارهٔ کیفیت زندگی مادی بردگان و از این فراتر، در خصوص زندگی خانوادگی و اخلاق کاری آنها، اطلاعات انکارپذیری ارائه دهند. کتاب، که در آغاز به‌عنوان کار علمی متقاعدکننده با استقبال گستردهٔ مطبوعات امریکا روبه‌رو شد، دیری نپایید که با نقد کوبنده هم از سوی تاریخ‌دانان اجتماعی و هم از جانب تاریخ‌دانان اقتصادی معمول روبه‌رو گردید؛ منتقدانی که می‌دانستند تبدیل کردن شاهدهای کیفی به احکام کمی چقدر دشوار است.^(۱۳) این نقدها، مانع از آن نشد که فگل را در ۱۹۹۴ به استادی کرسی تخصیص یافته‌ای در دانشگاه هاروارد دعوت نکنند و او همراه با دو گلاس نرث، جایزه نوبل در اقتصاد را دریافت ندارند. علم تاریخی که فگل رد کرد، از نظر او به لحاظ اتکای مستمرش به گونه‌ای از گفتمان، که عمدتاً فارغ از زبان فنی و از این‌رو برای خوانندهٔ عمومی تحصیل کرده قابل فهم بود، از دیگر علوم اجتماعی متمایز بود. این علم از دیدگاه

1. Alexander Gerschenkron

2. Stanley Engerman

فُگل، با علم واقعی منافات داشت؛ تاریخ‌دانان به‌سان همه دانشمندان باید از جنبه فنی متخصصانی تربیت شده باشند که با متخصصان دیگر با زبان علم رسمی گفت‌وگو کنند.^(۱۴) فگل به‌رغم تأکیدش بر خصلت عینی و فارغ از ارزش علم تاریخی - نه برخلاف رانکه که او نیز بر بی‌طرفی و عینیت تاریخ‌دان تأکید داشت - کار خود را با مفروضه‌هایی آغاز کرد که به هیچ‌روی فارغ از ارزش نبودند. در باب نظر فگل باید گفت، یکی انگاشته شدن رشد موجود و اقتصاد مصرف‌مدار، او را به بررسی ناکافی خطرهای نهفته در این اقتصاد رهنمون شد.

فرانسه: مکتب آنال

مکتب تاریخ‌دانان فرانسوی آنال که به گرد مجله آنال^۱ تشکیل شد، در تاریخ‌نگاری سده بیستم جایگاهی یگانه دارد. نویسندگان این مکتب از یک سو با دیگر تاریخ‌دانان علم اجتماعی محور^۲ در اعتماد به امکان رهیافتهای علمی به تاریخ هم عقیده‌اند؛ از سوی دیگر، به حدود این گونه رهیافتهای آگاهی دارند. در دوره‌ای بیش از هشت دهه، آنان برداشتهای خود را درباره آنچه تاریخ را تشکیل می‌دهد و کسانی که آن را می‌سازند، عمیقاً تغییر داده‌اند. از زمان تاریخی که بیشتر تاریخ‌دانان در سده‌های نوزدهم و بیستم آن را باور داشتند، برداشت بسیار متفاوتی ارائه دادند. همه تاریخ‌دانان از رانکه تا مارکس و وبر، و پس از آنها تاریخ‌دانان امریکایی علم اجتماعی محور، تاریخ را عملاً بر پایه حرکت در امتداد زمان تک‌بعدی از گذشته به آینده دیده بودند. تاریخ‌دانان آنال با تأکید بر نسبی بودن و چندلایگی زمان، این برداشت را از بیخ و بن تعدیل کردند.

تاریخ‌دانان آنال تأکید کرده‌اند که نمایندگان «مکتب»ی نیستند، و اگرچه اغلب به این صورت شناخته شده‌اند، بیشتر، باز بودن در برابر روشها و رهیافتهای تازه به پژوهش تاریخی، نشانه‌ای از روحیه آنهاست.^(۱) تا اندازه بسیار زیادی حق با

1. *Annales*

2. social science-oriented

آنهاست. آثار منتشر شده اعضای این حلقه، گرایشها و رهیافتهای بسیار متفاوتی را باز می‌تاباند. درباره تاریخ، نظریه یا فلسفه صریحی تدوین نکرده‌اند؛ در واقع پژوهش همواره به تأمل نظری اولویت داده است. با این حال، نوشته‌های تاریخی‌شان بازتاب پیش‌فرضهای نظری است.

به‌رغم اعتراضشان به اینکه مکتب باشند، *آنال* از پایان جنگ جهانی دوم شالوده نهادی استواری داشته است. و به‌رغم دگرگونیهای بنیادی طی زمان، در زبانی که به کار برده و در مفاهیمی که به خدمت گرفته‌اند، از نخستین کارهای بنیادگذارانشان لوسین فور^۱ و مارک بلک پیوستگیهایی وجود داشته است.^(۲) بحثهای مربوط به روشها که از ۱۹۰۰ آغاز شدند، در مجله آنری بر با عنوان *روود سنتز ایستوریک*^۲ [بررسی ترکیب تاریخی] بودند که پیش‌تر از آن یاد شد؛ بحثهایی که جزو پیشاتاریخ *آنال* است. کتاب لوسین فور درباره فرانش - کنت^۳ که به آن هم پیش‌تر اشاره شد، نشانه انتقال به گونه‌ای تازه از علم تاریخی است. اجزاء آن که تا آن زمان چنین نقش مهمی بازی کرده بودند - دولت، اما نیز اقتصاد، مذهب، حقوق، ادبیات و هنرها - استقلال خود را از کف می‌دهند و در فرهنگی فراگیر یکپارچه می‌شوند. فرهنگ، دیگر به‌سان قلمرو فکری و زیبایی‌شناختی ممتاز نخبگان شناخته نمی‌شود، بلکه بیشتر به منزله راهی است که در آن، همه مردم زندگی را از سر می‌گذرانند و در آن می‌زیند.

لوسین فور و به‌ویژه مارک بلک که از ۱۹۰۸ تا ۱۹۰۹ در لایپزیگ و برلین درس می‌خواندند، از کاری کاملاً تقلید کردند که در آلمان در زمینه تاریخ اجتماعی و اقتصادی انجام می‌گرفت. میان کتاب فور درباره فرانش - کنت و کار پیشین لمپرشت در خصوص تاریخ اقتصادی دره مُزل در سده‌های میانه، شباهتهایی هست، اگرچه شاید تأثیر مستقیمی در کار نباشد. تاریخ اقتصادی و اجتماعی در آلمان بر جنبه‌های اداری و قانونی تأکید داشت، حال آنکه لمپرشت و فور به

1. Lucien Febvre

2. *Revue de synthèse historique*

3. Franche-Comté

پیوندهای نزدیک میان ساختارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، و الگوهای اندیشه و رفتار در ناحیه جغرافیایی و فرهنگی خاصی نظر داشتند. گرایشهای فور بازتاب تربیتی بود متفاوت از تربیت بیشتر تاریخ‌دانان آلمانی. در آلمان از ۱۴۱ استاد کرسی دانشگاهی در دورهٔ میان ۱۸۵۰ تا ۱۹۰۰، تعداد ۸۷ استاد، واژه‌شناسی (فقه‌اللغه) را به‌عنوان زمینهٔ دوم تدریس می‌کردند و از میان اینها، ۷۲ استاد در واژه‌شناسی قدیم تخصص داشتند؛ ۲۳ استاذ الهیات یا فلسفه، فقط ۱۰ استاذ اقتصاد، و ۱۲ استاذ جغرافی درس داده بودند. برعکس در فرانسه، جغرافی بخشی از اگرگاسیون^۱ بود، یعنی آزمون لازم برای سمت دانشگاهی.^(۳) افزون بر این، جغرافی به گونه‌ای که به‌عنوان رشته‌ای دانشگاهی در اواخر سدهٔ نوزدهم با هدایت پُل ویدال دُلابلاش^۲ در فرانسه ایجاد شد، به دست کسی که خودش از کارل ریتز^۳ و سنت آلمانی در جغرافی عمیقاً متأثر بود، در سمت و سوگیربهایش هم تاریخی بود و هم فرهنگی. کتاب *جغرافیای انسانی*^۴ ویدال دُلابلاش که از جبرگرایی جغرافیایی فریدریش راتسل^۵، هم‌روزگار آلمانی او، دوری می‌کرد، تاریخ‌دانان سنت *آنال* را از فور به بعد یکسره تحت تأثیر عمیق قرار داد. علاوه بر جغرافی، رهیافت جامعه‌شناختی دورکم نیز وجود داشت که شاگردش فرانسوا سیمیان^۶ اقتصاددان برای تاریخ‌دانان *آنال* تفسیر کرد. دورکم از یک سو می‌خواست جامعه‌شناسی را به علمی دقیق تبدیل کند، که از نظر سیمیان، لازمهٔ آن تدوین فرمولهای ریاضی بود.^(۴) از سوی دیگر، هشیاری که به‌عنوان هشیاری جمعی شناخته می‌شد، از دیدگاه دورکم موضوع اصلی علم جامعه بود که هنجارها، آداب و رسوم و مذهب، اجزاء مهم آن را تشکیل می‌دادند. پذیرفته شدن این رهیافتهای علمی، بازتاب پیوندهای نزدیک میان جغرافی، اقتصاد و انسان‌شناسی در تاریخ‌نگاری فرانسوی است، نقطهٔ مقابل تأکید بر دولت، ادارهٔ امور

1. agrégation
2. Paul Vidal de la Blache
3. Carl Ritter
4. *géographie humaine*
5. Friedrich Ratzel
6. François Simiand

و حقوق و قوانین در سنت آلمانی که ماکس وبر جزو آن بود. از این رو اهمیت بسیاری که فور و بلک به ساختارهای ناشناخته نسبت می‌دادند، قابل شناختن می‌شد، و به جنبه‌های عاطفی و تجربه موجود در ذهنیتهای جمعی که موضوع انسان‌شناسی تاریخی را تشکیل می‌داد نیز، توجه شد.

فور و بلک، مدتهای مدید پیش از تأسیس مجله، شالوده‌های فکری *آنال* را گذاشتند. کتاب فیلیپ دوم و لافرانس - کنت، نوشته فور (۱۹۱۱) و تماس سلطنتی، نوشته مارک بلک (۱۹۲۴)^(۵) درباره فنون ساحرانۀ شفابخشی شاهان فرانسوی و انگلیسی در سده‌های میانه و مارتین لوتر: یک سرنوشت، اثر فور^(۶) نیز پیش از تأسیس مجله در ۱۹۲۹ انتشار یافتند. *آنال* در هیچ‌جا از آموزه دقیقاً تعریف‌شده‌ای دفاع نکرد. نام خود را تا اندازه‌ای از مجله *فیرتلیار شریف* ...^۱ قدیم‌ترین و تا آن زمان مقبول‌ترین مجله در آن زمینه، تقلید کرد؛ مجله تازه‌ای که در اصل خود را *سالنامه تاریخ اقتصادی و اجتماعی*^۲ نامید؛ هرچند که از آغاز خود را با *فیرتلیار شریف* بسیار متفاوت می‌دانست.^(۷) عنوان این نشریه به منظور تأکید جدی‌تر بر ویژگی میان‌رشته‌ای خود، پس از ۱۹۴۶ به *سالنامه اقتصادها، جامعه‌ها، تمدنها*^۳ تغییر یافت. تاریخ از دیدگاه تاریخ‌دانان *آنال*، در میان علوم‌ی که به انسان می‌پرداختند، نقشی اساسی داشت، اما به شیوه‌ای متفاوت از تاریخ‌باوری کلاسیک. این مکتب، دولت را به‌عنوان نهاد اصلی که همه جنبه‌های دیگر جامعه و فرهنگ به آن وابسته بود، فرا برده بود، حال آنکه تاریخ‌دانان *آنال* مرزهای میان رشته‌های سنتی را به این منظور برداشتند که آنها را با «علوم انسان» یکپارچه سازند. اسم جمع به قصد تأکید بر تکثر علوم، عمداً به کار رفت. *آنال* که در پی تقلید از الگوهای پراکنده رانکه یا اظهار نظرهای جزمی سامان‌مند درویزن^(۸) نبود، درباره تاریخ یا تاریخ‌نگاری نظریه‌ای تدوین نکرد، حتی در کتاب *حرفه تاریخ‌دان*، نوشته بلک،^(۹) یادداشتهایی که او در ۱۹۴۰ در جبهه جنگ قلمی کرد، این کار صورت پذیرفت.

1. Vierteljahrschrift für Sozial- und Wirtschaftsgeschichte

2. Annales d'histoire économique et sociale

3. Annales. Economies. Sociétés. Civilisations

همان گونه که بلک و فور در درآمد نخستین شماره مجله توضیح دادند، هدف آنال ایجاد سخنگویی برای مسیرهای مختلف و رهیافتهای تازه بود.^(۱۰)

در آنال، فصل مشترک سیاسی آشکاری نیز نمی‌توان یافت. همکاران آن اگرچه اغلب جمهوری خواهان و وطن‌دوستان فرانسوی بودند، از هسته اصلی تاریخ‌دانان آلمانی که کارکرد نخستین پژوهش خود را توجیه هدفهای ملی آلمان و هدفهای نهادهای سیاسی و اجتماعی آلمان امپراتوری می‌دانستند، به مراتب کمتر ایدئولوژیک بودند. البته دانستن تعهد سیاسی بنیادگذاران آنال و در نظر داشتن اینکه مارک بلک تبار یهودی داشت و به‌عنوان مبارز جنبش مقاومت به دست آلمانیها شکنجه و کشته شد، مهم است. فور و بلک، با توجه به نقش آنال در صحنه دانشگاهی فرانسه، تا زمانی که به ترتیب در ۱۹۳۳ و ۱۹۳۶ به پاریس دعوت شدند،^(۱۱) در دانشگاه استراسبورگ بودند و از اینجا بود که معارضه‌شان را با سینیس^۱ و تاریخ‌دانان سیاسی سنتی در دانشگاه سربز دنبال کردند. بعدها اوضاع خیلی فرق کرد. اگر فور و آنال در دهه ۱۹۳۰ به گونه‌ای موقعیتی حاشیه‌ای داشتند، در واقع موقعیتشان پس از جنگ، تثبیت شد، زمانی که گرایش تازه‌ای به تاریخ فرهنگی و اجتماعی پدید آمد و در نگرشهایی، بازنگری انتقادی شد که بلک در کتاب شکست عجیب^(۱۲) به آنها حمله کرده و بیمودن راه به سوی فاجعه ۱۹۴۰ هموار شده بود.

آنال در ۱۹۴۶ در واحد ششم تازه تأسیس مدرسه عملی تحصیلات عالی، از پایگاه نهادی استواری برخوردار شد. مدرسه، همان‌طور که گفته شد، به‌عنوان مرکزی پژوهشی بر پایه الگوی آلمانی در ۱۸۶۸ تأسیس شده بود. این مدرسه برنامه‌های تدریس معمول نداشت و یکسره به پژوهش و تربیت کردن پژوهشگران می‌پرداخت. در واحد چهارم به تقلید از الگوی باب‌شده رانکه، به مطالعات تاریخی و سمینارها پرداخته می‌شد. واحد ششم با عنوان مدرسه عالی تحصیلات علوم اجتماعی^۲ در ۱۹۷۲ تجدید سازمان شد و مأموریت یافت رشته‌های تاریخ و علم

1. Seignobos

2. Ecole des Hautes Etudes en Sciences Sociales (EHESS)

اجتماعی را با «علم انسان» فراگیر ادغام کند؛ علمی که نه تنها علوم اجتماعی سنتی بسیار مهم در سالهای آغازی *آنال* را دربرمی‌گرفت، بلکه همچنین اقتصاد، جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی، و نیز زبان‌شناسی، نشانه‌شناسی، علوم ادبی و هنرها و روان‌کاوی را شامل می‌شد. مدرسه از طریق بودجه‌ای که از شورای ملی فرانسوی برای پژوهش علمی (س‌ان‌ار‌اس)^۱ و از بنیادهای امریکایی گرفت، توانست تأثیر بسیاری بر پژوهش در فرانسه بگذارد.

همین نهادی شدن، پیامدهای معارضی داشت. نظر آن به پژوهش میان‌رشته‌ای مساعد، و از این رو در برابر آن اغلب باز بود، کارگروهی را امکان‌پذیر کرد و طرحهای مختلفی را هماهنگ ساخت که راههای فناورانه جدید داده‌پردازی را بیش از پیش به کار گرفت. از این رو در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ از یک سو ترکیبهای بزرگی به کوشش فرنان برودل، پیر گویر^۲، ژاک لگف^۳، ژرژ دوی^۳، امانوئل لروا لادوری و ژرماندرو^۴ در *آنال* انتشار یافت؛ از سوی دیگر مقاله‌های بسیار تخصصی اغلب به زبانی تخصصی نوشته شد که برای افراد بیرون از رشته قابل فهم نبود.

به‌رغم تنوع بسیار رهیافتهای روش‌شناختی و نظری، پس از هشتاد سالی که از زمان انتشار کتاب فور درباره‌ی فرانسه - کنت در ۱۹۱۱ گذشته بود، آثار تاریخ‌دانان *آنال* مشترکات زیادی داشت. برای نشان دادن این نکته، به چند اثر مهم که از ۱۹۱۱ تا دهه ۱۹۸۰ انتشار یافتند، نگاهی گذرا خواهیم انداخت: فور، فیلیپ دوم و لافرانس - کنت (۱۹۱۱)؛ بلک، جامعه زمین‌دار (۱۹۳۹-۱۹۴۰)^(۱۳)؛ فور، مسئله بی‌ایمانی در سده شانزدهم: مذهب رابله (۱۹۴۲)^(۱۴)؛ فرنان برودل، مدیترانه و جهان مدیترانه‌ای در عصر فیلیپ دوم (۱۹۴۹)^(۱۵)؛ امانوئل لروا لادوری، روستاییان لانگودک (۱۹۶۶)^(۱۶) و متیلیو (۱۹۷۵)^(۱۷)؛ و سرانجام برودل، تمدن و سرمایه‌داری: سده ۱۵ تا ۱۹ (۱۹۷۹-۱۹۸۷)^(۱۸) و هویت فرانسه (۱۹۸۶)^(۱۹).

1. Centre National de la Recherche Scientifique (CNRS)

2. Pierre Goubert

3. Georges Duby

4. Robert Mandrou

درخور توجه اینکه در هیچ‌یک این آثار، نهادی اصلی وجود ندارد که در روایتی تاریخی، کارهای افرادی که در آن نقشی تعیین‌کننده داشته باشند، به‌سان رشته‌ای راهنما عمل کند. این بدان معنا نیست که نقش سیاست‌ناپذیر گرفته شده است. در بررسی بلک از جامعه زمین‌دار، سیاست نقشی اساسی داشت، اما به شیوه‌ای متفاوت با مطالعات آلمانی. اگرچه این مطالعات بر جنبه‌های رسمی زمین‌داری، نهادهای سیاسی، کلیسایی و حقوقی تأکید می‌ورزد، رهیافت بلک به زمین‌داری، انسان‌شناختی است، به‌گونه‌ی مجموعه‌ای از مناسبات میان افراد. در کاربرد اصطلاح «مجموعه»، به‌عمد از واژه «سامانه»^۲ خودداری می‌کنم؛ واژه‌ای که تاریخ‌دانان آنال به‌ندرت استفاده کردند و به آن به چشم رفتار انسانی به‌غایت عینیت‌بخش و شیئی‌انگار نگرستند. به همین علت باید در برابر مفهوم «ساختار»^۳ که تاریخ‌دانان آنال به‌کار بردند، محتاط بود. مطمئناً بر ساختارها تأکید دارند. از افرادی که در تاریخ‌نگاری سده نوزدهم موقعیتی اساسی دارند، در این آثار یاد نمی‌شود یا به‌ندرت یاد شد. برای مثال، در جامعه زمین‌دار بلک، شاهان به‌ندرت و فقط در حاشیه ظاهر می‌شوند. در کتاب برودل درباره‌ی مدیترانه، اینها به‌قسمت جداگانه‌ای درباره‌ی تاریخ سیاسی منطقه احاله شده‌اند، با ارتباط انداموار اندکی با دو قسمت پیشین که درباره‌ی محیط جغرافیایی تقریباً فارغ از زمان منطقه مدیترانه و ساختار اقتصادی و اجتماعی به‌کندی در حال تغییر است. افراد در اثر لُروا لادوری درباره‌ی منتیلو، روستای مردان اوایل سده چهاردهم، بازظاهر می‌شوند؛ نقطه‌ای برای یورش به انسان‌شناسی تاریخی که در آن، مجموعه‌ای از روایتها، مردان و زنانی را تصویر می‌کند که در عصر فرهنگ کهن عامه جای داشتند.

همان‌گونه که یادآور شده‌ام، تاریخ‌دانان آنال برداشت تازه‌ای از زمان تاریخی را باب کردند. مطالعاتشان از جمله: فیلیپ دوم و لافرانش - کنت و مسئله بی‌ایمانی در سده شانزدهم: مذهب رابله، نوشته فور، و جامعه زمین‌دار، نوشته بلک، کتاب برودل در باب مدیترانه و منتیلو، نوشته لادوری بیشتر به این توجه دارند که

1. complex
2. system
3. structure

فرهنگی یا عصری را جدا از جریان تاریخ ببینند تا اینکه آن را با فرایندی از دگرگونی طی اعصار مرتبط سازند. تاریخ‌دانانی که درباره آنها بحث کرده‌ایم، مفهوم تاریخ خطی و دارای مسیر را عمدتاً کنار گذاشته‌اند، یعنی ویژگی بیشتر اندیشه‌های تاریخی از دوره رینهارت کزلک^۱، که به منزله انتقال از عصر پیشامدرن به مدرن، از ۱۷۵۰ تا ۱۸۵۰، وصف شده است.^(۲۰) میشل فوکو مفهوم یک تاریخ را ساخته عصر مدرن می‌داند که پیش‌تر پایان یافته است. بیشتر تاریخ‌دانان *آنال* در این باب هم عقیده‌اند. نه تنها در میان تمدنهای مختلف، بلکه در هر تمدنی نیز آنان به جای یک زمان تاریخی، تکرری از زمانهای موجود در کنار هم را می‌بینند. این نظر در ساختار کتاب برودل درباره مدیترانه با وضوح بسیار بسط و تفصیل یافته است که سه زمان متفاوت را، هر کدام را با سرعت خودش، از هم متمایز می‌سازد: زمان تقریباً ساکن مدیترانه به‌عنوان فضایی جغرافیایی^۲، زمان کند دگرگونیها در ساختارهای اجتماعی و اقتصادی^۳ و زمان سریع رویدادهای سیاسی^۴. ژاک لگف بر این اساس، مقاله کلاسیکش را با عنوان «زمان بازرگان و زمان کلیسا در سده‌های میانه» نوشت.^(۲۱)

با کنار گذاشتن مفهوم زمان خطی، اعتماد به پیشرفت و همراه با آن، ایمان به برتری فرهنگ غربی نیز فروریخت. دیگر مفهوم تکامل تاریخی یگانه‌ای وجود ندارد که بتوان روایت گسترده‌ای از تاریخ بشر را بر پایه آن قرار داد. افزون بر این، در این شرایط جدید، روایت تاریخی باید صورتهای بیان تازه‌ای بیابد. همانند داستان، در تاریخ نیز داستانی با طرح اصلی که افراد در آن به‌عنوان عاملان آزاد جای می‌گیرند، ناپدید می‌شود. و کشور که برای بخشهای گسترده‌ای از جمعیت در سده نوزدهم و درست تا سده بیستم برداشتی از هویت ایجاد می‌کرد، عمدتاً در این آثار دیده نمی‌شود. تاریخ‌نگاری *آنال* با چند استثنا، یا منطقه‌ای است یا فراملی. مناطق، نه تنها در کتاب فور درباره فرانسه - کنت، بلکه در مجموعه‌ای از مطالعات در

1. Reinhart Koselleck

۲، ۳ و ۴. اصطلاحهایی که برودل برای این سه مفهوم در زبان فرانسوی به کار برده، به ترتیب

عبارت‌اند از: 2) longue durée, 3) conjonctures, 4) événements

دهه ۱۹۶۰ نیز که به داده‌های جمعیتی اتکای بسیار دارند، اغلب به یگانگی خاصی قائل‌اند.^(۲۲) کتاب *مدیترانه* برودل به سراسر جهان مدیترانه، مسیحی و اسلامی می‌پردازد. *ساختارهای زندگی روزمره* او (۱۹۶۷)^(۲۳) - پیدایش نهادهای سرمایه‌داری و همچنین جنبه‌های مختلف ملموس زندگی از بهداشت تا خوراک و نوع لباسها - در دوره‌ای از ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰ در باب جنبه‌های مادی زندگی است که بر اروپا، اما در چارچوب نسبتاً گسترده‌ای که سراسر جهان را دربرمی‌گیرد، تأکید می‌ورزد. *هویت فرانسه* (۱۹۸۷) آخرین کار سترگ برودل، به تاریخ ملی باز می‌گردد، اما فرانسه را نه از مرکز آن در پاریس، بلکه بر پایهٔ تکثرگرایی نواحی تعریف می‌کند که هویت خاص آنها در سراسر اعصار ثابت مانده است. از سوی دیگر، تأکید بر دگرگونی نیست، بلکه بر فضای جغرافیایی، تداوم فرهنگ و ذهنیت روستایی در سدهٔ بیستم است.

این اشارات نباید این احساس را ایجاد کند که نگرش *آنال* طی هشتاد سال ثابت باقی ماند، اگرچه میان آثار نخستین فور و بلک و آثار *آنال* پسین پیوستگی برقرار است. این موارد بازتاب تحولات مهم در اندیشهٔ تاریخی سدهٔ بیستم‌اند، اما ویژگی خود را به آنها بخشیده‌اند. از آنجا که آنها بر نگارش تاریخ در سطح جهان تأثیرهای مهمی گذاشته‌اند، به سهم خود در دگرگونیهای دیدگاه تاریخی نقش داشته‌اند. شاید بتوان چهار مرحلهٔ مختلف تاریخ‌نگاری *آنال* را که بازتاب چهار نسل تاریخ‌نگاران از زمان نخستین اثر فور است، متمایز ساخت، اما باید در نظر داشت که در نگرش تاریخ‌دانان هر نسلی دگرگونی‌هایی رخ داده که منعکس‌کنندهٔ تغییرات در محیط فکری است که در آن کار کرده‌اند. از این رو، نخستین کار فور با کوششهای فرانسویان و آلمانیها برای نگارش تاریخ اجتماعی و اقتصادی یکپارچه‌ای دربارهٔ ناحیه‌ای جغرافیایی و تاریخی که جنبه‌های سیاسی را نادیده نگیرد، همانندی‌هایی را نشان می‌دهد. جغرافی بخش مهمی از تاریخ‌نگاری *آنال* است، اما همواره «جغرافیای انسانی» آگاه به تعامل فرهنگ و محیط طبیعی است. برای مثال بلک در تاریخ روستایی فرانسه (۱۹۳۱)^(۲۴) خود که در پی بازسازی الگوهای استفاده از زمین در سده‌های میانه و پیامدهای فرهنگی‌ای بوده است که از اینها به بار آمد و در

عکس‌برداری هوایی نیز پیداست، بر عاملهای مادی تأکید می‌گذارد. توجه بسیاری که به پدیده‌های مذهبی نشان داده شده، در بسیاری از کارهای آنال درخور توجه است، از سوی دیگر به این پدیده‌ها به‌عنوان بخشی از ذهنیت جمعی از جنبه انسان‌شناختی توجه شده است. گرایش به اندیشمندان مذهبی در دوره آغاز عصر مدرن، در اشتغال ذهنی فور به ایمان لوتر و بی‌ایمانی انگاشته‌شده رابله، به‌ویژه نشان داده شده است. سنت فرانسوی انسان‌شناسی فرهنگی از مارسل ماس^۱ و لوی برول^۲ تا لوی-استروس، همراه با رهیافتهای جدید زبان‌شناختی و نشانه‌شناختی، نقشی فزاینده در اندیشه فور دارد. مسئله بی‌ایمانی در سده شانزدهم از نظر فور، در وهله نخست در اندیشه رابله یا دیگران نبود، بلکه یکی از «ابزارهای ذهنی» بود که با آن کار کردند و زبان آنها یکی از ابزارهای اصلی آن بود. به این ترتیب مطالعه فور جنبه‌های باستان‌شناختی به خود می‌گیرد. زبان در اینجا از سامانه درهم پیوسته‌ای از معناها که هر نسلی در آن زاده می‌شود و فرایندهای اندیشه‌اش با آن شکل می‌گیرد، کمتر است و آفریده آگاهانه مردان و زنانی است که به آن سخن می‌گویند.

زبان در این معنا نیز بخشی از جهان مادی است. با این حال، مادی‌گرایی فور و بلک با مادی‌گرایی مارکس تفاوت بسیار دارد. فلسفه تاریخ مارکس هنوز هم جنبه‌های نظری بیشتر فلسفه تاریخ سده نوزدهم را در خود دارد. هرگاه که بلک به فناوری توجه دارد، چه آسیاب، چه خیش^(۲۵)، ابزارهایی را که مردم در جامعه خاصی با آنها کار می‌کنند، به‌عنوان کلید راههای فکری و زیستی آنها می‌بیند. برای تحلیل جامعه یا فرهنگ، نشانه‌شناسی^۳ به مراتب مهم‌تر از اقتصاد است؛ زیرا همان‌گونه که بلک در تماس سلطنتی (۱۹۲۴) و در جامعه زمین‌داری و فور در کتابش درباره رابله نشان دادند، هر فرهنگی سامانه‌ای از معنایی است که خود را در زبان و نمادگرایی نشان می‌دهد. خود فور تغییراتی را منعکس کرد که طی عمرش در حال و هوای فکری صورت گرفت. کتاب رابله او، با سمت‌وسوگیریهای

1. Marcel Mauss

2. Lévy-Bruhl

3. semiotics

نیرومند نشانه‌شناختی نمی‌توانست سه دهه پیش از آن نوشته شده باشد، در زمانی که *فرانس* - کنت در ۱۹۱۱ انتشار یافت، اثری که هنوز هم بازتاب بسیار شفاف دنیای تاریخ اجتماعی و اقتصادی تغییر قرن [از ۱۹ به ۲۰] بود.

به نظر می‌رسد که اثر برودل در مقایسه با کار بلک و فور از دقت کمتری برخوردار باشد. این نظر که جهان خارج، یعنی آنچه حال و هوا، زیست‌شناسی و فناوری شناخته می‌شد، برای آنچه مرد و زن می‌توانند انجام دهند مرزهای قاطعی می‌گذارد، در سراسر اثر برودل به مراتب بیش از اثر فور و بلک حاکم است. معنای اصلی زمان طولانی این است که در جنبه‌های زندگی که مد نظر است، طی سده‌ها تغییر اندک است. البته برودل تأثیر سلیقه‌ها، نظرها و نگرشها را انکار نمی‌کند. از این رو توجه او به مسکن، پوشاک، و خوراکی نه تنها به عنوان عناصر معیشت مادی، بلکه به عنوان عناصر فرهنگ مادی و به گونه‌ای است که در معماری، تزئینات داخلی، مُد و آشپزی نشان داده شده است. برودل راه را برای تاریخ کمی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ هموار ساخت، بی‌آنکه خودش کمی روش شود. در تاریخ اقتصادی فرانسه‌اش که همراه با ارنست لایروس^۱، تاریخ‌دان اقتصادی نوشت^(۲۶) به چرخه‌های بازگشت‌پذیر بزرگی توجه نشان داد که فعالیت اقتصادی را طی دهه‌ها و سده‌ها تعیین می‌کنند. از این رو، اقتصاد به علمی سخت تبدیل می‌شود که به علم اقتصاددانان سیاسی کلاسیک نزدیک‌تر است تا به مکتب آلمانی، اما فاقد باور آن اقتصاددانان به پایداری و مطلوبیت رشد است.

در دهه ۱۹۶۰ دلپستگی عمومی به علوم اجتماعی همراه با کمیّت‌سنجی، بر *آنال* هم غالب شد. تاریخ‌دانان *آنال* بیش از پیش خواستند عالم باشند. مؤسسه‌های خود را اغلب «آزمایشگاه» می‌نامیدند و از تاریخ به طور قطع به عنوان علمی اجتماعی صحبت می‌کردند، اما با این حال علمی که به گفته مکرر آنها اگر می‌خواهد علم باشد، باید کمی کار کند.^(۲۷) بخش وسیعی از تاریخ اجتماعی فرانسه در دهه ۱۹۶۰ به کمیّت‌سنجی عمیقاً وابسته بود، برای مثال، مانند مطالعات جمعیتی که پیش‌تر به آن اشاره شد که بر پایه داده‌های انبوه جمعیتی در پی عرضه کردن «تاریخ کلی»

یک ناحیه بود. این گونه مطالعات، که با داده‌های آماری آغاز شد، بر پایه پیشینه‌های کلیسا درباره رفتار تولیدنسل به پرسشهای گسترده‌تری در خصوص نگرشهای جنسی راه یافت. دهقانان لانگودک (۱۹۶۶)، نوشته لُروا لادوری، شاید بلندپروازانه‌ترین مطالعه کمی دهه ۱۹۶۰ بود. «تاریخ بدون مردم»^(۲۸) تا دیرزمانی تحلیلی آماری از روابط درونی پیوسته چرخه‌های طولانی رشد جمعیت و قیمت‌های خوراک بر پایه مفروضهای مالتوسی بود. در همان سال به منزله تاریخ او درباره آب‌وهوا از سال ۱۰۰۰ انتشار یافت^(۲۹) که تا اندازه‌ای بر پایه شواهد کاملاً مادی سه حلقه بازسازی شده بود.

اما شگفت آنکه دهقانان لانگودک در عین حال نشانه‌ای از جدایی از «تاریخ بدون مردم»، جمع‌بندی لروا لادوری، و تمایل به تاریخ تازه‌ای از آگاهی بود. تاریخ آگاهی/هشیاری در نوشته‌های آنال همواره جایگاهی مهم داشت. جامعه زمین‌دار هم در خطوط اصلی خود، تاریخ آگاهی بوده است و سامانه‌ای اجتماعی در آن به صورتهایی تحلیل شد که خود را با نگرشها و دیدگاهها نشان داد. فیلیپ آریه در کتابش با نام *سده‌های کودکی* (۱۹۶۰)^(۳۰) و *ساعت مرگ ما* (۱۹۸۱)^(۳۱)، تاریخ ذهنیتها را در اوایل اروپای مدرن به اتکای منابع ادبی و هنری کاوید. به این ترتیب، تاریخی درباره ذهنیتها در میان تاریخ‌دانان نسل سوم آنال، به‌ویژه رُبر ماندرو، ژاک لُگف، و ژرژ دوبی، ظهور کرد که این تاریخ‌دانان، نگرشهای رایج را در زمینه‌ای اجتماعی و اقتصادی کاویدند. ماندرو به ساحری و نخستین عاداتهای فکری سرمایه‌دارانه فوگرها پرداخت،^(۳۲) لُگف^(۳۳) و دوبی^(۳۴) به بخشهای گسترده‌ای از حیات مذهبی، بازرگانی و نظامی سده‌های میانه پرداختند. به همین سان، هنر و ادبیات برای بازسازی ذهنیتهای گذشته به منابع مهمی تبدیل شدند، همچنان که از دیدگاه بلک مهم بوده‌اند. دل‌بستگی به رایانه، مطالعه در ذهنیتها را متحول ساخت. در حقیقت «تاریخ ذهنیتها» به‌گونه‌ای که پیر شانو^(۳۵) و میشل وُول^(۳۶) آن را دنبال کردند، با این مفروض پیش رفت که بازسازی ذهنیتها فقط بر پایه تحلیل داده‌های انبوه، از قبیل وصیت‌نامه‌ها ممکن بود که درباره دیدگاههای مربوط به مرگ و مذهب، اطلاعات می‌داد. تاریخ‌دانان آنال در این اقبال به کمیّت‌سنجی، به مسیرهای

جدید اشاره نکردند، بلکه در آن چیزی جای گرفتند که در پژوهش علم اجتماعی تاریخی، جنبش گسترده‌ای شده بود. کمیّت‌سنجی فرزند آنال نبود، بلکه در سنتهای آنال، که بر مبنای مادی فرهنگ تأکید می‌ورزید، مبنای کافی داشت. البته همین سنتها در رویکردهای انسان‌شناختی خود، به مسیری از تاریخ آگاهی اشاره داشتند که به روی جنبه‌های وجودی و تجربی زندگی باز بودند. دهقانان لانگودک در تاریخ کمی که از مدل‌های نظری استفاده می‌کرد، جایگاه بلندی داشت. در عین حال، حاوی روایت چشمگیری از بازسازی کشتار کاتولیکها به دست پروتستانها در کارنوال رمیها در ۱۵۸۰ است که تا اندازه‌ای با فشارهای جمعیتی و اقتصادی میان طبقه‌ای شهرنشین و پروتستان و طبقات فقیر دهقانی و کارگر توضیح داده شد، اما این طبقات با اعمال نمادین بسیار پرخاشگرانه‌ای همراه با اشاراتی جنسی تا آخر جنگیدند که فقط به شیوه روان‌کاوانه می‌توان آنها را فهمید. جمعیت‌شناسی و اقتصاد اکنون دست‌کم با نشانه‌شناسی و روان‌شناسی ژرفنایی^۱ تقویت شده است. فشار برای تاریخ تجربه‌های وجودی انسان ملموس و نگرش انتقادی حاصل از آن به تاریخ علم اجتماعی، که بر ساختارها و فرایندها تأکید داشت، در کشف تاریخ زندگی روزمره به دست تاریخ‌دانان آنال بیان خود را یافت. دهقانان لانگودک لروا لادوری با منتیلو (۱۹۷۵) اثر دیگر او در نه سال بعد دنبال شد که بر پایه شهادت دهقانان روستایی در جنوب فرانسه می‌باشد که دستگاه تفتیش عقاید از آنها به ظن ارتداد در اوایل سده چهاردهم بازجویی کرده است. در این کتاب سعی شده است جزئی‌ترین خصوصیات شخصی و افکار مردم عادی بازسازی شود.

نسل سوم تاریخ‌دانان آنال که اکنون به دوره بازنشستگی نزدیک می‌شود یا پیش‌تر بازنشسته شده است، در شور و اشتیاق عمومی برای علم اجتماعی کمی سخت سهیم بوده و سپس، در ماجرای لروا لادوری به انسان‌شناسی تاریخی روی آورده است. نسل چهارم، از جمله ژاک رول^۲، آندره بورگیر^۳ و برنار گپتی^۴ به حل

1. depth psychology
2. Jacques Revel
3. André Burguière
4. Bernard Lepetit

شدن سمت و سوگیری خاصی از آنال در تاریخ‌نگاری اشاره کرده‌اند که در مسیرهای مختلف حرکت می‌کند. تغییر در عنوان مجله در ۱۹۹۴، نشانه‌ای از دگرگونی‌هایی است که در آنال روی می‌دهد، جایگزین شدن عنوان فرعی اقتصاد. جامعه. تمدن با تاریخ، علوم اجتماعی. عنوان فرعی پیشین بر گرایش‌های فراگیر آنال تأکید داشت، در حالی که بازتاب تعصبی نسبت به تاریخ سیاسی بود. همین تعصب، ترجیحی را برای جامعه‌های ساده‌تر و پیشامدرن در خود داشت که روش‌های قوم‌شناختی در آن بهتر کاربرد داشتند تا در جامعه‌های صنعتی یا پسا صنعتی.

در حقیقت اغلب بر ضد آنال گفته شده است که آنها نمی‌توانستند به عصر مدرن پردازند. بدون شک تمرکز تاریخ‌نگاری آنال، بر سده‌های میانه و رژیم پیش از انقلاب فرانسه بوده، اما آنال دوره مدرن را هیچ‌گاه یکسره نادیده نگرفته است. تاریخ‌دانان آنال در دهه ۱۹۳۰ به مسائل جامعه صنعتی مدرن در شهرهای بزرگ، چه در جهان توسعه یافته و چه در شهرهای دنیای هنوز استعماری آن زمان در کار خود جای بیشتری اختصاص دادند.^(۳۷) مقاله‌هایی به فاشیسم، بلشویسم و معامله جدید^۱ پرداختند، اما عجیب آن است که به نازیسم پرداختند. شکست عجیب، نوشته بلک، کنار آمدنی انتقادی با جمهوری سوم بود. چند مطالعه بسیار مهم درباره جامعه فرانسه در سده نوزدهم در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ منتشر شد، از جمله بورژوازی پاریسی ۱۸۱۵-۱۸۴۸، نوشته آدلین دومار^(۳۸)، بانک اعتباری لیون از ۱۸۶۳ تا ۱۸۸۲، نوشته ژان بوویه^(۳۹)، پیروزی بورژوازی، نوشته شارل مُراز^(۴۰)، طبقات کشاورز و مخالف پاریس در خلال نیمه نخست سده ۱۹، نوشته لویی شوالیه^(۴۱)، که این آخری خارج از حلقه آنال بود. اولویت مقوله‌های اقتصادی و جامعه‌شناختی در این آثار، جای خود را به ملاحظات قویاً انسان‌شناختی موريس آگولن^(۴۲) و مُنا اُزوف^(۴۳) داد که سنت‌های جمهوری خواه فرانسه سده نوزدهم را از راه نمادهايش بررسی کردند. مارک فرو با مطالعاتش درباره جنگ جهانی اول^(۴۴) و روسیه بلشویکی^(۴۵) طی دوره‌ای چند دهه‌ای، وقت خود را صرف سده بیستم کرد. فرانسوا فوره از نیمه دهه

۱۹۷۰ به تاریخ انقلاب فرانسه روی آورد که مقوله‌های مارکسیستی طبقه را رد می‌کند و بر سیاست، اندیشه‌ها و فرهنگ تأکید می‌ورزد.^(۴۶)

آنچه ویژگی بارز نوشته‌های *آنال* در زمینه جهان جدید و معاصر باقی می‌ماند، تأکید آنها بر فرهنگ و نمادهایی است که سنتهای سیاسی جدید را قابل فهم می‌سازد، همچنان که کار مشترک در زمینه نمادها، آثار و مکانهای مقدس آگاهی ملی فرانسوی جدید، در مجلدات کتاب *جایگاههای خاطرات* (۱۹۸۴-۱۹۸۶)^(۴۷) نیز این کار را می‌کند. اگرچه *آنال* به صورت جنبشی باقی مانده است که در سنتهای فرانسوی پژوهش عمیقاً ریشه دارد، هیچ جنبش پژوهشی در سده بیستم، به سان الگویی برای راههای تازه بررسی تاریخی فرهنگ و جامعه، شاید این تأثیر بین‌المللی را نداشته است. تأثیر آنها حتی به کشورهای سوسیالیستی گسترش یافت که تاریخ‌دانان بیش از پیش دریافتند *آنال* به فرهنگ مادی و زندگی روزمره مردم عادی دسترسی به مراتب بیشتری از مارکسیسم جزمی داشته است. از این رو در ۱۹۷۱ ترکیب آرن گوروویچ با نام *مقوله‌های فرهنگ سده‌های میانی* در اتحاد شوروی انتشار یافت^(۴۸) که از زبان و الگوهای مارکسیستی تاریخ دوری کرد و بر پایه سنت مارک بُلک ساخته شد. تنها گوروویچ نبود؛ در دهه ۱۹۸۰ حلقه کوچک اما مهمی از تاریخ‌دانان *آنال* در اتحاد شوروی شروع به شکل گرفتن کرد. در لهستان که کارهای بنیادی بلک، فور و برودل از دهه ۱۹۷۰ ترجمه شد، تأثیر *آنال* حتی بیشتر بود.^(۴۹) *آنال* خود، آثاری به قلم مهم‌ترین تاریخ‌دانان اقتصادی و فرهنگی لهستانی انتشار داد. بی‌شک پایبندی تاریخ‌دانان *آنال* از یک سو به چیزی که آن را رویکردی علمی به گذشته تاریخی تلقی می‌کردند، و از سوی دیگر سروکار داشتن آنها با برداشتهایی از تاریخ و جامعه که به مراتب فراگیرتر و بازتر از تاریخ‌نگاری دیگر علم اجتماعی محور در غرب یا تاریخ‌نگاری مارکسیسم رسمی در شرق بودند، در تأثیرشان نقش داشت.

البته بیچیدگی و تکثر در رویکردهایشان هم موجب تناقضهای جدی در کارشان شد. بنابراین، همان‌گونه که دیدیم، به‌ویژه در سه دهه پس از پایان جنگ جهانی دوم، بسیاری از تاریخ‌دانان در حلقه *آنال* مفتون رویکردهای علم اجتماعی

بودند که شناخت راسخ و عینی را نوید می‌داد. تأکید برودل بر ساختارهای دیرپا و بر بنیادهای مادی فرهنگ، از این علم‌گرایی فارغ نبود. با این حال، همچنان که باز هم دیدیم، سنت مستحکم پابرجایی از بلک و فور گرفته تا لگف، دویی و تا این زمان، تداوم دارد که بر منابعی چون هنر، فرهنگ عامه و آداب و رسوم به شدت اتکا داشت و از این‌رو، مشوق راههای دقیق‌تر و کیفی‌تری برای تفکر بود. کارهای این تاریخ‌دانان به زدن پل بر شکاف میان تاریخ و ادبیات کمک کرد. توجه قویاً انسان‌شناختی آنها، مانع آن شد که جریانهای اصلی تاریخ‌نگاری *آنال*، تسلیم علم‌گرایی شود که ویژگی بیشتر اندیشه علم اجتماعی بود. *آنال* در سراسر تاریخش به طرز بارزی از اعتماد به کیفیتهای برتر تمدنی غربی که بر پایه مهارت‌های علمی و فناوری ساخته شده باشد، و از برداشتهای مربوط به مدرن شدن، که برای بیشتر نظریه‌های علم اجتماعی بسیار اهمیت داشت، آزاد بود. *آنال* به عکس، بر جهانی پیشامدرن تأکید عمیق داشته است. شاید همین موضوع به تبیین‌گرایی ناگهانی و در سطح بین‌المللی به *آنال*، پس از ۱۹۷۰ کمک کند، زمانی که تردید در مفروضهای بنیادی علم اجتماعی آغاز شد.

۱۱. دستور کارهای نوظهور و راهبردهای تکرار شونده

در جامعه‌شناسی تاریخی

تدا اسکاچپول

نخستین دستور کارهای اصلی جامعه‌شناسی تاریخی به زمانی برمی‌گردد که توکویل، مارکس، دورکیم و وبر پرسش‌هایی مهم را مطرح کردند و پاسخ‌های ثمربخش هرچند متفاوتی را درباره‌ی ریشه‌ها و نتایج اجتماعی انقلاب صنعتی و انقلاب‌های دموکراتیک اروپا ارائه کردند. در طول قرن بیستم محققان بزرگی که در فصل‌های مختلف این کتاب از آنها بحث شد در صف مقدم کسانی قرار داشتند که سنت‌های جامعه‌شناسی تاریخی مطرح شده توسط بنیانگذاران را پیش بردند. البته در لحظاتی این افراد احتمالاً حاملان منزوی شیوه‌های پژوهشی‌ای به نظر می‌آمدند که اکثر جامعه‌شناسان آن شیوه‌ها را بخشی از گذشته‌ی افتخارآمیز و نه امری حیاتی برای حال و آینده‌ی رشته جامعه‌شناسی تلقی می‌کردند. اما امروز کاملاً روشن است که جو بیار باریک جامعه‌شناسی تاریخی به رودخانه‌ای عمیق تبدیل شده و در چرخاب‌هایی بسط و گسترش یافته است که به تمام بخش‌های کار جامعه‌شناختی نفوذ می‌کند.

اصطلاح جامعه‌شناسی تاریخی تا دهه‌ی ۱۹۷۰ در گفت‌وگوهای میان جامعه‌شناسان در ایالات متحده اغلب – اگر نگوئیم اصلاً – به گوش کسی نمی‌خورد. (۱) البته کارهای بزرگ در زمینه‌ی تاریخ تطبیقی به وسیله‌ی کسانی نظیر بندیکس، آیزنشتاد و مور کاملاً شناخته شده و مورد توجه و احترام بود. اما به این کارها همچون دستاوردهایی خاص و غیرمعمول نگاه می‌شد. تنها افراد قدیمی جهان‌وطن و نامتعارفی که در انزوای نسبی از جریان‌های اصلی تحقیق تجربی در رشته‌ی جامعه‌شناسی فعالیت می‌کردند به عنوان کسانی تلقی می‌شدند که قابلیت تولید چنین کارهای تاریخی بزرگی را دارند، در حالی

که جامعه‌شناسان متعارف و معمول برای مطالعه‌ی ابعاد تخصصی جوامع امروزی از تکنیک‌های کمی یا کار میدانی استفاده می‌کردند.

سپس از اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد تغییرات چشمگیری به وقوع پیوست. این تغییرات تا اندازه‌ای به علت تلاش‌هایی بود که نهادسازان برجسته‌ای نظیر چارلز تیلی و ایمانوئل والرشتاین انجام دادند. همان‌گونه که در مقدمه‌ی گفتم این تغییرات با جابجایی حساسیت‌ها نسبت به تحقیق معنادار در داخل و خارج از دانشگاه‌ها نیز ارتباط داشت، حساسیت‌هایی که سمت‌گیری‌های ریشه‌دار و دیرپای تاریخ را احیاء کرد. محققان جوان در رساله‌های دکترای خود وسیعاً به طرح پرسش‌های تاریخی پرداختند و از مدارک و شواهد و شیوه‌های استدلال تاریخی استفاده کردند. در گردهمایی‌های سالانه‌ی انجمن جامعه‌شناسی آمریکا هر ساله نشست‌هایی در مورد جامعه‌شناسی تاریخی یا روش‌های تاریخی برگزار می‌شد. بسیاری از نشست‌های مقطعی و موضوعی مخصوصاً جلساتی که حول موضوعات کلان نظیر جامعه‌شناسی توسعه یا بازار کار یا رشد و گسترش دولت‌های رفاه تشکیل می‌شد بطور منظم شروع به گنجاندن مقالات تاریخی کردند. درس‌های دوره‌ی کارشناسی و کارشناسی ارشد با عناوین یا محتوای تاریخی تکثیر و افزایش یافت و گروه‌های جامعه‌شناسی در سرتاسر ایالات متحده درصدد جذب اعضای هیئت علمی در زمینه‌ی جامعه‌شناسی تطبیقی و تاریخی برآمدند و بالاخره حتی نشریات عمده در رشته جامعه‌شناسی صفحات خود را به روی مقالات تاریخی جامعه‌شناسان گشودند. خلاصه اینکه تا اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ جامعه‌شناسی تاریخی دیگر حوزه‌ای که منحصر به چند جامعه‌شناس بزرگ قدیمی و تک و تنها، هرچند قابل افتخار باشد، نبود. دانشجویان و جامعه‌شناسان جوان در حال ظهور حتی زنان و امریکائیان متوسط‌الحال می‌توانند از طریق ژانرها و انواع تاریخی پژوهش مساهمت‌ها و کمک‌های کوچک یا بزرگی به جامعه‌شناسی بکنند و می‌کنند. امروزه پرسش‌ها یا روش‌های تاریخی خمیرمایه‌ی کنفرانس‌ها، درس‌ها و نشست‌هایی است که برگزار می‌شود و همین پرسش‌ها و روش‌هاست که به تلاش‌های گروه‌های تحقیقاتی سازمان‌یافته و نیز آن دسته از پژوهشگرانی که بطور فردی به مطالعات کتابخانه‌ای می‌پردازند، سمت و جهت می‌بخشد.

شاید مطمئن‌ترین نشانه‌ی این که جامعه‌شناسی تاریخی اکنون نه تنها در دوره‌ی رشد

بلکه در دوره‌ی نوسازی خود قرار دارد را هنگامی می‌توان دید که تغییرات حاصله در دستور کارها و روش‌های پژوهشی جامعه‌شناسان تاریخی معاصر را با دستور کارها و روش‌های بنیانگذاران جامعه‌شناسی مقایسه کنیم. در حالی که پرسش‌های سنتی درباره‌ی ریشه‌ها و پیامدهای انقلاب صنعتی اروپا، پیدایش طبقه‌ی کارگر و بوروکراتیک شدن دولت‌ها و دموکراتیک‌شدن سیاست‌ها همچنان مورد تحقیق و بررسی قرار می‌گیرد، امروز این موضوع‌ها با مدارک و شواهد و روش‌های تحلیلی‌ای مؤثرتر از مدارک و روش‌هایی که بنیانگذاران به کار می‌گرفتند دنبال می‌شود. نمونه‌های عالی و درجه‌اولی که به ذهن می‌آید عبارت‌اند از بازآزمون نظریه‌ی وبر درباره‌ی سرمایه‌داری عقلانی توسط جرکوهن از طریق بررسی دقیق عملکردهای اقتصادی در رنسانس ایتالیا، (۲) بازآزمون دعاوی مارکس و انگلس درباره‌ی مبارزات طبقاتی و سیاسی در انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه توسط مارک تروگات (۳) کندوکاو دقیق جک گلدستون در پیش‌شرط‌های جمعیت‌شناختی و نهادی انقلاب انگلستان براساس چشم‌اندازی تطبیقی، (۴) مطالعه‌ی موشکافانه ویکتوریا بونل درباره‌ی ریشه‌های شورش در میان کارگران روسیه در اوایل قرن بیستم، (۵) تحلیل تطبیقی تاریخی مری فولبروک در مورد سهم و نقش جنبش‌های مذهبی پیوریتن‌ها و پارسایان در مبارزه‌ی له و علیه سلطنت‌های مطلقه در پروس و رُتمبرگ و انگلستان (۶) و تحلیل بدیع و خلاق دیوید زارت از شرایط اجتماعی و مذهبی ظهور الهیات قراردادگرا در آیین پیوریتن‌های انگلستان. (۷)

شاید حتی آشکارتر و مؤثرتر از این، دستورکارهای پژوهشی در جامعه‌شناسی تاریخی باشد که از دستور کارهایی که بنیانگذاران جامعه‌شناسی را دل‌مشغول خود می‌کرد فراتر رفته و زمان‌ها و مکان‌های گوناگون و انواع موضوع‌های جدید را دربرمی‌گیرد. بررسی تاریخی تطبیقی جامع و خیره‌کننده‌ی اورلاندو پترسون درباره‌ی ماهیت و پویایی‌های درونی نظام برده‌داری را در نظر بگیرید. (۸) به مطالعه‌ی بسیار بلندمدت ایالت والایای رُم در فاصله‌ی سال ۱۲۵۰ تا ۱۹۷۰ توسط دانیل شیرو توجه کنید. (۹) همچنین مطالعات الباکی هرماسی، مونیرا چراد، الن کی تریمبرگر و مایکل آدامس را در نظر بگیرید که مقایسه‌های تاریخی میان کشورها یا جوامع غیرغربی را کامل و جامع دنبال می‌کنند و به بررسی اصیل و دست‌اول آنها می‌پردازند. (۱۰) کلیه‌ی این تحقیقات پیوند خود را با حوزه‌ی مطالعات غربی اروپامحوری که سنتاً پرسش‌های

مطروح و الگوهای مورد استفاده‌ی جامعه‌شناسان تاریخی را محدود ساخته است قطع می‌کند.

روابط صنعتی، دولت‌های رفاه و الگوهای قومی در قرن بیستم نیز به موضوع مطالعات دقیقاً طراحی شده‌ی تحلیل‌گران اجتماعی با‌گرایش تاریخی تبدیل شده است. از جمله کارهای مهم درباره‌ی روابط صنعتی عبارت‌اند از: *کارخانه‌ی انگلیسی*، *کارخانه‌ی ژاپنی*: ریشه‌های تنوع ملی در روابط صنعتی نوشته‌ی رونالد دُر، *کار و سیاست*: تقسیم‌کار در صنعت نوشته‌ی چارلز سیل، (۱۱) *درباره‌ی دولت‌های رفاه نمونه‌هایی که به ذهن می‌رسد* عبارت‌اند از: *انگاره‌ی جامعه‌ی سوسیال دموکرات*: بررسی دستاوردها و ریشه‌های دموکراسی اجتماعی اسکانندیناوی در چشم‌انداز معاصر نوشته‌ی فرانسیس کاستل، *تکوین دولت‌های رفاه در اروپا و آمریکا گردآوری و تدوین پیترو فلورا و آرنولد هایدن هایمر*، مقالات اینجانب به همراه جان آیکن بری و آن شولا اورلُف درباره‌ی ایالات متحده در چشم‌انداز معاصر و کتاب *گاستون ریملینگر تحت عنوان سیاست رفاه و صنعتی شدن در اروپا، آمریکا و روسیه*، (۱۲) و *بالاخره روابط قومی و نژادی موضوع برخی از بهترین کتاب‌های با‌گرایش تاریخی بوده که اخیراً جامعه‌شناسان آن را به انجام رسانده‌اند از جمله: استعمارگری داخلی، اقلیت سلت در توسعه ملی بریتانیا، ۱۹۶۶-۱۵۳۶* نوشته‌ی مایکل هختر، *افول اهمیت نژاد: سیاهان و تغییر نهادهای آمریکایی* نوشته‌ی ویلیام ژولیوس ویلسون، *کار و کسب قومی در آمریکا: تجارت و رفاه در میان چینی‌ها، ژاپنی‌ها و سیاهپوستان* نوشته‌ی ایوان لایت، *یک تکه شیرینی: سیاهان و مهاجران سفیدپوست از ۱۸۸۰* نوشته‌ی استانلی لیبرسون، و *فرآیند سیاسی و تکوین عصیان سیاهان ۱۹۷۰-۱۹۳۰* از دوگ مک‌آدام. (۱۳)

بسیاری از این آثار در کنار دیگر مطالعات مهم در جامعه‌شناسی تاریخی توسط رابرت بلا، جوزف بن دیوید، فرد بلاک، موریس جانوویتس، سیمور مارتین لیپست، دیتریش روشه‌مایر، مگالی سرفتی لارسون، پل استار و الن کی تریمرگر تحولات ایالات متحده را در چشم‌انداز تاریخی یا تطبیقی - تاریخی قرار می‌دهد. (۱۴) پس این آثار نوعی مبنای کاملاً بافتی برای درک و فهم بهتر روابط اجتماعی و رویدادهای سیاسی آمریکای کنونی در اختیار می‌گذارند که سی. رایت میلز در کتاب *تخیل جامعه‌شناختی* از آن دفاع کرده و کوشیده است تا در مطالعات تاریخی خود راجع به طبقه و قدرت در ایالات

متحده ارائه کند (۱۵) اگر میلز امروز زنده بود بسیار بیشتر از سال ۱۹۵۹ دلیلی برای خوشبینی درباره‌ی تخیل تاریخی جامعه‌شناسی امریکایی در دست داشت. در آن زمان تنها معدودی از جامعه‌شناسان از جمله لیپست و بندیکس در کنار میلز وجود داشتند که الگوهای امریکایی را در چارچوب‌های واقعاً تاریخی و تطبیقی قرار می‌دادند.

البته امروز جامعه‌شناسان تاریخی تنها بخشی از یک جامعه‌ی بین رشته‌ای در حال رشد از دانشمندان علوم اجتماعی با گرایش تاریخی هستند. ظهور کار تاریخی در جامعه‌شناسی پا به پای تحولات مکمل در علوم سیاسی و مردم‌شناسی رخ داده و به دوره‌ای وارد شده است که بسیاری از محققان در رشته‌ی قابل احترام و به کندی در حال تغییر تاریخ، به طرز غیر معمول آماده‌ی قبول روش‌ها و نظریه‌های علوم اجتماعی گوناگون هستند. (۱۶) جهت‌گیری‌های تاریخی در رشته‌ی جامعه‌شناسی منطوق و مضامین خاص خود را دارد که همواره نظیر تحولات در دیگر رشته‌ها نیست. به همین علت است که باید به جامعه‌شناسی تاریخی توجه خاص و ویژه‌ای داشت. با وجود این جامعه‌شناسی تاریخی قطعاً در مرزهای خود با تاریخ اقتصادی و اجتماعی درهم می‌آمیزد و در یکی از حوزه‌های اصلی خود یعنی جامعه‌شناسی سیاسی با تلاش‌های محققانی که اتفاقاً دانشمندان علوم سیاسی هستند، به واسطه‌ی ارتباط رشته‌ای (اصلی یا اقتباسی) کاملاً ترکیب می‌شود. با تلقی جامعه‌شناسی تاریخی به عنوان یک سنت در حال پیشرفت از تحقیق در ماهیت و نتایج ساختارهای کلان - دامنه و فرآیندهای بلندمدت تغییر، جامعه‌شناسی تاریخی در واقع به مجموعه‌ای از تلاش‌های فرارشته‌ای تبدیل می‌شود که همواره مرکز ثقل مهمی در رشته‌ی جامعه‌شناسی دانشگاهی داشته است.

آیا جامعه‌شناسی تاریخی یک زیررشته است؟

جامعه‌شناسی تاریخی، زیررشته‌ای از رشته‌ی جامعه‌شناسی یا تخصصی خودکفا نیست - و به نظر من، نباید هم بشود. جامعه‌شناسان با افتخار و نیز یأس از رشته‌ی جامعه‌شناسی، در مسائلی که برای تحقیق انتخاب می‌کنند، روش‌های پژوهشی که به کار می‌گیرند و سبک استدلال‌هایی که ارائه می‌کنند همواره بطرز چشمگیری التقاطی بوده‌اند. امروزه جهت‌گیری‌های تاریخی در کلیه‌ی این جنبه‌های کار جامعه‌شناختی رو

به پیشرفت است اما در هیچ موردی لزوماً جهت‌گیری منحصر به فردی وجود ندارد. تحقیق جامعه‌شناختی درباره‌ی مسائل تاریخی، می‌تواند تحقیق درباره‌ی زمان‌ها و مکان‌های گذشته باشد یا می‌تواند تحقیق در مورد فرآیندهای تغییر در طول زمان منتهی به اکنون و جاری در زمان حال باشد. به علاوه در قلمرو فعالیت عملی تحقیق، جامعه‌شناسان می‌توانند روش‌های آرشویی را از مورخان بگیرند یا ممکن است از آثار مورخان همچون «منابع دست دوم» مدارک و شواهد استفاده کنند. در عین حال این‌گونه تکنیک‌ها و مدارک تاریخی را می‌توان به راحتی با دیگر روش‌های گردآوری و تحلیل مدارک مربوط به جهان اجتماعی ترکیب کرد.

در واقع تکنیک‌های کمی که بطور سنتی با تحقیق جامعه‌شناختی غیرتاریخی مرتبط بوده مورد اصلاح و تجدید نظر قرار گرفته است تا برای تحلیل فرآیندهای زمانی مناسب شود. (۱۷) امروزه با اصلاحاتی که در زمینه‌ی روش تحقیق رخ داده است حتی می‌توان رهیافت‌های کمی و کیفی را بگونه‌ای خلاق با یکدیگر ترکیب کرد. (۱۸) نظریه‌پردازی جامعه‌شناختی از طریق شیوه‌ی تحلیل کمی و کیفی به یکسان، می‌تواند نسبت به زنجیره‌ی رویدادها در طول زمان و مسیرهای تاریخی جایگزین حساس‌تر شود بدون اینکه لازم باشد علائق دیرپای خود به تبیین الگوها و اثرات ساختارهای اجتماعی و کنش‌گروهی در چارچوب بالقوه قابل تعمیم را کنار بگذارد.

هرگاه مجموعه‌ای از فعالیت‌های پژوهشی گسترش چشمگیری پیدا کند، همچنان که جامعه‌شناسی تاریخی از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو پیدا کرده است، توصیف و طبقه‌بندی پدیده‌ها ناگهان اهمیت می‌یابد بطوری که بتوان آن را آموزش داد و به نحو مناسبی در دسته‌های گوناگون طبقه‌بندی کرد. آن عده از جامعه‌شناسان تاریخی که در حال حاضر تلاش می‌کنند تا بین جامعه‌شناسی تاریخی معاصر و میراث معرفت‌شناختی، نظری (تئوریک) و روش‌شناختی ماکس وبر ارتباط نزدیکی برقرار کنند، احتمالاً می‌کوشند تا با رهیافتی محدود و تدافعی مکانی امن برای جامعه‌شناسی تاریخی دست و پا کنند.

مقاله‌ی اخیر چارلز ریجین و دیوید زارت با عنوان «نظریه و روش در تحقیق تطبیقی: دو راهبرد» به گونه‌ای مستدل این راهبرد را نشان می‌دهد. (۱۹) در واقع ریجین و زارت بیشتر آنچه را که بطور سنتی کار جامعه‌شناختی تلقی شده است - یعنی جست‌وجو برای متغیرهای تبیین‌گر عام و کلی عمدتاً از طریق تحلیل کمی - به حساب رهیافت

دورکیمی در جامعه‌شناسی می‌گذارند که از نظر آنان یک رهیافت ذاتاً غیرتاریخی است. در قطب کاملاً مخالف با این چشم‌انداز دورکیمی، رهیافت وبری قرار دارد که به مطالعه و تحقیق در جنبه‌های خاص موارد تاریخی به کمک مفهوم «سنخ آرمانی» اهتمام می‌ورزد. ریجین و زارت به این موضوع اهمیتی نمی‌دهند که به چه طریقی می‌توان روش‌های کمی را با تحلیل فرآیندهای موجود در طول زمان یا با تحلیل پیکربندی‌های پیچیده‌ی عللی که به شیوه‌هایی قابل تعمیم می‌تواند موارد خاص را توضیح دهد، سازگار کرد. آنها روش‌های تاریخی را از روش‌های غیرتاریخی تفکیک می‌کنند. نتیجه‌ی تلاش آنان این است که کلیه‌ی کاربران تاریخ تطبیقی از رینهارد بندیکس و پری اندرسون گرفته تا برینگتون مور و اینجانب را در اردوگاه واحد وبری قرار می‌دهند و تفاوت‌های مهم بین کسانی را که از تطبیق و مقایسه اساساً برای تیز کردن توضیحات امور متفرد و جزئی استفاده می‌کنند و کسانی که از مقایسه برای تحقیق یا ایجاد تعمیم‌های علی سود می‌جویند نادیده می‌گیرند. (۲۰)

قطعاً خطاست که جامعه‌شناسی تاریخی را به یکی از جهت‌گیری‌های معرفت‌شناختی نظری (تئوریک) یا روش‌شناختی محدود کنیم. چنین کاری نمی‌تواند عدالت را نسبت به مجموعه رهیافت‌های به کار گرفته شده توسط نه پژوهشگر بزرگ مورد بحث در کتاب حاضر رعایت کند. همچنین قطعاً نمی‌تواند مجموعه‌ی تحقیق دارای جهت‌گیری تاریخی «کنونی» را که در جامعه‌شناسی (و در حول و حوش آن) جریان دارد ثبت و ضبط کند. چارلز تیلی و ایمانوئل والرشتاین رهیافتی متفاوت با ریجین و زارت اتخاذ کرده‌اند. آن دو از اشتغال خاطر خویش به تعریف جامعه‌شناسی تاریخی خودداری ورزیده و بجای آن، تنها توجه خود را معطوف به تعیین دستورکارهای گسترده و متنوع برای تحقیق و نظریه‌پردازی درباره‌ی موضوع‌های مهم و اساسی کرده‌اند. تیلی و دانشجویان و همکاران وی با استفاده‌ی یکسان از رهیافت‌های کیفی و کمی مخصوصاً بر توصیف و تبیین اشکال متغیرکنش جمعی در تاریخ مدرن اروپا تمرکز کرده‌اند، والرشتاین و طرفداران وی رهیافتی نظری‌تر - یعنی اصل قرار دادن نظام جهانی سرمایه‌داری با ساختارها و پویایی‌های خاص آن - اتخاذ کرده‌اند و سپس به انواع مطالعات گوناگون در مجموعه‌ای کلان از زمان‌ها، مکان‌ها و مسائل پرداخته‌اند تا استحکام و استواری چشم‌انداز جدید خود را نشان دهند.

ورای دستورکارهای پژوهشی مشخص‌شده‌ی تیلی و والرشتاین، قرائن و شواهدی از مجموعه‌ای غنی از موضوع‌ها را دیده‌ایم که هم‌اکنون توسط جامعه‌شناسان با گرایش تاریخی مطرح شده است. هرکس به روش‌ها و ایده‌های مورد استفاده‌ی این محققان متعدد بنگرد بلافاصله متوجه مکتبی التقاطی و گلچینی متنوع و پربار خواهد شد. روشن است هنگامی که مسائل و چشم‌اندازهای اساسی، و نه معرفت‌شناسی‌ها یا روش‌شناسی‌های متعصبانه و پیشداورانه، اصل و گوهر جامعه‌شناسی تاریخی را تعریف و تعیین کند، تحقیق و بحث و استدلال‌ها این آزادی و امکان را پیدا می‌کنند که در مجموعه‌ای متنوع از سبک‌ها و شیوه‌ها تکوین و بسط یابند. راهبردهای پژوهشی در جامعه‌شناسی تاریخی همه‌ی تنوع‌ها، ناهماهنگی‌ها و اختلاف‌نظرها، و معضلاتی را که همواره نشانه‌ی جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی بطور کلی بوده است، به نحو کاملاً مناسبی منعکس می‌سازد. در عین حال پرسش‌ها و پاسخ‌های تاریخی به حال خود رها می‌شوند تا رهیافت‌های غیرتاریخی را، هر جا که در جامعه‌شناسی یافت شود، به چالش کشند. رقابت فکری می‌تواند باز و گشوده باقی بماند و جامعه‌شناسان با گرایش تاریخی می‌توانند هر جا که ایده‌ها و پژوهش آنان بتواند در مقایسه با بدیل‌های دیگر توضیح بهتری برای الگوها و پویایی‌های زندگی اجتماعی ارائه کند وارد میدان شوند.

بنابراین آیا می‌توان نتیجه گرفت هیچ چیز مفیدی درباره‌ی راهبردهای پژوهشی غالباً مورد نظر در جامعه‌شناسی تاریخی نمی‌توان گفت؟ در واقع انتخاب خاص درباره‌ی طرح‌ها و تکنیک‌های پژوهشی همواره باید از طریق محققان منفرد یا گروه‌های خاصی از پژوهشگران صورت گیرد که مسائل خاص را در پرتو مفاهیم، نظریه‌ها یا فرضیات خاص مطرح می‌کنند. هیچ دستورالعمل مکانیکی و نسخه‌ی آماده‌ای درباره‌ی روش‌های مناسب جامعه‌شناسی تاریخی وجود ندارد. با وجود این، با بررسی مجموعه‌ی تحقیقات جامعه‌شناختی با جهت‌گیری تاریخی می‌توان «نقشه» راهبردهای بدیل برای تحقیق و تألیف را ترسیم کرد، راهبردهایی که تاکنون انتخاب و اتخاذ شده و احتمالاً در آینده نیز ادامه خواهد یافت. چنین نقشه‌ای نمی‌تواند دستورالعمل‌های روش‌شناختی برای هیچ تحقیق خاصی ارائه کند اما می‌تواند هم متخصصان جامعه‌شناسی تاریخی و هم مخاطبان آنها را نسبت به هدف‌ها، نقاط قوت و ضعف رهیافت‌های بدیل حساس سازد.

به نظر من بدیهی است جامعه‌شناسان همواره با گونه‌ای علائق نظری یا مفهومی روشن در ذهن خود به پژوهش جامعه‌شناختی با گرایش تاریخی می‌پردازند. (۲۱) باتوجه به این فرض و چارچوب نسبتاً خنثی به سادگی می‌توان سه راهبرد عمده: برای مرتبط ساختن تاریخ و ایده‌های نظری (تئوریک) را شناسایی کرد. برخی از جامعه‌شناسان تاریخی یک الگوی نظری (تئوریک) واحد را درباره‌ی یک یا چند مورد مناسب با آن الگو به کار می‌بندند. برخی دیگر در پی کشف نظم‌های علی‌ای هستند که فرایندها یا پیامدهای تاریخی خاص و معین را توضیح دهد و به مطالعه و بررسی فرضیات بدیلی می‌پردازند تا به آن هدف نایل شوند. با وجود این سایر جامعه‌شناسان تاریخی‌ای که نسبت به ارزش الگوهای عام و کلی یا فرضیات علی‌ی شک دارند، از مفاهیم استفاده می‌کنند تا آنچه را در بهترین حالت تفسیرهای تاریخی معنادار خوانده می‌شود ارائه و بسط دهند. هر یک از این راهبردها را می‌توان از طریق تحقیقات تاریخی تطبیقی و مقایسه‌ای در یک یا چند مورد تاریخی به کار بست. (۲۲)

این سه راهبرد اصلی کاملاً از یکدیگر جدا نیستند، ترکیب‌های خلاق میان آنها وجود دارد که همواره به کار بسته شده است. با وجود این بسیاری از مطالعات مرتباً بر گرد یکی از این سه راهبرد دسته‌بندی می‌شود و علیرغم نوسان‌ها و تفاوت‌ها در انواع مسائلی که جامعه‌شناسان تاریخی مطرح می‌کنند، روش‌های دقیقی که از آن طریق مدارک و شواهد را گردآوری و تحلیل می‌کنند، و محتوای اندیشه‌های نظری که بر این مسائل بار می‌کنند، راهبردها بازگشت می‌کنند و تکرار می‌شوند. اکنون اجازه دهید به کمک نمونه تحقیقات منتشر شده‌ای که در نمودار ۱-۱۱ ارائه شده است این ادعاها را بررسی کنیم و به کندوکاو در نقاط ضعف و قوت هر یک از این سه راهبرد عملی عمده‌ی موجود در مجموعه‌ی متنوع تحقیق جامعه‌شناختی با گرایش تاریخی بپردازیم.

کار بست الگوی عام در تاریخ

در گذشته در دهه‌ی ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ هنگامی که به راحتی - و به گونه‌ای امپریالیستی! - تصور می‌شد جامعه‌شناسی رشته‌ای است که مستعد تدوین نظریه‌ای عام درباره‌ی جامعه و قابل کاربرد به شکل جهان‌شمول است و جامعه‌شناسان، تاریخ را به نحوی خفت‌آمیز مجموعه‌ای از پژوهش‌های آرشیوی تلقی می‌کردند که مخصص گردآوری

«فاکت‌ها» درباره‌ی زمان‌ها و مکان‌های خاص در گذشته است، کاربست الگوی عام درباره‌ی یک یا چند مورد تاریخی و نوع جامعه‌شناسی تاریخی بود که در جریان اصلی محافل علمی و دانشگاهی چونان دقیق‌ترین و مناسب‌ترین حوزه‌ی تجربی و نظری (ثئوریک) به رسمیت شناخته می‌شد. نمونه‌ی بارز از این رهیافت کتاب *تغییر اجتماعی در انقلاب صنعتی* نوشته‌ی نیل اسملسر است، یک اثر مهم ساختی-کارکردگرایانه در جامعه‌شناسی تاریخی که در ۱۹۵۹ منتشر شد و به درستی عنوان فرعی آن عبارت بود از *کاربست یک نظریه در صنعت پنبه‌ی بریتانیا*. (۲۳)

نمودار ۱-۱۱ راهبردهای پژوهشی در جامعه‌شناسی تاریخی:

کاربست نظریه، مفاهیم و مقایسه‌ها

کاربست الگوی کلی	کاربرد مفاهیم برای	تحلیل نظم‌های
برای تبیین موارد	ارائه و بسط تفسیری	علّی در تاریخ
تاریخی	معنادار از تاریخ	

مورد واحد	اریکسون	تامپسون	مقاله‌ی اسکاچپول
(تک‌موردی)	شوارتز	استار	
	والرشتاین	گولدرنر	

موارد متعدد	اسملسر	بندیکس	برنر
(چندموردی)	گیرتز	همیلتون	
		کتاب اسکاچپول	
		مور	

→ تیلی‌ها اندرسون فردریکسون تیلی‌ها ←

نظریه‌ای که در کتاب اسملسر مورد استفاده قرار گرفته الگوی ظاهراً مناسب و جهان‌شمولی درباره‌ی زنجیره‌ی منطقی صحنه‌هایی است که می‌توان انتظار داشت هرگونه تغییر انقلابی متضمن انفکاک و افتراق جامعه‌ای از خلال آنها به وجود می‌آید.

اسملسر این الگورا به صورت مجموعه‌ای مفصل از «جعبه‌های خالی نظری» شرح داده است و سپس این جعبه‌ها را با دو مجموعه از واقعیت‌های برگرفته از تاریخ بریتانیا در قرن نوزدهم «پُر» و «دوباره پر» می‌کند: اول واقعیت‌های مربوط به تغییر ساختار صنعت پنبه به عنوان مجموعه‌ای از مؤسسات و شرکت‌های اقتصادی و دوم واقعیت‌های مربوط به تغییر در زندگی و فعالیت کارگران صنعت پنبه. بنابراین اگر بخواهیم دقیق بگوئیم تغییر اجتماعی در انقلاب صنعتی نوعی تاریخ تطبیقی و مقایسه‌ای است به این معنا که الگوی کلی واحدی را پیاپی در دو مورد از انفکاک و افتراق اجتماعی، که به لحاظ تحلیلی جدا از هم هستند (هرچند که از نظر تجربی با یکدیگر ارتباط دارند) به کار می‌بندد. با وجود این اسملسر به مقایسه‌ی مستقیم دو زنجیره‌ی تغییر با یکدیگر علاقه‌ای ندارد. و کاریست نظریه‌ی خود در تاریخ بریتانیا را نیز به صورت چیزی بیش از لازمه‌ی جنبی هدف نظری کلی خود ارائه نمی‌کند. نظریه‌ی ساختی - کارکردی او درباره‌ی انفکاک و افتراق تکاملی در اصل می‌توانست به همان خوبی در مورد مجموعه‌ی نامشخصی از سایر زمان‌ها و مکان‌های دیگر نیز به کار رود.

نمونه‌ی دیگر، یعنی کتابی که در اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ منتشر شده است، نیات و اهداف خاص جامعه‌شناسان تاریخی را، که الگوهای عام را در مورد تاریخ به کار می‌بندند، روشن تر می‌کند. کتاب جذاب کی اریکسون به نام دین پیرایان سرکش: تحقیقی در جامعه‌شناسی انحراف با شرح این الگوی دورکیمی آغاز می‌شود که هر اجتماعی رفتار انحرافی را چگونه تعریف و تنظیم می‌کند. (۲۴) کتاب سپس جامعه‌ی پیوریتن ماساچوست بی در دهه‌ی ۱۶۰۰ را چونان محیطی برای بررسی چند اندیشه‌ی عمده‌ی برگرفته از الگوی دورکیمی درباره‌ی رفتار انحرافی استفاده می‌کند. اریکسون اذعان می‌کند شخصاً به مورد تاریخی انتخاب شده برای پژوهش خویش علاقه‌ای ذاتی داشته و در واقع (مانند اسملسر درباره‌ی انقلاب صنعتی بریتانیا) مورد تاریخی خود را با تکیه بر اسناد و گزارش‌های دست اول، عمدتاً از آن نوع که یک مورخ اجتماعی ممکن است انجام دهد، بررسی می‌کند. با وجود این اریکسون تأکید می‌کند که مطالعه‌ی او را «باید تحقیقی جامعه‌شناختی و نه تاریخی تلقی کرد» و در دفاع از این مشخصه، به ابراز این گزاره‌ی کامل که حاکی از منطق اولین گونه‌ی جامعه‌شناسی تاریخی است که قبلاً ذکر کردیم می‌پردازد:

داده‌هایی که در اینجا گردآوری شده به منظور افکندن پرتوی تازه بر جامعه‌ی پیوریتن در نیوانگلند نبوده بلکه مقصود افزودن چیزی به درک و فهم ما از رفتار انحرافی بطور کلی بوده است و بنابراین در این صفحات با تجربه پیوریتن در آمریکا به عنوان نمونه‌ای از زندگی بشر در هر دوره‌ای برخورد شده است. این که رهیافت اتخاذ شده در اینجا آیا موجه است یا خیر، در نهایت به این امر بستگی خواهد داشت که رهیافت مذکور تا چه حد می‌تواند رفتار انسان‌ها در زمان‌های دیگر، و نه صرفاً افراد خاص موضوع تحقیق حاضر را تبیین کند. (۲۵)

هرچند اندیشه‌های ساختی-کارکردی دورکیم و مخصوصاً پارسونز برای این‌گونه جامعه‌شناسی مناسب‌اند، اما انواع بسیار گوناگون اندیشه‌های نظری دیگری نیز می‌تواند مبنایی برای الگوهای کلی و عامی بوجود آورد که در مواردی به کار بسته شود که در میان نمونه‌های تاریخی بسیار مناسب، مواردی باشند که بتوان الگورا در مورد آنها به کار بست. مثلاً هیچ منتقد مشخصی نسبت به دیدگاه‌های اسملسر را نمی‌توان یافت که بیشتر از مایکل شوارتز، در بحث و استدلال‌های خود درباره‌ی طبقات زیردست و تجربیات و رفتار آنان، از کارل مارکس، نیکلای لنین، مائوتسه تونگ و رابرت میخلز الهام گرفته باشد، با وجود این، شوارتز در کتاب *اعتراض رادیکال و ساختار اجتماعی: ائتلاف مزرعه‌داران جنوب و اجاره‌داری پنبه، ۱۸۹۰-۱۸۸۰* به دنبال راهبردی تحلیلی که کاملاً یادآور رهیافت اسملسر است، نوعی الگوی عام و کلی فرآیندها را شرح می‌دهد که براساس آن جنبش‌های اعتراضی رادیکال تکوین و بسط می‌یابد و در امر واژگون ساختن ساختار قدرت مستقر موفق می‌شوند یا شکست می‌خورند. (۲۶) شوارتز سپس این الگو را در مورد نمونه‌ی تاریخی ائتلاف مزرعه‌داران جنوب، که در اواخر قرن نوزدهم در آمریکا سر برآورد و الیگارشی مزرعه‌داران و تجار پنبه را به چالش کشید، به کار می‌بندد.

در ارزیابی نقاط ضعف و قوت این اولین راهبرد جامعه‌شناسی تاریخی، در ابتدا لازم است بدانیم کسانی که این رهیافت را به کار می‌گیرند عمدتاً به نشان دادن و شرح منطقی درونی الگوی نظری عام و کلی علاقه‌مندند. به این منظور کاربست جزئی و مفصل الگوی عام در یک (یا چند) مورد تاریخی مناسب بسیار ارزشمند است، زیرا نظریه‌پرداز را وادار می‌کند آنچه را در غیر این صورت لزوماً به صورت مفاهیم و قضایای نظری بسیار

انتزاعی باقی می ماند، مشخص و عملیاتی سازد. (۲۷) همان گونه که اسملسر باید به خاطر هر یک از دو زنجیره ی تغییرات خود، برای تصوراتی نظیر «انفکاک ساختاری» و «علائم اختلال» ارجاعاتی مشخص ارائه کند و به این قضیه و پیشنهاد عمده ی خود که هر جا «تقسیم کار پیچیده تر می شود» هفت مرحله به لحاظ تحلیلی قابل تشخیص رخ می دهد، جوهر و ماده ی تاریخی بدهد.

به همین ترتیب اریکسون نیز باید اندیشه هایی نظیر «مرزهای اجتماعی» و «هنجارهای گروهی» را به لحاظ تاریخی محکم و محرز کند و به ما نشان دهد در چارچوب نهادها و عملکردهای اجتماعی پیوریتن های ماساچوست، اشخاص منحرف و اعمال آنان، چگونه «خدمات مورد نیاز جامعه را با مشخص کردن مرزهای خارجی تجربه ی گروهی و تدارک نقطه افتراقی که به ... [هنجارهای اجتماعی] دامنه و بعد می بخشید» تأمین می کرد. (۲۸) و بالاخره شوارتز باید مفاهیمی مانند «قدرت ساختاری»، «سازمان توده ای» و «ساختار مادر» را مشخص کند و بکوشد تا ما را متقاعد سازد تقاضاها و راه و روش های «ناصحیح»، «جهل ساختاری» و ناتوانی در حفظ «دموکراسی سازمانی» می تواند رویدادهای تاریخ ائتلاف مزرعه داران جنوب را از آغاز تا پایان آن به مثابه یک جنبش اعتراضی رادیکال معقول سامان دهد.

اما ارجاع به معقولیت و موجه بودن ما را به دام خطرات احتمالی می اندازد که ذاتی آن گونه جامعه شناسی تاریخی ای است که اسملسر، اریکسون و شوارتز به کار می گیرند: کاربست این الگو در خصوص نمونه یا نمونه های تاریخی حداقل به دو معنی می تواند بسیار خودسرانه به نظر برسد. اول اینکه خود الگو را باید داده ای پیشینی و ماتقدم نسبت به کاربست تاریخ پذیرفت. در واقع داده بودگی خاص الگو، در خود ساختار ریطوریکایی و بیانی کارهایی از این گونه ظاهر و آشکار است زیرا کل فصل ها و بخش های این گونه کتاب ها، بدون استثناء وقف شرح و وصف منطقی مفاهیم و قضایای بسیار انتزاعی می شود پیش از آن که از آنها برای تحلیل نمونه ها و موارد تاریخی استفاده شود. از نظر خوانندگانی که از قبل گرایش همدلانه ای به نوع چشم انداز نظری مورد بحث دارند، این امر می تواند مسئله آفرین نباشد اما برای کسانی که الگو را نامفهوم، نامنسجم یا قابل تردید می یابند، از همان آغاز ممکن است وجود نوعی خودسری و دلخواهانه بودن را در کار احساس کنند.

دوم اینکه با توجه به الگو پرسش‌هایی نیز می‌تواند درباره‌ی کاربری آن در هر مورد و نمونه‌ای مطرح شود. از آنجا که مفاهیم و قضایای بسیار کلی موضوع بحث هستند چگونه می‌توانیم تشخیص دهیم همه‌ی محققان، این مفاهیم و قضایا را به شیوه‌ای یکسان مجسم و محقق ساخته‌اند؟ آیا امکان ندارد همواره بتوان برخی فاکت‌های تاریخی‌گزینش‌شده‌ی خودسرانه را یافت که یک الگوی کلی قابل‌تصور را توضیح دهد؟ چگونه می‌توانیم دریایم جامعه‌شناس در کاربری الگوی مطلوب خود، (واقعیت‌ها) فاکت‌های مهمی را که احتمالاً ناقض الگوی او بوده است کنار نگذاشته است؟ اینگونه پرسش‌ها مخصوصاً وقتی مطرح می‌شود که کتاب‌ها یا مقالات نوشته شده در این‌گونه از جامعه‌شناسی تاریخی در مقایسه با ارائه‌ی تحلیل از رشته رویدادهای مشخص تاریخی از نسبت بسیار بالایی از شرح نظری (تئوریک) کلی برخوردارند. مخصوصاً از نظر مورخان، کل این کار می‌تواند همچون تحمیل بسیار نازیبای زبان مغلق و فنی جامعه‌شناسانه بر فاکت‌های تاریخی‌ای جلوه کند که به گونه‌ای خودسرانه‌گزینش و مرتب شده است. این دست ایرادات و اعتراضات قطعاً علیه کتاب اسملسر صورت گرفته است. (۲۹) برعکس کتاب‌هایی مانند کتاب‌های شوارتز و مخصوصاً اریکسون که فضای بسیار بیشتری را صرف توصیف و بازسازی رویدادهای تاریخی مقید به مکان‌ها و پیشامدهای خاص می‌کنند احتمالاً کمتر موجب این‌گونه نقادی‌ها شده است. با وجود این اصولاً آنها هم می‌توانند در معرض این اتهام قرار گیرند که همچون یک خیاط فاکت‌های تاریخی را آنقدر قیچی و کوتاه و بلند کرده‌اند تا الگو و قالب از پیش ساخته و نظریه‌ی پیشداورانه آنان جفت و جور شوند.

جامعه‌شناسان با گرایش تاریخی که الگوهای کلی و عام را به کار می‌بندند، در چارچوب گونه‌ی خاص خویش در دو جهت کاملاً متضاد حرکت کرده‌اند تا از افتادن به دام کاربری یک نظریه درباره‌ی موارد و فاکت‌های گزینش‌شده‌ی خودسرانه، پرهیزند. راه‌حلی که نظریه‌پرداز تکاملی گرهارد لنسکی به کار برده است، به گفته‌ی خود وی «کاربرست یک الگوی عام درباره‌ی کل جهان نمونه‌های تاریخی (از جمله نمونه‌های قوم‌نگارانه)» است. (۳۰) نقطه‌ی قوت این رهیافت اجتناب از این اتهام است که نمونه‌ها و مواردی را گزینش کرده که با نظریه جور دربیاید در حالی که نمونه‌های دیگر را نادیده گرفته است. اما نقطه‌ضعف آن این است که محقق را به قدری از توجه ذاتی به هر

نمونه‌ی خاص دور می‌کند که به نظر می‌رسد به سختی می‌توان عنوان «جامعه‌شناسی تاریخی» را به این نوع تحقیق اطلاق کرد. (۳۱)

رهیافتِ مقابل‌الگوسازی تاریخ، که تلاش دیوید ویلر نمونه‌ی خوبی از آن است، استفاده از الگوهای شکلی بنیانی روابط اجتماعی و کشمکش‌های اجتماعی برای تحقیق در کفایت تفسیرهای تاریخی موجود از فرآیندهایی است که به سقوط امپراتوری غربی منجر شد. (۳۲) ویلر سعی نمی‌کند تا کل مورد تاریخی با تمام پیچیدگی‌های آن را در الگوی از پیش داده شده بگنجانند. به جای آن او بحث و استدلال‌های تاریخی موجود درباره‌ی آن مورد را در نقاط راهبردی‌گزينش شده واری می‌کند. هدف وی صرفاً این است که ببیند آیا فرآیندهای مسلم فرض شده نشان‌دهنده‌ی الگوهای شکلی او، که خود در موقعیت‌های آزمایشی کنترل‌شده، بررسی و آزمون شده است، هستند. نتایج [حاصله] همانگونه که ویلر خود تأکید می‌کند فقط دلالت‌کننده است و جای بحث و استدلال‌های جامع‌تر درباره‌ی مورد را نمی‌گیرد. اما، مطالعه‌ی ویلر به جامعه‌شناسانی که می‌خواهند الگوهای عام و کلی را در نمونه‌های تاریخی به کار بندند راه کارهای مفیدی ارائه نمی‌کند.

با وجود این اگر مسائلی که خودسرانه و دلخواهی تلقی شده است بتواند برای کارهای موجود در این نخستین نوع جامعه‌شناسی تاریخی مزاحمت ایجاد کند، کاربران احتمالی مدل‌های کلی غالباً در برابر راهکارها و شیوه‌های بسیار گزینشی و جانبدارانه مجسم در مطالعه‌ی ویلر کوتاه نمی‌آیند. آنها غالباً کاربست الگوی کلی را با یکی از دو راهبرد عمده‌ی دیگر جامعه‌شناسی تاریخی که باید در اینجا درباره‌ی آن بحث شود ترکیب می‌کنند. مثلاً چارلز لوئیس و ریچارد تیلی در کتاب خود قرن شورش‌ی یک الگوی عام «کشمکش سیاسی» را به کار می‌بندند تا الگوهای کشمکش جمعی خشونت‌آمیز در فرانسه، ایتالیا و آلمان را بین سال‌های ۱۸۳۰ و ۱۹۳۰ توضیح دهند. (۳۳) آنها بر خورد سازمان‌یافته با الگوهای تاریخی هر کشوری نه تنها به کمک فرضیات برگرفته از الگوی مرجح خود بلکه با فرضیات برگرفته از الگوی دورکیمی رقیب، که غالباً توسط افراد غیرمتخصص و نظریه‌پردازان جامعه‌شناختی به یک اندازه برای توضیح خشونت جمعی به کار گرفته شده آن الگو را به نحو بسیار متقاعدکننده‌ای استفاده می‌کنند. اسملسر در یکی از فصل‌های آخر تغییر اجتماعی در انقلاب صنعتی بسیار جالب و مختصر درگیر

راهبردی مشابه می‌شود. او رهیافت خود برای تبیین شورش طبقه‌ی کارگر بریتانیا در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم را با فرضیات برگرفته از چارچوب‌های مارکسیستی یا مبادی اقتصادی کلاسیک مقایسه می‌کند. شاید تصادفی نیست که این قطعات برخی از درخشان‌ترین و متقاعدکننده‌ترین برداشت‌ها را در کتاب درهم برهم و دست‌وپاگیر اسملسر ارائه می‌کند. (۳۴)

راهبرد دیگر برای کمک به اعتبار و جاهت الگوی کلی به کار بسته شده در تاریخ به بهترین وجه در کار یکی از جامعه‌شناسان تاریخی بزرگ، ایمانوئل والرشتاین، که در متن کتاب حاضر تحلیل شد نمایان است، او در جهان-نظام مدرن همان‌گونه که دیدیم، الگوی سرمایه‌داری جهانی را در مورد پنج قرن اخیر تاریخ جهان به کار می‌بندد. الگوهای تکمیلی - «امپراتوری جهانی» و «خرده-نظام» و «سوسیالیسم جهانی» - نیز ارائه شده است تا کلیه امکانات سابق یا لاحق دیگر در تاریخ جهان را پوشش دهد. کار والرشتاین را اما نمی‌توان صرفاً کاربرست الگوی عام و کلی در تاریخ تلقی کرد. او همچنین یک جهان‌بینی معنادار و سرشار از چشم‌اندازهای سیاسی منتقدان رادیکال آمریکایی و جهان سومی نظام سرمایه‌داری جهانی را عرضه می‌دارد. همان‌گونه که ریجین و شیرو تأکید می‌کنند جاذبه‌ی ظاهری و موجه‌نمای رهیافت والرشتاین، به میزان زیادی به طنین آن در حساسیت‌های سیاسی بسیاری از دانشمندان جوان علوم اجتماعی متکی است. (۳۵)

در این گفته‌های پایانی درباره‌ی شیوه‌های بدیل و جایگزینی که کاربرست الگوی کلی در تاریخ با آن شیوه‌ها می‌تواند به نحو موجه‌تری صورت گیرد، فرض را بر این گذاشته‌ام و پذیرفته‌ام که دو نوع جامعه‌شناسی تاریخی عمده‌ی بعدی - یعنی کاربرد مفاهیم برای ارائه و بسط تفسیرهای معنادار تاریخی و بررسی فرضیات بدیل درباره‌ی نظم‌های علی در تاریخ - در مقایسه با نخستین نوع جامعه‌شناسی تاریخی نوعاً راهکارها و شیوه‌های ریطوریقایی قوی‌تری را برای متقاعد کردن مخاطبان و خوانندگان وارد میدان و مجموعه استدلال‌های موجهی را ارائه می‌کنند. دلایل درستی این امر اکنون که هر یک از این دو رهیافت دیگر را بررسی می‌کنیم روشن‌تر می‌شود.

کاربرد مفاهیم برای تفسیر تاریخ

دومین راهبرد عمده‌ای که بطور منظم جامعه‌شناسان تاریخی استفاده کرده‌اند، راهبردی

است که مفاهیم را برای ارائه و بسط تفسیرهای معنادار از الگوهای تاریخی کلان بکار می‌گیرد. این راهبرد را تا حدی می‌توان نوعی واکنش انتقادی خودآگاهانه به تلاش‌هایی تلقی کرد که از سوی کارکردگرایان ساختاری، مارکسیست‌ها و بسیاری کسان دیگر برای کاربست به اصطلاح الگوهای نظری (تئوریک) بسیار کلی در تاریخ صورت گرفته است. کارهای رینهارد بندیکس و ای. پی. تامپسون نمایانگر این راهبرد دوم است و قبل دیدیم که این دو نفر چگونه روش‌ها و مضامین تحقیقات خود را کاملاً در واکنش علیه گرایش‌های بیش از حد تعمیم‌دهنده و جبرگرایانه‌ای که در کارکردگرایی ساختاری و قرائت‌های اقتصادگرایانه از مارکسیسم احساس کرده بودند، شکل داده‌اند. اما جدای از خاستگاه و منشأ چنین واکنش‌های انتقادی، راهبرد کاربرد مفاهیم برای ارائه و بسط تفسیرهای معنادار از الگوهای تاریخی، به خودی خود رهیافتی مثبت است. همانگونه که دگرگونی اجتماعی پزشکی در آمریکا نوشته‌ی پاول استار نشان می‌دهد این راهبرد، راهبرد تحقیق و ارائه‌ی ریپتوریقایی است که می‌توان آن را صریح، و نه عمدتاً در مخالفت جدلی با بحث و استدلال‌های مطرح شده توسط سازندگان الگوی کلی به کار گرفت. (۳۶)

جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری - عنوانی که می‌خواهم به متخصصان این راهبرد نوع دوم بدهم - هم نسبت به فایده‌ی کاربست الگوهای نظری (تئوریک) در تاریخ و هم به استفاده از رهیافت فرضیه‌ای - آزمونی برای ایجاد تعمیم‌های علی دربار‌های ساختارها و الگوهای تغییر بزرگ دامنه و کلان شکاک و بدبین هستند. در عوض این محققان به دنبال تفسیرهای معنادار و مهم از تاریخ هستند. (۳۷) بدین معنی که اولاً آنان توجه دقیق خود را به نیات و مقاصد فرهنگی بازیگران فردی یا گروهی موجود در صحنه‌های تاریخی مشخص و مورد بررسی معطوف می‌کنند و ثانیاً موضوع‌گزینش شده برای مطالعه‌ی تاریخی و انواع بحث و استدلال‌های ارائه‌شده دربار‌های آن باید یا از نظر فرهنگی و یا به لحاظ سیاسی، در حال حاضر «مهم» باشد. یعنی برای عموم مخاطبان که همواره از مخاطبان متخصص دانشگاهی وسیع‌تر و خواننده‌ی آثار و کتاب‌های جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری هستند، مهم باشد.

گرچه جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری ضمنی یا صریح نسبت به آنچه که در میان محققان علم‌گرای جامعه و تاریخ نظریه محسوب می‌شود شکاک و بدبین هستند اما

قطعاً خودشان ضد بحث نظری (تئوریک) نیستند. برعکس آنها به موضوع‌های بازشناسی مفهومی و شرح و توضیح مفهومی توجه دقیق می‌کنند و همواره برای تعیین علائق موضوعی خود و پیشبرد گزینش و ارائه‌ی الگوهای تاریخی از یک یا چند مطالعه‌ی موردی، نوعی مفاهیم صریح و کلی را به کار می‌برند. مثلاً کتاب تشکیل طبقه‌ی کارگر انگلستان اثر ای. پی. تامپسون (در مخالفت جدلی با دیدگاه‌های جبرگرایانه‌ی اقتصادی) مفهوم طبقه را همچون «پدیده‌ای تاریخی»، «فرآیند فعلی که هم نتیجه‌ی کارگزار بشری و هم حاصل شرایط است» (۳۸) ارائه می‌کند و سپس این مفهوم را برای نظم بخشیدن به روایت‌های گزینش‌شده‌ی رویدادها، در تاریخ اوایل قرن نوزدهم بریتانیا به کار می‌برد. همچنین پل استار در *دگرگونی اجتماعی پزشکی آمریکا* انگاره‌های وبری از اقتدار را بازنویسی می‌کند و دریافتی ویژه از «اقتدار فرهنگی» را عرضه می‌دارد تا صحنه را برای گزارشی مفصل از پیدایش حرفه‌ی پزشکی در آمریکا تا دست‌یابی به موقعیتی بسیار معتبر و کسب قدرت و ثروت توسط آن آماده سازد. (۳۹)

به همین ترتیب کتاب‌های اصلی رینهارد بندیکس در زمینه‌ی تاریخ تطبیقی یعنی ملت - سازی و شهروندی و پادشاهان یا مردم صرفاً در روایت‌های تاریخی از هیچ مورد ملی و کشوری غرق نمی‌شود. بندیکس ابتدا مضامین و مفاهیمی را از کارهای وبر، اوتو هیتس و آلکسی دو توکویل می‌گیرد تا توجه خوانندگان خود را به پرسش‌های مربوط به اقتدار سیاسی و الگوهای گوناگون نهادهای سیاسی‌ای که برای بحث در موارد مختلف مورد نظر انتخاب کرده است، معطوف سازد. از آنجا که آثار بندیکس در مجموع مطالعاتی تطبیقی و نه موردی و واحد است، او مفاهیم جهت‌دهنده‌ی خود را به دو طریق به کار می‌گیرد. اول مانند تامپسون و استار برخی از این مفاهیم را - مخصوصاً مفاهیمی را که مضامین اساسی برای زندگی سیاسی سازمان‌یافته در مجموعه واحدهای سیاسی مربوط به یک نوع خاص مطرح شده است - به کار می‌گیرد تا روایت‌های رویدادها و الگوها در هر یک از مطالعات موردی خود را تعیین کند. گرچه علاوه بر آن بندیکس از برخی مفاهیم به عنوان شاخص‌هایی برای اثبات جنبه‌های خاص هر مورد استفاده می‌کند، چه از طریق مقایسه الگوهای موردی با یک مفهوم کلی و چه از طریق مقایسه‌ی آن مورد با موارد دیگر برحسب این که با یک موضوع اساسی خاص (نظیر مشروعیت‌یابی اقتدار یک پادشاه) چگونه رفتار می‌کند.

در واقع هرگاه جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری به مطالعات تاریخی تطبیقی و مقایسه‌ای می‌پردازند بجای ارائه‌ی صرفاً ساخت‌مند مفهومی تاریخ‌های واحد، از مقایسه برای هدف مشخص یعنی نشان‌دادن ویژگی‌های خاص هر مورد معین استفاده می‌کنند. مطالعات مقایسه‌ای و تطبیقی به گفته‌ی بندیکس،

وضوح یک ساختار را به وسیله‌ی مقایسه‌ی آن با ساختار دیگر افزایش می‌دهد. بنابراین فئودالیسم اروپایی را می‌توان به نحوی آشکارتر مثلاً از طریق مقایسه‌ی آن با فئودالیسم ژاپنی تعریف کرد [و] اهمیت کلیسا در تمدن غربی را می‌توان از طریق مقایسه‌ی آن با تمدنی که نوعی روحانیت مشابه و نظیر در آن تکوین و بسط نیافته است به نحو روشن‌تری دید. (۴۰)

بندیکس در جایی دیگر این روش استفاده از مقایسه‌های تاریخی را بیشتر شرح می‌دهد:

با تحلیل مقایسه‌ای و تطبیقی می‌خواهم تا آنجا که امکان دارد معنا و مفهومی از تفرد تاریخی را حفظ کنم، ضمن اینکه همچنان کشورهای گوناگون را مقایسه کنم. به جای اینکه تعمیم‌های گسترده‌تر را نشانه ژم و آن معنا و مفهوم را از دست دهم یک پرسش یا حداقل پرسش‌هایی مشابه را در برابر موارد گوناگون می‌گذارم و بدین ترتیب امکانی برای ارائه‌ی پاسخ‌های متفاوت فراهم می‌کنم. می‌خواهم واگرایی و تفاوت بین ساختارهای اقتدار و میان شیوه‌های واکنش جوامع به چالش‌های مضمحل در دستاوردهای تمدنی دیگر کشورها را شفاف‌تر سازم. (۴۱)

از آنجا که جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری از مقایسه و تطبیق استفاده می‌کنند تا جنبه‌ی خاص هر مورد را برجسته سازند، مستعد هستند تا مواردی را برای گنجاندن در مطالعات خود انتخاب کنند که امکانات انجام مقایسه‌های شگرف را به حداکثر رسانند. آنها در صورتی که مانند بندیکس طیفی از موارد را پوشش دهند، غالباً در بحث و استدلال‌های مقایسه‌ای خود به دو قطب مخالف طیف نظیر انگلستان و روسیه استناد خواهند کرد و در صورتی که همچون غالب کسان دیگر فقط یک جفت یا دوگانه را بررسی کنند، آن دو مورد را طبق منطقی که اختصاراً در نام کتاب کوچک کلیفورد گیرتز یعنی *مشاهده‌ی اسلام منعکس شده است*، انتخاب خواهند کرد. گیرتز در فصل اول این کتاب که عنوان گویای «دو کشور، دو فرهنگ» را بر خود دارد به ما می‌گوید که چرا از

بسیاری از شقوق و امکانات مختلف، وی اندونزی و مراکش را برای مطالعه‌ی خود درباره‌ی تحول مذهبی در کشورهای اسلامی در حال نوسازی برگزیده است:

آشکارترین شباهت آنها... ارتباط مذهبی آنهاست اما اگر بخواهیم حداقل از نظر فرهنگی سخن بگوئیم این موضوع آشکارترین تفاوت آنها نیز هست. این دو کشور در متناهی شرقی و غربی نوار باریک تمدن کلاسیک اسلامی قرار دارد تمدنی که از جزیره‌العرب سر برآورد و در طول خط میانی جهان قدیم امتداد یافت و شرق و غرب جهان قدیم را به یکدیگر متصل ساخت. این دو کشور به دلیل چنین موقعیت مکانی در تاریخ تمدن اسلامی به شیوه‌های کاملاً متفاوت و به درجات کاملاً گوناگون و با نتایجی کاملاً مختلف مشارکت کرده‌اند. هر دو کشور از دو نقطه متقابل جهان اسلام رو به طرف مکه دارند و کعبه قبله‌ی آنهاست. (۴۲)

از نظر‌گیرتر اندونزی و مراکش نمونه‌های بسیار نویدبخشی برای مقایسه‌ی دقیق هستند زیرا هر یک از آنها از طریق تفاوت فاحشی که در درون جهان اسلام ارائه می‌کنند «نوعی تفسیر را درباره‌ی ویژگی و خصلت دیگری شکل می‌دهند». (۴۳) انتخاب نمونه‌ها توسط‌گیرتر در کنار منطق او برای این انتخاب، کاملاً هدف خاصی را نشان می‌دهد که جامعه‌شناسان تاریخی به خاطر آن از تاریخ مقایسه‌ای و تطبیقی استفاده می‌کنند. هدف روشن کردن تفردها از طریق تفاوت‌هاست و نه نشان دادن قابلیت کاربست مکرر یک الگوی نظری (تئوریک) آنچنان که در نخستین گونه‌ی جامعه‌شناسی تاریخی بحث کردیم و نه آزمون یا ارائه‌ی تعمیم‌های علی آن‌گونه که در راهبرد سوم خواهیم دید.

اگر کارهای تفسیری به خوبی صورت گیرد می‌تواند متقاعدکننده‌ترین سهم و نقش را در هرگونه جامعه‌شناسی تاریخی - قطعاً متقاعدکننده‌ترین از نظر مخاطبان گسترده‌ای که فراتر از مخاطبان دانشگاهی هستند - داشته باشد. علل این امر ساده است. اول اینکه در این گونه جامعه‌شناسی تاریخی می‌توان از تألیف خوش‌ترکیب به بهترین وجه استفاده کرد. مفاهیم جهت‌دهنده را به اختصار ارائه داد و از طریق ابزار عقل سلیم داستان‌سرایی روایتی، بخش اعظم بحث و استدلال را به انجام رساند. در این‌گونه جامعه‌شناسی تاریخی نیازی نیست که از یک الگوی بسیار انتزاعی شروع کنیم و به طرف جزئیات تاریخی، که ممکن است دلبخواهی به نظر برسد یا به طرزی تصنعی از بافت و زمینه جدا شود، حرکت کرد. همچنین لازم نیست که جریان توصیف امور مکرراً متوقف شود تا

فرضیات علی بدیل و جایگزین بررسی و آزمون شود. دوم اینکه آثاری که در این گونه جامعه‌شناسی تاریخی نوشته می‌شود لزوماً حساسیت‌های پرشور معاصر، روندهای فکری و پنداشت‌ها درباره‌ی چگونگی عملکرد جهان را به یکدیگر متصل می‌سازد. کارهای تفسیری آگاهانه بر ربط و مناسبت با جهان‌بینی‌های معنادار مخاطبان مورد نظر خود تأکید می‌کنند، خواه این مخاطبان مخاطبان رسمی باشند (چنانکه در کتاب‌های بندیکس و استار می‌بینیم) و خواه مخاطبانی از نظر سیاسی مخالف باشند (چنانکه در کتاب ای. پی. تامپسون دیده می‌شود).

سوم و بالاخره این که در این گونه هم مطالعات تک‌موردی و هم مطالعات تطبیقی و مقایسه‌ای، بر توصیف زمان‌ها و مکان‌های خاص با پیچیدگی بسیار زیاد و پربار آنها تأکید می‌کنند و به جهت‌گیری بازیگران و نیز زمینه‌های نهادی و فرهنگی‌ای که در آن عمل می‌کنند توجه می‌کنند. در نتیجه کارهای تفسیری می‌تواند همچون قصه‌ها و رمان‌های دلپذیر فلوربر بسیار زنده و پرشور به نظر آید. البته در هیچ کتاب تاریخ یا جامعه‌شناسی تاریخی هرگز نمی‌توان کل داستان را بازگفت. اما کارهای تفسیری بسیار آسان‌تر از کتاب‌های جامعه‌شناسی تاریخی‌ای که هدف‌شان کاربست الگوها یا برقرار کردن پیوندهای علی میان چند مورد است می‌تواند احساس کمال و تمامیت را منتقل سازد.

از دیدگاه‌های خاص فلسفی انواع تفهم تاریخ اجتماعی‌ای که کارهای تفسیری در صدد انتقال و رساندن آن هستند نشان‌دهنده‌ی مطلوب‌ترین و احتمالاً تنها نوع واقعاً ممکن معرفت قابل دسترس برای جامعه‌شناسی تاریخی است. (۴۴) در نتیجه کارهای تفسیری را تنها می‌توان بر این اساس داوری کرد که میزان موفقیت آنها در مواجهه با چالشی که این گونه آثار برای خود تعیین می‌کنند، یعنی یافتن متقاعدکننده‌ترین عدسی‌های مفهومی که از طریق آنها بتوان بین رخداد‌های معنادار گذشته و علائق و دغدغه‌های مخاطبان کنونی ارتباط برقرار کرد، چقدر است. اما از دیدگاه دانشمندان علوم اجتماعی علاقمند (به هر میزان) به معرفت نظری عام و کلی درباره‌ی نظم ساختارها و فرآیندهای اجتماعی، تقریباً همیشه می‌توان جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری را به خاطر سهل‌انگاری‌های آنان در مورد ارائه‌ی بحث و استدلال‌های تبیینی «معتبر» به انتقاد گرفت. هم مفاهیم به کار گرفته‌شده توسط جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری و هم روایت‌های توصیفی‌ای که آنقدر شدید بر آن تکیه می‌کنند مدعی کلیه‌ی گونه‌های روابط

علی است یا بطور ضمنی دلالت بر آنها دارد. در عین حال، این نوع جامعه‌شناسان تاریخی به ارائه‌ی تبیین‌هایی که شامل بیش از یک مورد واحد باشد علاقمند نیستند. بنابراین از دیدگاه کسانی که دل‌مشغول اعتبار علی هستند کارهای تفسیری حتی هنگامی که متقاعدکننده به نظر برسند می‌توانند گمراه‌کننده باشند.

احتمالاً بزرگ‌ترین خطر برای مطالعات تک‌موردی در جامعه‌شناسی تفسیری همین خطر است. تاریخ‌های مقایسه‌ای و تطبیقی مخصوصاً کارهای وسیع دامنه‌ای نظیر کارهای رینهارد بندیکس مستعد آن هستند که ادعاهای علی نامنسجمی ارائه کنند و فرصت تحقیق در نظم‌های علی را از دست بدهند به نحوی که برای هر خواننده‌ی تیزبینی قابل مشاهده است (همانطور که تأملات دیتیریش ریشه‌مایر بر بندیکس نشان می‌دهد). اما برای تحقیقات تک‌موردی نظیر مطالعات تامپسون و استار، کافی است که منتقد چنین آثاری موارد تطبیقی بالقوه جدید را به خاطر آورد تا این گونه نواقص و عدم کفایت‌های علی یا فرصت‌های از دست رفته را درک کند.

در مورد این‌گونه نمونه‌ها انسان متعجب می‌شود که اگر نویسندگان آنها ادعاهای علی موقتی و آزمایشی خود را به کشوری دیگر بسط می‌داد چگونه می‌توانست بحث و استدلال‌های ارائه‌شده درباره‌ی انگلستان یا ایالات متحده را نگه دارد. کار اخیر ایرا کاتزنلسون نشان می‌دهد که ای. پی. تامپسون اگر فقط می‌خواست که میان مورد انگلستان با ایالات متحده و اروپای غربی مقایسه‌هایی دقیق به عمل آورد، می‌توانست بحث و استدلال‌هایی را درباره‌ی ساختارها، بحران‌ها و فعالیت‌هایی که طبقه‌ی کارگر انگلستان را متمایز «ساخت»، ارائه کند که کمتر فرهنگی و بیشتر سیاسی باشد. (۴۵) همچنین چارلز بیدول در نقد و بررسی کتاب پل استار این پرسش را مطرح می‌کند که آیا پزشکان بریتانیایی در مقایسه با همکاران آمریکایی خود از «مرجعیت و اقتدار فرهنگی» کمتری برخوردار بودند. بیدول خاطر نشان می‌سازد اگر اقتدار فرهنگی و تقاضای اقتصادی برای خدمات پزشکی در بریتانیا و ایالات متحده به راستی مشابه بوده است عوامل دیگری غیر از عواملی که استار بر آنها تأکید می‌کند، در تعلیل و توضیح قدرت تخصصی بسیار بیشتری که پزشکان آمریکایی به دست آورده‌اند نقش مهم‌تری خواهند داشت. (۴۶)

بیدول می‌گوید اندیشه‌هایی که تفسیرهای تاریخی استار را در دگرگونی اجتماعی

پزشکی آمریکا هدایت می‌کند «بیشتر از آن که نظریه باشند استعاره هستند» و نتیجه می‌گیرد «هنگامی که... استعاره در یک مورد واحد به کار می‌رود به جزئیات و تفرد خود آن مورد باز می‌گردد و نه اینکه «نوعی نظریه‌ی آزمون‌پذیر درباره‌ی تخصصی شدن» را به بار آورد. این دقیقاً آن نوع نقدی است که تقریباً همواره می‌توان از دیدگاه جامعه‌شناسان تاریخی و کسان دیگری که به ارائه و بسط تعمیم‌های علی و الگوهای نظری (تئوریک) متعهدند نسبت به کار جامعه‌شناسی تاریخی تفسیری به عمل آورد. مادام که جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری، در درون محدوده‌های شیوه‌ی گفتمان خود باقی می‌مانند و اصولاً به ارائه‌ی تاریخ‌های اجتماعی معنادار به کسان دیگری که در درک آنان از مسائل و جهان‌بینی‌های آنها شریکند متعهد باشند، آمادگی آن را ندارند که چنین نقدهایی را متقاعدکننده بیابند. آنان حتی ممکن است آماده باشند که همچون ای. پی. تامپسون ادعا کنند که مهم‌ترین و معنادارترین روابط علی در درون تاریخ یک کشور خاص همچون پیکربندی‌های پیچیده عمل می‌کنند و در هر صورت چنان پیوند بسیار نزدیکی با جهت‌گیری‌های معنادار بازیگران گذشته و حال دارند که می‌تواند برای تعمیم‌های علی‌ای که آن جهت‌گیری‌ها را نادیده می‌گیرند یا کم‌اهمیت جلوه می‌دهند زیانبار باشند. (۴۷)

تحقیقات تاریخی تفسیری را مانند دو نوع عمده‌ی جامعه‌شناسی تاریخ دیگری که در اینجا ارائه شده است قطعاً می‌توان با عناصری از راهبردهای بدیل ترکیب کرد. قبلاً گفته‌ام که چشم‌انداز جهان - نظام والرش‌تاین کاربست مدل تئوریک عام در تاریخ را با ارائه و بسط یک تفسیر تاریخی به لحاظ سیاسی معنادار ترکیب می‌کند. به نظر من کسانی که از الگوهای عام استفاده می‌کنند ممکن است این الگوها را برای ایجاد جاذبه و جلب حساسیت‌های مخاطبان کنونی، که مطالعات تفسیری معمولاً نمایان می‌سازند، مفید تشخیص دهند. از بُعد تفسیری کتاب گذرگاه‌ها از دوران باستان تا عصر فئودالیسم و تبارهای دولت مطلقه نوشته‌ی پری اندرسون که بحث و استدلال‌های تاریخی تطبیقی معطوف به خط سیرهای تاریخی خاص و برجسته را با کاربست یک نظریه‌ی مارکسیستی درباره‌ی منطق تغییر اجتماعی سیاسی بلندمدت، در یک تبار تاریخی جمع می‌کند، از کلیه‌ی تبارهای تاریخی دیگر عموماً مناسب‌تر، پویاتر و پیش‌برنده‌تر به نظر می‌رسد. بنابراین دو جلد کتاب اندرسون را می‌توان کوششی برای پیوند زدن کاربست

الگوی عام با مطالعه‌ای اصولاً تفسیری و مبتنی بر موردی متفرد و خاص تلقی کرد. اما این نوع کوشش کمتر معمول است. جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری بیشتر دوست دارند به طرف آزمون محتاطانه‌ی فرضیات جایگزین حرکت کنند زیرا کاربست الگوهای نظری (تئوریک) واقعاً عام و کلی، حس و درک آنان را از تفرد و تنوع تاریخی مختل می‌سازد.

رساله‌ی «استالینیسیم: تحقیقی درباره‌ی استعمار داخلی» نوشته‌ی آلوین گولدنر نمونه‌ای عالی از مطالعه‌ی تفسیری موردی است که در جهت تبدیل تفسیر مطلوب خود به یک فرضیه علیّ آزمون‌پذیر فرا-ملّی نیز حرکت می‌کند. (۴۸) بخش اعظم این رساله صرفاً بحث در این باره است که استالینیسیم را چگونه می‌توان به نحو بسیار معناداری مفهوم‌پردازی کرد و به دنبال آن روایتی از داستان تاریخ شوروی از دهه‌ی ۱۹۲۰ تا دهه‌ی ۱۹۳۰ برحسب دریافتی از «استعمارگری داخلی» که گولدنر از آن طرفداری می‌کند، ارائه می‌شود. اما گولدنر درست در پایان رساله‌اش به اختصار این موضوع را بررسی می‌کند که آیا چنین تفسیری می‌تواند خط سیر متفاوت اتخاذ شده‌ی سلطه‌ی کمونیستی در چین را نیز توضیح دهد و بنابراین نشان‌دهنده‌ی آرزوی آزمون و اصلاح بحث و استدلالی باشد که استدلالی بالقوه قابل تعمیم در فراسوی مورد خاص شوروی تلقی شود.

یکی از تحقیقات مهم در تاریخ تطبیقی که لحظه‌های آزمون فرضیه‌ای صریح را با تفسیر و مقایسه‌های گویا ترکیب می‌کند کتاب تفوق سفیدپوستان: مطالعه‌ی تطبیقی در تاریخ آمریکا و آفریقای جنوبی نوشته‌ی جرج فردریکسون مورخ است. (۴۹) هر یک از فصل‌های این تألیف ستایش‌انگیز و زیبا به شکل مقایسه‌ای و تطبیقی به دوره‌ای و جنبه‌ای متفاوت از روابط سفیدپوستان و رنگین‌پوستان در آفریقای جنوبی و ایالات متحده از عصر استعمار تا قرون جدید می‌پردازد. فردریکسون مانند‌گیرتر اصولاً می‌خواهد که با هر یک از این دو مورد، جنبه‌های خاص مورد دیگر را تفسیر کند. اما اینجا و آنجا در نقاطی که موضوع‌هایی مطرح می‌شود که براساس آنها می‌توان چیزهایی مناسب برای نظریه‌پردازی پیدا کرد فردریکسون روایت خود را قطع می‌کند تا از شباهت‌ها برای مقایسه‌های کنترل‌شده در درون موارد عمده یا بین آنها استفاده کند و به بررسی بحث و استدلال‌های علیّ گوناگون و جایگزینی بپردازد که بتواند به بهترین وجه

شواهد و مدارک را تعلیل کند. مثلاً او این کار را با بحث‌هایی درباره‌ی نسبت‌های جمعیتی به میزانی که برای پیدایش برده‌داری یا نظام‌های کاستی نژادی مناسب است و نیز با نظریه‌های مربوط به تأثیرات بازارهای کار صنعتی بر جدایی نژادی انجام می‌دهد. نتیجه‌ی کلی استدلال فردریکسون در ارائه‌ی پیوندهای اساسی و مهم بین آفریقای جنوبی و ایالات متحده برای عالمان علوم اجتماعی علاقمند به تعمیم‌های علی معتبر قانع‌کننده‌تر می‌بود اگر او صرفاً به برجسته کردن تفاوت‌های خاص بین این دو مورد می‌پرداخت. به علاوه این نیز درست است که «تفوق سفیدپوستان» هرچند به شکل کلی در تمام جنبه‌های مشخصی که در این قسمت بر آن تأکید شده است غالباً کاری تفسیری باقی می‌ماند.

تحلیل نظم‌های علی در تاریخ

شیوه‌ی کار کسانی که از سومین راهبرد عمده‌ی جامعه‌شناسی تاریخی استفاده می‌کنند هم با جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری و هم با آنان که الگوی کلی و عام را در یک یا چند مورد تاریخی به کار می‌بندند تفاوت دارد. در این راهبرد همانگونه که برخی از مهم‌ترین کارهای مارک بلوخ و برینگتون مور نشان می‌دهد کانون توجه ارائه و بسط تبیینی مناسب برای یک پیامد یا الگوی کاملاً معین در تاریخ است. نه منطق الگوی واحد فراگیر و نه تحقیق معنادار درباره‌ی تفردهای پیچیده و امور جزئی زمان و مکانی خاص که هیچ‌یک اولویت پیدا نمی‌کند. به جای آن محقق‌ی که در این نوع جامعه‌شناسی تاریخی کار می‌کند می‌پذیرد که می‌توان نظم‌های علی - حداقل نظم‌های محدود دامنه - را در تاریخ کشف کرد. او بین جنبه‌های مختلف موارد تاریخی و فرضیات بدیلی که می‌تواند به توضیح و تعلیل آن نظم‌ها کمک کند در رفت و آمد است. (۵۰)

اندیشه‌های مربوط به نظم‌های علی ممکن است از دو یا چند نظریه‌ی از پیش موجود که در برخورد با شواهد و مدارک تاریخی پدید آمده است حاصل شود یا ممکن است به نحوی بسیار قیاسی، از کشف آنچه که آرتور استینچ‌کامب «قیاس‌های علی معنادار بین نمونه‌ها» در جریان تحقیق تاریخی می‌نامد تولید شود. (۵۱) نکته‌ی بسیار مهم و اساسی در این راهبرد آن است که هیچ‌گونه کوششی برای تحلیل فاکت‌های تاریخی براساس الگوی کلی معمول صورت نمی‌گیرد. فرضیات بدیل گوناگونی همواره

پی‌جویی و ایجاد می‌شود. اندیشه‌های حاصل از سرمشق (پاراادایم)‌های نظری (تئوریک) آشکارا متضاد، در صورتی که برای طرح مسئله‌ی تاریخی در دست بررسی متمرکز تشخیص داده شود ممکن است با هم ترکیب شوند. یا اینکه نظریه‌های قدیمی را ممکن است تماماً کنار گذاشت و از مواد تاریخی یک تبیین موقتی جدید تولید کرد. در این راهبرد محقق به هیچ‌یک از نظریه‌های موجود متعهد نیست بلکه به کشف پیکربندی‌های علی مشخص و مناسب برای تعلیل الگوهای مهم تاریخی تعهد دارد.

در واقع در این نوع جامعه‌شناسی تاریخی تحقیق همواره یک پرسش تاریخی روشن را مطرح می‌کند. کجا، چگونه و چرا شورش‌های دهقانی علیه انقلاب فرانسه رخ داد و پاسخ‌ها چه پرتوی می‌تواند بر مسئله‌ی کلی اعتراضات جمعی در بافت و زمینه‌های در حال نوسازی بیفکند؟ - همان‌گونه که چارلز تیلی در کتاب *منطقه‌ی وائده* مطرح می‌کند، یا چرا برخی سلطنت‌های کشاورزی در حال تجاری شدن به دموکراسی و برخی دیگر به دیکتاتوری‌های فاشیستی یا کمونیستی منجر شد؟ - آن چنان که برینگتون مور در *ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی* مطرح می‌کند، یا چگونه می‌توان علل و نتایج مشابه انقلاب‌های فرانسه، روسیه و چین را توضیح داد و چرا رخداد بحران‌ها و کشمکش‌های سیاسی در دیگر دولت‌های ارضی و زراعی در حال نوسازی به همان طریق پیش نرفت؟ - آن‌گونه که اینجانب در *دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی* (۵۲) مطرح می‌کنم. چرا برخی از مناطق اروپا افول نظام سرواژی و برخی ظهور کشاورزی سرمایه‌داری را تجربه کردند در حالی که مناطق دیگر چنین تجربه‌ای را از سر نگذراندند؟ - همان‌طور که رابرت برنر در مقاله‌ی «ساختار طبقاتی زراعی و توسعه‌ی اقتصادی در اروپای پیشاصنعتی» (۵۳) مطرح می‌کند. چرا چینی‌ها در قرن نوزدهم به گونه‌ای غیرمعمول با خرید کالاهای خارجی مخالف بودند؟ - آن چنان که گری همیلتون در مقاله‌ی «مصرف کالاهای خارجی در چین: یک چشم‌انداز تطبیقی» مطرح می‌کند (۵۴).

نوع پرسش‌های مطرح شده در این‌گونه مطالعات شبیه پرسش‌های با زمینه‌ی تاریخی‌ای است که جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری مطرح می‌کنند. اما جامعه‌شناسان تاریخی تحلیلی بر پرسش‌های علی و «چرا»یی تأکید بیشتری دارند زیرا همکاران تفسیری آنان بیشتر دل‌مشغول چستی هستند و به درک و فهم معنا دار «چه چیز رخ داده است» علاقمندند. به علاوه از آنجا که جامعه‌شناسان تاریخی تحلیلی مطلوبیت اصول

تبیینی قابل تعمیم را تصدیق می‌کنند بسیار بیشتر از جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری به دنبال پاسخ‌های مبتنی بر روابط علی معتبر هستند - روابطی که یا نمونه‌های تاریخی مشابه را کاملاً دربرگیرد و یا در غیر این صورت نتایج متفاوت موارد مشابه در پهنه‌ی مکان و زمان را در چارچوب بالقوه تعمیم‌پذیر تعلیل کند. جامعه‌شناسان تاریخی تحلیلی از این گرایش تفسیری که برای هر بافت و زمینه‌ی خاص، معنایی مستقل قائل است اجتناب می‌ورزند.

در عین حال جامعه‌شناسان تاریخی تحلیلی از آنچه که زمانی ساموئل بیر، به درستی «جزمیت کلیت و جهان‌شمولی» نامیده است - یعنی این اندیشه که هیچ فرضیه‌ی نظری ارزش تحقیق ندارد مگر این که بتوان آن را به صورت قانون کلی قابل کاربرد و جهان‌شمولی بیان کرد - نیز احتراز می‌کنند. در عوض به این خشنودند که با تعمیم‌های تبیینی کار کنند که تصور می‌شود «به یک زمینه یا زمینه‌هایی خاص ارتباط دارد». (۵۵)

بنابراین جامعه‌شناسان تاریخی تحلیلی ممکن است در مطالعاتی خاص مایل باشند که به تحقیق درباره‌ی نظم‌های علی در فرانسه، که مجموعه‌ای از اجتماعات تلقی شده، یا درون سرمایه‌داری جهانی قرن نوزدهم یا درون جهان دولت‌های زراعی بوروکراتیک بپردازند و این موضوع را که چگونه می‌توان یک تبیین را به فراسوی چنین زمینه‌هایی تعمیم داد، برای بررسی و تحقیقی دیگر باقی بگذارند. بیر این مطلب را ضمن تحلیلی دقیق از روش‌هایی که چارلز تیلی (در مطالعه‌ای که سرانجام به کتاب *منطقه‌ی وانده* تبدیل شد) الگوهای اجتماعی و منطقه‌ای فرانسه را به کمک بحث و استدلال‌های تبیینی جایگزین درباره‌ی کلیت محدود و معین با یکدیگر مقایسه کرده است به تفصیل شرح می‌دهد.

گونه‌ی فرضیه‌ای - آزمونی جامعه‌شناسی تاریخی را تنها می‌توان با موردی واحد انجام داد. مقاله‌ی خود من «واکنش سیاسی به بحران سرمایه‌داری: نظریه‌های نومارکسیستی دولت و مورد نیودیل» یک نمونه در این زمینه است. (۵۶) در این مقاله چندین نظریه‌ی بدیل درباره‌ی دولت‌های سرمایه‌داری در قبال یک بحران اقتصادی بزرگ چه واکنش‌هایی ممکن است نشان دهند را در کنار یکدیگر قرار داده و مقایسه کرده‌ام و این پرسش را مطرح کرده‌ام که آیا تحولات سیاسی آمریکا در خلال رکود بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰ و سیاست نیودیل روابط علی بیان شده توسط نظریه‌های گوناگون را تأیید می‌کند یا خیر. با درک این موضوع که هیچ‌یک از نظریه‌های نومارکسیستی در این زمینه

مناسب و رضایت‌بخش نیست. براساس الگوهایی که در تاریخ نیودیل یافتیم بحث و استدلالی بدیل را مطرح کردم. اما مادام که تحقیق من بر مورد واحد متمرکز بود و ازگان و اصطلاحات بحث و استدلال بدیل نمی‌توانست به قدر کافی تند و تیز شود و اعتبار آن نیز نمی‌توانست بیشتر بررسی شود. معمولاً جامعه‌شناسی تاریخی تحلیلی منجر به مطالعات تطبیقی و مقایسه‌ای می‌شود زیرا این گونه مطالعات مناسب‌ترین ابزار را برای بررسی اعتبار بحث‌های تبیینی جایگزین در اختیار می‌گذارد. (۵۷) مطالعات تک‌موردی، در مقایسه با راهبرد تحلیلی برای دو نوع نخست جامعه‌شناسی تاریخی بسیار معمول‌تر است.

مطالعات تطبیقی و مقایسه‌ای برای جامعه‌شناسان تاریخی تحلیلی نتیجه‌ای بسیار متفاوت‌تر از جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری دارد. همان‌گونه که قبلاً دیدیم جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری از مقایسه و تطبیق برای سنجش و مقایسه میان موارد استفاده می‌کنند تا ویژگی‌های خاص هر زمینه‌ی تاریخی معین را برجسته سازند. برای جامعه‌شناسان تاریخی تحلیلی تفاوت‌های میان موارد - همچون تشابه میان آنها - نیز جالب توجه هستند. در عین حال این گونه محققان تفاوت‌ها و نوسان‌های تاریخ را به منظور اثبات نظم‌های علی بررسی می‌کنند، هدفی که با هدف همکاران تفسیری آنها کاملاً متفاوت است. برای درک این تفاوت نخست به گفته‌ی یکی از جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری - بندیکس و سپس به سخن مور یکی از جامعه‌شناسان تاریخی تحلیلی درباره‌ی اهداف تاریخ تطبیقی و مقایسه‌ای گوش کنید. به گفته‌ی بندیکس مقایسه‌ی کلان‌نگر هیچ نقشی در اثبات استنتاج‌های علی ندارد زیرا چنین مقایسه‌هایی را تنها باید برای سنجش و مقایسه‌ی زمینه و بافت‌های اجتماعی تاریخی به کار برد:

تحلیل مقایسه‌ای و تطبیقی باید درک و فهم ما را از زمینه‌ها تشدید کند تا بتوان از آنها استنتاج‌های علی جزیی‌تر را بیرون کشید. بدون شناخت زمینه‌ها استنتاج علی ممکن است مدعی سطحی از کلیت شود که مستحق آن نیست. از سوی دیگر نباید مطالعات تطبیقی و مقایسه‌ای را جایگزین تحلیل علی کرد زیرا مطالعات مقایسه‌ای تنها می‌تواند به برخی از موارد بپردازد و به سادگی نمی‌تواند (همچون تحلیل علی) متغیرها را مشخص و جدا سازد. (۵۸)

برینگتون مور چشم‌اندازی بسیار متفاوت را عرضه می‌کند:

مطالعه‌ی تطبیقی می‌تواند معیاری برای ارزیابی تفسیرهای تاریخی مقبول و جاافتاده باشد و یک رهیافت مقایسه‌ای می‌تواند منجر به تعمیم‌های تاریخی جدید شود. این ویژگی‌ها در عمل فرآیند فکری واحدی را تشکیل می‌دهد و چنین مطالعه‌ای چیزی بیش از مجموعه‌ای از موارد جالب توجه و ناهمخوان را می‌سازد. مثلاً وقتی می‌بینیم دهقانان هندی در قرون نوزدهم و بیستم تقریباً به همان میزان دهقانان چینی در قرون نوزدهم و بیستم دچار فقر و بدبختی بوده‌اند ولیکن در هند برخلاف چین انقلابی دهقانی به وقوع نپیوسته است طبعاً نسبت به تفسیرهای قدیمی درباره‌ی آن دو کشور دچار تردید می‌شویم و عوامل مؤثر در وقوع شورش‌های دهقانی در دیگر کشورها را بهتر درمی‌یابیم یا وقتی نتایج مصیبت‌بار ائتلاف میان گروه‌های حاکمه‌ی زمیندار و گروه‌های صنعتی در آلمان در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم - یعنی پیوند آهن و جو دوسر که فراوان درباره‌ی آن بحث شده است - را برای پیدایش دموکراسی در آن کشور در نظر می‌گیریم طبعاً این پرسش پیش می‌آید که چرا ائتلاف مشابهی میان صاحبان صنایع شمال و برده‌داران جنوب در آمریکا - پیوند آهن و پنبه - مانع وقوع جنگ داخلی در آن کشور نشد. در نتیجه‌ی چنین مطالعه‌ی تطبیقی می‌توانیم شرایط مساعد و نامساعد برای پیدایش دموکراسی را بهتر درک کنیم. (۵۹)

در این عبارات برگزیده از پیش‌گفتار مور بر کتاب *ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی* به میزان زیادی متوجه همان سوءظن به نظریه‌های بسیار کلی و تعمیم‌یافته‌ای می‌شویم که تحقیق رینهارد بندیکس را دربرگرفته است. همان گونه که مور می‌گوید «تکیه‌ی بیش از حد بر نظریه همیشه این خطر را دربردارد که به فاکت‌هایی که با نظریه‌ی مربوطه جور درمی‌آیند بیش از حد لازم اهمیت و بهاء داده شود». (۶۰) در عین حال مور آشکارا بیش از بندیکس میل به ایجاد تعمیم‌های علی دارد و برخلاف بندیکس معتقد است که از مقایسه‌های تاریخی هم می‌توان برای آزمون اعتبار فرضیات نظری (تئوریک) موجود و هم برای ارائه و بسط تعمیم‌های علی جدید به جای تعمیم‌های نامعتبر استفاده کرد. عبارتی که در بالا نقل شد به خوبی حال و هوای فعالیت فکری مور را می‌رساند. جامعه‌شناسان تاریخی تحلیلی مانند مور به جای مقایسه‌ی کل تواریخ برحسب مفاهیم یا مضامین از پیش داده شده، همان گونه که جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری در مطالعات تطبیقی خود انجام می‌دهند، برحسب فرضیات بدیل و مقایسه‌ی ویژگی‌های متناسب موارد تاریخی گوناگون می‌اندیشند. بنابراین می‌کوشند تا با واژگان و اصطلاحاتی تا

حدی کلی و عام «پیکربندی‌های مساعد و نامساعد» را برای نتایج مختلفی که سعی در تبیین آنها دارند مشخص سازند.

طرح‌های پژوهشی مورد استفاده در چنین تحلیل‌های تاریخی تطبیقی از همان روش‌هایی که در رهیافت‌های روش‌شناختی دیگر در علوم اجتماعی وجود دارد به منظور اعمال کنترل بر تغییرات و نوسازی‌ها برای تفکیک علل معتبر و غیرمعتبر استفاده می‌کنند. (۶۱) برخلاف تکنیک‌های احتمال‌گرایانه‌ی تحلیل آماری - آن تکنیک‌هایی که هنگام وجود شمار بسیار بزرگی از موارد و متغیرهای کمی مداوم برای تحلیل بکار می‌رود - تحلیل‌های تاریخی تطبیقی از طریق کنارهم‌گذاری و مقایسه‌ی منطقی ویژگی‌های شماری کوچک از موارد انجام می‌شود. در این نوع تحلیل‌ها کوشش می‌شود تا پیکربندی‌های علی ثابتی که ضرورتاً (و نه احتمالاً) با هم ترکیب می‌شوند شناسایی و نتایج موضوع توضیح داده شود. (۶۲) همانطور که جان استوارت میل رئوس کلی مطلب را برای نخستین بار در کتاب نظام منطقی مطرح کرده است، تحلیل تاریخی تطبیقی را می‌توان براساس یکی از دو طرح اساسی پژوهشی (که در نمودار ۲-۱۱ ترسیم شده است) یا از طریق ترکیبی از هر دو طرح انجام داد. (۶۳)

نمودار ۲-۱۱ دو طرح برای تحلیل تاریخی تطبیقی
(از جان استوارت میل)

روش توافق

مورد ۱	مورد ۲	مورد n
a	d	g
b	e	h
c	f	i
x	x	x
y	y	y

تفاوت‌های کلی

تشابه بسیار اساسی

روش تفاوت

مورد (های) مثبت	مورد(های) منفی
a	a
b	b
c	c
x	x نه
y	y نه

تشابه‌های کلی

تفاوت بسیار اساسی

متغیر علی $x =$

پدیده‌ای که باید تبیین شود $y =$

تلاش تحلیل تاریخی تطبیقی با استفاده از «روش توافق» میل بر این است تا اثبات کند پدیده‌ای که باید تبیین شود و وجه مشترک موارد متعدد است عوامل علی فرضیه‌ای مشترکی دارند ولو اینکه از جهات دیگری تفاوت داشته باشند یا با استفاده از «روش تفاوت» میل، تحلیل تاریخی تطبیقی می‌تواند مواردی را که پدیده‌ی موضوع تبیین و علل فرضیه‌ای در آنها حاضر است با مواردی دیگر («موارد منفی») که پدیده و علل در آنها غایب است مقایسه کند، ولو آنکه این موارد منفی از جهاتی دیگر حتی الامکان شبیه موارد مثبت باشد، و از این طریق علل تفاوت موارد مذکور را دریابد. کاربرد روش تفاوت به تنهایی از کاربرد روش توافق به تنهایی برای اثبات روابط علی معتبر، قوی‌تر است. اما گاهی اوقات می‌توان با استفاده از چندین مورد مثبت در کنار موارد منفی مناسب به عنوان موارد متضاد، این دو روش را با یکدیگر ترکیب کرد.

یک تحقیق ماندگار و مهم در زمینه‌ی تحلیل تاریخی تطبیقی کتاب ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی برینگتون مور است که از روش توافق استفاده می‌کند با وجود این گهگاه در جهت روش تفاوت نیز استدلال می‌کند و به کمک پیکربندی‌های علی و با اشاره به توان بورژوازی‌های تجاری در رابطه با زمینداران و شیوه‌های تجاری شدن کشاورزی و ظرفیت شورش‌های اشکال گوناگون اجتماعات دهقانی و مناسبات دهقان/

زمیندار درصدد برمی‌آید تا تبیین کند چرا هفت دولت ارضی و زراعی عمده‌ای که به مقایسه‌ی آنها می‌پردازد در مسیر هر یک از راه‌های سه‌گانه‌ی نوسازی دموکراتیک، دیکتاتوری فاشیستی یا دیکتاتوری کمونیستی حرکت کرده‌اند. مور اساساً در هر کدام از این سه راه نوسازی از طریق روش توافق استدلال می‌کند: هر راه نوسازی را دو یا سه کشور پیموده‌اند که مور درباره‌ی توسعه‌ی آنها یک استدلال علیّی مشابه می‌کند (۶۴) و گهگاه از ویژگی‌های خاص یا تفاوت‌های جوامع مذکور استفاده می‌کند تا استدلال‌های بدیل ممکن را درباره‌ی ریشه‌های دموکراسی، فاشیسم یا کمونیسم کنار بگذارد. هم‌زمان برای مقایسه‌ی سه راه عمده‌ی نوسازی و توسعه از روش تفاوت نیز بهره می‌گیرد و چون از کشورهای موجود در هر راه نوسازی بحث می‌کند گاه به جنبه‌های خاص و ویژگی‌های مناسب تاریخ کشورها در یک یا دو راه نوسازی دیگر استناد می‌کند و مسیرهای متفاوت توسعه در مقاطع زمانی مشابه را به کار می‌گیرد تا به اعتبار استدلال علیّی خود در آن زمینه یاری رساند. بنابراین کتاب *ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی* نه تنها برحسب دامنه‌ی مطالب و محتویات بلکه براساس پیچیدگی طرح تبیینی آن نیز آرزویی بی‌بدیل و اثری تقریباً بی‌نظیر است.

کتاب خود من دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی بسیار کمتر از شاهکار مور بلندپرواز است. (۶۵) در عین حال این کتاب نیز مخصوصاً در بخش نخست یعنی «علل انقلاب‌های اجتماعی در فرانسه، روسیه و چین» ترکیبی از رهیافت‌های اساسی تحلیلی میل را به کار می‌گیرد. اینجا استدلال می‌کنم که علیرغم تفاوت در بسیاری از ویژگی‌هایی که برخی از نظریه‌پردازان انقلاب آنها را سرنوشت‌ساز تلقی می‌کنند، فرانسه‌ی بوربون‌ها در اواخر قرن هجدهم، امپراتوری چین پس از سال ۱۹۱۱ و روسیه تزاری از مارس ۱۹۱۷ به سبب یک رشته علل مشابه بحران‌های انقلاب اجتماعی را تجربه کردند. بنابراین با تأکید بر شباهت‌های علیّی علیرغم تفاوت‌های مهم دیگر طبق روش توافق میل استدلال می‌کنم. همچنین با تمرکز تحلیلی بر تفاوت‌های میان فرانسه، روسیه و چین از یک سو لحظه‌ها و جنبه‌های مربوطه به تاریخ انگلستان، پروس / آلمان، و ژاپن، از سوی دیگر از منطبق روش تفاوت میل استفاده می‌کنم. سه کشور اخیر معیار مقایسه‌ی مناسبی هستند زیرا حتی در لحظه‌های بحران انقلابی و علیرغم شباهت‌های ساختاری و تاریخی مهمی که با فرانسه، روسیه و چین داشتند دست‌خوش دگرگونی‌های انقلابی اجتماعی موفقیت‌آمیز نشدند.

تفاوت‌های این سه کشور در لحظه‌های مرتبط تاریخ آنها با فرانسه، روسیه و چین به اعتبار بخشیدن به هر بخش ویژه از بحث و استدلال کلی درباره‌ی سه جامعه‌ی اخیر کمک می‌کند. برای بحث‌های علیّی درباره‌ی بحران در روابط دولت‌ها با طبقات بالای زمیندار یا اقتصاد ارضی و زراعی به عنوان پیکربندی مساعد برای بحران‌های انقلابی اجتماعی، به مقایسه‌ی فرانسه، روسیه و چین و تفاوت آنها با اصلاحات میجی در ژاپن و جنبش اصلاحی پروس می‌پردازم. برای استدلال درباره‌ی سهم و نقش ساختارهای ارضی و زراعی گوناگون و شورش‌های دهقانی در انقلاب‌های اجتماعی، آنها را با انقلاب پارلمانی انگلستان و انقلاب‌های نافرجام ۵۰-۱۸۴۸ آلمان مقایسه می‌کنم. در کتاب *دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی* موارد کنترل بسیار مختصرتر از فرانسه، روسیه و چین بحث شده‌اند. این موارد نه به منظور تبیین کامل الگوهای کشمکش سیاسی و توسعه‌ی آنها بلکه برعکس بخاطر تقویت خط اصلی بحث و استدلال درباره‌ی انقلاب‌های اجتماعی در سه مورد اصلی ارائه شده‌اند.

تحلیل تاریخی تطبیقی‌ای که در یک مقاله‌ی مفصل ارائه می‌شود برخلاف کتاب غالباً با انعطاف بیشتری می‌تواند به موارد مختلف پردازد مخصوصاً هنگامی که از مقایسه‌های مناسب استفاده می‌کند تا بحث‌های علیّی رقیب را مورد سؤال و تردید قرار دهد. دو نمونه از این دست مقالات که در طرح تحقیق خود بر روش تفاوت تکیه می‌کنند به خوبی این مطلب را نشان می‌دهد.

مقاله‌ی «ساختار طبقاتی زراعی و توسعه اقتصادی در اروپای پیشاصنعتی» نوشته‌ی رابرت برنر درصدد تبیین تغییر اقتصادی بلندمدت در اروپا در اواخر قرون وسطی و اوایل دوران مدرن مخصوصاً «تشدید نظام سرواژی در اروپای شرقی در رابطه با فرآیند افول آن در اروپای غربی» و «ظهور سرمایه‌داری کشاورزی و رشد تولید زراعی در انگلستان در رابطه با ضعف آنها در فرانسه» (۶۶) است. برنر در نظر داشته آن دسته از تبیین‌ها را که رشد اقتصادی اروپا را به گسترش بازار یا روندهای جمعیت‌شناختی مرتبط می‌سازند بی‌اعتبار کند و با نشان دادن اینکه بازار و فرآیندهای جمعیت‌شناختی مشابه در اروپای شرقی و غربی با پیامدهای آشکارا متفاوت توسعه‌ی اقتصادی بین این دو منطقه و میان نواحی واقع در هر یک از این دو منطقه ارتباط داشته است چنین بحث و استدلال‌هایی را منتفی کند. برنر سپس به این بحث می‌پردازد که متغیرهای مربوط به

مناسبات طبقاتی و قدرت اجتماعات دهقانی در مقابل زمینداران، بهتر می‌تواند وجود تفاوت‌ها در توسعه‌ی اقتصادی را توضیح دهد.

گری همیلتون در مقاله‌ی خود با نام «چینی‌ها و مصرف کالاهای خارجی» به دنبال شناسایی عواملی است که بر استفاده از کالاهای غربی توسط مردمان کشورهای غیر غربی تأثیر می‌گذارد. (۶۷) عدم تمایل مردم چین در قرن نوزدهم به خرید بسیاری از منسوجات غربی مسئله‌ای مشخص و بسیار شگفت‌انگیز را نشان می‌دهد که همیلتون از خلال آن، به طرح مسئله‌ای کلی می‌پردازد. علت بیزاری چینی‌ها از خرید کالاهای غربی چه بود؟ همیلتون در ابتدا سه خط تبیین گوناگون را ارائه می‌کند: بازاریابی نادرست و استدلال‌های تجاری، تبیین‌های فرهنگی، و نوعی فرضیه‌ی منزلت - رقابت وبری. همیلتون با روشی بدیع و خلاق از مقایسه‌ی زمان‌ها و مکان‌های مختلف استفاده می‌کند تا دو تبیین نخست را کنار بگذارد: استدلال‌های اقتصادی نمی‌تواند تبیین کند که چرا چین در قرن نوزدهم با سایر کشورهای غیر غربی تفاوت داشت، و ارجاع‌ها به ارزش‌های فرهنگی کنفوسیوسی نیز نمی‌تواند توضیح دهد که چرا چینی‌ها در دوره‌های تاریخی قبلی مایل به مصرف محصولات خارجی بودند. او سرانجام نشان می‌دهد که تبیین منزلت - رقابت مورد نظر وی می‌تواند تفاوت‌های زمانی و کشوری را تبیین کند، امری که از عهده‌ی تبیین‌های رقیب آن ساخته نیست. بنابراین در مجموع همیلتون بهترین استفاده را از تاریخ تطبیقی به عنوان ابزار تحلیل علی می‌کند مخصوصاً به این علت که وی کشورها و دوره‌های مختلف را آزادانه بررسی می‌کند تا مقایسه‌های منطقاً ضروری را برای ارائه و بسط استدلال تبیینی خود پیدا کند.

از آنجا که مقایسه‌های وسیع دامنه و گسترده برای جامعه‌شناسان تاریخی تحلیلی غالباً حیاتی و بسیار مهم است، آنان بیشتر از جامعه‌شناسانی که الگوها را در موردی واحد به کار می‌بندند یا به ارائه و بسط تفسیرها در یک مورد واحد می‌پردازند آمادگی دارند تا از منابع دست دوم شواهد و مدارک تاریخی استفاده کنند. منابع دست دوم کتاب‌ها و مقالاتی است که توسط مورخان و محققانی که در مطالعه‌ی یک منطقه‌ی جغرافیایی - فرهنگی جهان تخصص دارند نوشته و منتشر می‌شود. برخی معتقدند که ارزش این گونه نوشته‌ها و آثار از منابع دست اول و بازمانده‌های اصلی گذشته، که بیشتر مورخان به عنوان منابع اصلی خود درباره‌ی زمان‌ها، مکان‌ها و موضوع‌های خاصی از

آنها استفاده می‌کنند، کمتر است. اما از دیدگاه جامعه‌شناسی تاریخی اصرار متعصبانه و جزم‌گرایانه بر استفاده از منابع دست اول و اصلی برای هر پژوهشی بسیار فاجعه‌بار خواهد بود زیرا این امر بیشتر تحقیقات تطبیقی - تاریخی را ناممکن خواهد ساخت. اگر موضوعی برای تحقیق کاملاً دست اول بیش از اندازه بزرگ باشد و در صورتی که مطالعات و تحقیقات درجه یک متخصصان قبلی به حد وفور در دسترس باشد، منابع دست دوم همچون منابع اساسی شواهد و مدارک برای یک تحقیق خاص مناسب است. استفاده از این گونه منابع شبیه کار یک تحلیل‌گر پیمایشی است که بجای اینکه کلبه‌ی پرسش‌ها را خود از نو مطرح کند از نتایج پیمایش‌های قبلی استفاده می‌کند و یا شبیه کار محققان قوم‌شناسی تطبیقی است که به ترکیب نتایج حاصل از مطالعات میدانی گوناگون و منتشر شده می‌پردازد.

اما با وجود این، این حقیقت باقی می‌ماند که جامعه‌شناسان تاریخی تطبیقی تاکنون قواعد و روش‌های متفق علیه برای استفاده‌ی معتبر از منابع دست دوم را پرورده و مشخص نکرده‌اند. البته برخی اصول وجود دارد که می‌توان آنها را به معنای دقیق کلمه به صورت قواعد درآورد و بسط داد. جامعه‌شناسان تاریخی تطبیقی که از منابع دست دوم استفاده می‌کنند باید، مثلاً، به تفسیرهای تاریخ‌نگارانه‌ی گوناگون در میان مورخان معاصر و مورخان نسل‌های قبل به دقت توجه کنند. پرسش‌هایی که جامعه‌شناس تاریخی تطبیقی لازم است درباره‌ی هر یک از موارد موجود در تحقیق خود مطرح کند می‌تواند با پرسش‌های متداول موجود مورخان درباره‌ی هر مورد خاص تطابق نداشته باشد. بنابراین محققان تطبیقی باید در جست‌وجو و بررسی ادبیات تاریخی برای پیدا کردن شواهد و مدارک موافق یا مخالف فرضیات تحت بررسی خود بسیار منضبط و روش‌مند باشند. شاید شواهد و مدارک در گوشه و کنار کتاب‌ها و نوشته‌ها باشد یا در کار مورخی غیرعادی و ناهماهنگ با روندهای مسلط تاریخ‌نگاری قرار داشته باشد. در مجموع جامعه‌شناسی تاریخی نمی‌تواند بگذارد که یافته‌هایش صرفاً توسط سبک‌های تاریخ‌نگارانه‌ای که در هر کتاب تاریخ، یا از این زمان تا زمانی دیگر تغییر می‌کند دیکته شود.

تحقیق دست دوم را با تحقیقات یا بررسی‌های جدید به دقت گزینش‌شده‌ی دست اول نیز می‌توان تکمیل کرد، و به گمان من جامعه‌شناسان تاریخی تطبیقی بیش از پیش به

شیوه‌ی شروع کار با تحلیل‌های دست دوم نزدیک خواهند شد اما در آنجا متوقف نخواهند ماند. بررسی‌های دست اول مخصوصاً می‌تواند برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های مربوطه از چشم‌اندازی تطبیقی که متخصصان تاریخ تاکنون دنبال نکرده‌اند مفید باشد. به علاوه جامعه‌شناسان تاریخی تطبیقی به خوبی می‌دانند که خود باید حداقل با برخی از شواهد و مدارک دست اولی که نتیجه‌گیری‌های منابع دست دوم بر آنها متکی است آشنا باشند. چنین کاری می‌تواند تأیید مجدد اعتماد به یافته‌های متخصصان تاریخ باشد و آن را تقویت کند یا اینکه می‌تواند منابع دست دوم خاصی را مورد تردید و سؤال قرار دهد یا برای جامعه‌شناسی تاریخی تطبیقی این امکان را فراهم سازد تا یافته‌هایی جدید و نتایج تازه‌ای را از منابع دست اولی بیرون بکشد که قبلاً به گونه‌ای نامناسب تحلیل شده است.

با وجود این جامعه‌شناسان تاریخی تطبیقی حرفه‌ای باید در برابر این وسوسه که برای هر مورد دائماً غرق در منابع و مدارک دست اول شوند ایستادگی کنند. مارک بلوخ یک بار سخنی گفته است که می‌توان آن را به عنوان اندرزی برای انجام تاریخ تطبیقی توسط جامعه‌شناسان تاریخی تحلیلی تلقی کرد. او گفته است «وحدت مکان صرفاً اخلال‌گر است»، و «فقط وحدت مسئله یا مسئله‌ای واحد است که کانون مرکزی را تشکیل می‌دهد» (۶۸). جامعه‌شناسان تاریخی تحلیلی این نکته را، مخصوصاً وقتی که به تاریخ تطبیقی می‌پردازند، جدی می‌گیرند. وسوسه‌ی ارائه‌ی روایتی به هم پیوسته از رشته وقایع و رویدادها یا گزارش همه‌ی چیزهای موجود در زمان و مکانی خاص وسوسه‌ای نیرومند است که باید در برابر آن مقاومت کرد و به جای آن باید بر ویژگی و جنبه‌های خاص موارد تحت بررسی طبق پیکربندی‌های علی تأکید کرد. از دیدگاه جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری (و مورخان سنتی) تاریخ تطبیقی تحلیلی درست و حسابی ممکن است نازیباً به نظر برسد زیرا به خاطر انجام مقایسه و آزمون فرضیات وحدت زمان و مکان را از بین می‌برد.

هنگامی که مورخان تطبیقی تحلیلی می‌خواهند کتاب‌ها یا مقالات خود را بنویسند با چالش خاص ترکیب گزارش‌های توصیفی از موارد گوناگون یا بحث‌های مربوط به فرضیات بدیل و پی‌گیری منسجم بحث و استدلال کلی مواجه می‌شوند. خط سیرهای تاریخی را نمی‌توان به سادگی در کنار هم قرار داد و مقایسه کرد آن چنان که در کارهای

تفسیری تاریخ تطبیقی صورت می‌گیرد. به جای آن باید بهترین تخمین‌ها و برآوردها را نسبت به مقایسه‌های کنترل شده صریحاً ارائه کنیم تا از عهده‌ی منطق تحلیل برآئیم و آن را با موفقیت انجام دهیم. بنابراین تهیه و تدارک تألیفات به واقع منظم و سازمان‌یافته در این نوع جامعه‌شناسی تاریخی دشوار است، اما هنگامی که اینگونه آثار نوشته می‌شود می‌توانند از نظر قوه‌ی اقتناع و قدرت نفوذ بیانی و ریطوریقایی با کارهای تفسیری برابری و رقابت کنند، نه صرفاً به دلایلی زیبایی‌شناختی بلکه به خاطر اینکه این گونه آثار تطبیقی تحلیلی از قدرت استدلال تبیینی برخوردارند و بهتر از رقبای خوش‌ظاهر خود می‌توانند پرسش‌ها و مسائل تاریخی مطرح شده را پاسخ گویند.

از آنجا که کار خود من در جامعه‌شناسی تاریخی، در چارچوب جامعه‌شناسی تاریخی تحلیلی قرار دارد برای خوانندگان عجیب نخواهد بود که من آن را نویدبخش‌ترین راهبرد از میان سه راهبرد مورد بحث می‌دانم. به عقیده‌ی من جامعه‌شناسی تاریخی تحلیلی می‌تواند توجه به طرح مسائل تاریخی معنادار و مهم - موضوعی که مورد علاقه مشترک جامعه‌شناسان تاریخی تحلیلی و جامعه‌شناسان تاریخی تفسیری است - را با کوشش‌های جاری برای ساختن نظریه‌های اجتماعی کلی - موضوعی که مورد علاقه‌ی مشترک جامعه‌شناسان تاریخی تحلیلی و کسانی است که الگوهای کلی را در تاریخ به کار می‌بندند - به نحوی مؤثر ترکیب کند. جامعه‌شناسی تحلیلی می‌تواند از دو قطب افراطی متضاد یعنی تکیه‌ی یک‌جانبه بر امر خاص و جزئی یا بر امر عام و کلی، و تفرد یا تعمیم که سودمندی و توسل به دو راهبرد دیگر را محدود می‌سازد اجتناب ورزد.

با وجود این بر سر راه کارآمدی جامعه‌شناسی تاریخی تحلیلی مخصوصاً در قوی‌ترین شکل آن که تحلیل تاریخی تطبیقی باشد پرتگاه‌ها و محدودیت‌هایی وجود دارد. جست‌وجوی معیارها و اهرم‌های کنترلی مناسب برای تأمین بایسته‌های منطقی طرح‌های تطبیقی می‌تواند به یک کار خشک و مکانیکی تبدیل شود مخصوصاً به علت اینکه سوابق و گزارش‌های تاریخی همواره نمونه‌های تطبیقی مناسب را در اختیار ما نمی‌گذارد. مهم‌تر و نگران‌کننده‌تر از این شاید این فرض و گمان بی‌پایه و اساس باشد که می‌توان واحدهایی مستقل برای استفاده در ارزیابی‌های تطبیقی از نظم‌های علی پیدا کرد. این امر مخصوصاً در صورتی مایه نگرانی و محل نزاع است که کل‌های فرهنگی

معنادار یا موجودیت‌های سازمان‌یافته‌ی واحد مانند «تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری» موضوع بحث و بررسی باشد. خوانندگان به خاطر دارند که ایمانوئل والرشتاین دقیقاً به این دلیل با کاربرد تحلیل تاریخی تطبیقی مخالفت می‌کند که منطق تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری را قابل اطلاق به واحدهای جزئی و محدودی که موقعیت‌های گوناگونی در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری دارند (نظیر ملت‌ها و کشورهای مختلف) نمی‌داند.

تحلیل‌های تاریخی تطبیقی حتی وقتی که کمابیش به نحو موفقیت‌آمیزی انجام می‌شوند و اعتبار بخشیدن به نظم‌های علی در تاریخ را هدف قرار می‌دهند هرگز نمی‌توانند جای الگوهای نظری یا عدسی‌های مفهومی را در ارائه‌ی تصویر معنادار و توصیفی گویا از چگونگی عملکرد جهان بگیرند. روشن است که ما همواره نیاز داریم از تفکرات نظری استفاده کنیم تا شرایط یک تحقیق تاریخی تطبیقی را تأمین کنیم ولو اینکه در جریان تحقیق، تلاش بی‌طرفانه و واقعاً منصفانه‌ای انجام دهیم تا فرضیات بدیل را بررسی و آزمون کنیم. به علاوه هنگامی که تحلیل‌های تاریخی تطبیقی تکمیل، تنظیم و تألیف می‌شود مقدمه، سخن پایانی و نتیجه‌گیری ما حاوی بحث و استدلال‌هایی است که رنگ و بوی ساختن الگوی کلی یا تأمین و تدارک یک جهان‌بینی معنادار را دارد. کارهای چارلز تیلی با توسل به وعده‌ی ساختن یک الگوی کلی می‌کوشد تا خوانندگان را متقاعد سازد مطالعه‌ی فرضیه‌ای - آزمونی الگوهای کنش جمعی در فرانسه (و اروپای غربی) درجه‌ای به طرف یک نظریه‌ی جامعه‌شناختی مناسب با قابلیت اطلاق گسترده می‌گشاید. همان‌گونه که دنیس اسمیت گفته است کتاب *ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی برینگتون مور* برای طبقه‌بندی حکومت‌ها و واحدهای سیاسی عمده‌ی جهان در راه‌های نوسازی بلندمدت بر اهمیت مسلم فرض‌شده‌ی «دموکراسی» در برابر «دیکتاتوری» تکیه می‌کند. بخش اعظم قدرت ظاهری بحث‌های علی این کتاب حاصل تمایل خوانندگان به پذیرش سرمشق سه راه سیاسی دموکراسی، فاشیسم و کمونیسم است.

جامعه‌شناسان تاریخی بزرگ بسیار بیشتر از پژوهشگران اجتماعی مشتاق ارائه و بسط نقشه‌های بزرگ برای تاریخ هستند. چارلز تیلی اخیراً با تحسینی چشمگیر به اینگونه نقشه‌های بزرگ عنوان «مقایسه‌های جامع» را داده است (۶۹) و آرتور استینج‌کامب با رضایت کمتری آنها را «تفسیرهای دوره‌ای» (۷۰) و عصری می‌نامد.

جامعه‌شناسی تاریخی تحلیلی آنگونه که من ارائه کرده‌ام برای خلق چنین نقشه‌های بزرگی امکاناتی در اختیار نمی‌گذارد. بنابراین شاید جای تعجب نباشد که بلندپروازترین تحلیل‌گران تاریخی تطبیقی نیز سرانجام دست به اخذ و اقتباس‌هایی از دو راهبرد نخست جامعه‌شناسی تاریخی می‌زنند تا بتوانند پرسش‌ها و پاسخ‌های خود را با روش‌هایی جامع‌تر یا دوره‌ای طرح کنند.

من در تحلیل نهایی، شکاکیت نظری‌ای که مشخصه‌ی ذاتی جامعه‌شناسی تاریخی تحلیلی است را درست و حسابی مطرح کرده‌ام که صرفاً راهبردی «عملی» برای تحقیق و ارائه‌ی بحث و استدلال‌هاست. در عین حال، این راهبرد هم برای هر فرد جامعه‌شناس تاریخی و هم برای جامعه‌ی جامعه‌شناسان تاریخی یک راهبرد عملی بسیار ارزشمند است. این راهبرد پژوهشی را در نهایت نمی‌توان جایگزین انتخاب مضامین و روش‌شناسی‌های اساسی یا ارائه‌ی نظریه‌های بزرگ و جهان‌بینی‌های معنادار اضافی کرد. اما استفاده از این راهبرد پژوهشی مباحثات زنده را درباره‌ی نظم‌هایی که در تاریخ باید کشف شود و سودمندی - یا ناسودمندی - نظریه‌ها و مفاهیم بدیل برای تدوین بحث‌های علمی معتبر درباره‌ی آن نظم‌ها میسر می‌سازد.

انجام جامعه‌شناسی تاریخی تحلیلی در مقایسه با جامعه‌شناسی تاریخی تفسیری یا کاربرد یک الگو در یک مورد تاریخی موجب گفت‌وگویی نزدیک‌تر با شواهد و مدارک تاریخی می‌شود. اما جامعه‌شناسی تاریخی تحلیلی به یک معنای دقیق فلسفی به شیوه‌ای که آرتور استینچ‌کامب در استعاره‌ای مهم بیان کرده است امکان ساختن نظریه‌های اجتماعی بهتر را ممکن می‌سازد. به گفته‌ی استینچ‌کامپ جامعه‌شناس تاریخی «مانند نجاری است که هم‌زمان اندازه‌گیری و تنظیم می‌کند تا شیء مورد نظرش را بسازد و نه مانند معماری که ابتدا طراحی می‌کند و سپس می‌سازد.» (۷۱)

ما در دوره‌ای به سر می‌بریم که دیگر هیچ نظریه‌ی کلان جامعه‌شناختی مناسب و رضایت‌بخش به نظر نمی‌رسد با وجود این در هیچ دوره‌ای به اندازه‌ی دوره‌ی حاضر نیاز به شناخت معتبر از ساختارها و دگرگونی‌های اجتماعی اینقدر زیاد نبوده است. جامعه‌شناسی تاریخی تحلیلی به جامعه‌شناسان این امکان را می‌دهد که از طریق مواجهه‌ای کامل و مفصل با مجموعه‌ی پویای تاریخ به سوی نظریه‌های بهتر حرکت کنند. کسانی که تصمیم دارند به کندوکاو فرضیات بدیل درباره‌ی پیکربندی‌های علمی در

تاریخ پردازند می‌توانند دائماً پرسش‌های مهم راجع به ساختارها و تغییرات اجتماعی را طرح کنند. به میزانی که در امروز و فردا برای مارک بلوخ و برینگتون مور جانشینان لایق و شایسته‌ای پیدا شود امید می‌رود که جامعه‌شناسان تاریخی بتوانند به شرح و توضیح منحنی‌ها و ضرب‌آهنگ‌های جهان متغیری که در آن زندگی می‌کنیم ادامه دهند.

یادداشت‌ها:

۱. در اینجا تمرکز بر تحولات جامعه‌شناسی ایالات متحده تا حدی دلبخواهانه است. این امر همچنین تا اندازه‌ای با این واقعیت توجیه می‌شود که در دهه‌های اخیر، ایالات متحده بزرگ‌ترین و بانفوذترین مرکز این رشته‌ی دانشگاهی بوده است. البته جهت‌گیری‌های تاریخی در دیگر سنت‌های جامعه‌شناختی در سایر کشورها برای مدتی طولانی جایگاه بسیار برجسته‌ای داشته است.
2. Jere Cohen, "Rational Capitalism in Renaissance Italy", *American Journal of Sociology* 85 (6) (1980): 1340-55
مشاوره‌ای که بعداً درباره‌ی این مقاله صورت گرفته مخصوصاً به دلیل پرتوی که بر این موضوع می‌افکند جالب توجه است و این که جامعه‌شناسان تاریخی چگونه از میان تفسیرهای گوناگون منابع دست دوم، دست به استنباط و استنتاج زده‌اند نگاه کنید به:
R. J. Holton, "Max Weber", Rational Capitalism, and Renaissance Italy: A Critique of Cohen, and Chohen, "A Reply to Holton", *American Journal of Sociology* 89 (1) (1983): 166-87.
3. Mark Traugott, *Armies of The Poor* (Princeton, N.J.: Princeton University Press, Forthcoming)
همچنین نگاه کنید به:
"Determinants of Political orientation: Class and Organization in The Parisian Insurrection of June 1848", *American Journal of Sociology* 86 (1) (1980): 32-49
4. Jack Goldstone, "Population and Revolution" (Ph.D. diss., Harvard University, 1981).
همچنین بنگرید به:
Capitalist Origins of The English Revolution: Chasing a Chimera", *Theory and Society*, 12 (1983): 143-80.
5. Victoria Bonnell, *Roots of Rebellion: Workers' Politics and Organizations in St.*

۵. جامعه‌شناسی تاریخی در دهه ۱۹۹۰

جامعه‌شناسی تاریخی به مثابه یک حوزه فکری

جامعه‌شناسان تاریخی می‌توانند از یک سنت طولانی استفاده کنند. این سنت در دهه ۱۹۳۰ تقریباً از بین رفت و "رشد و توسعه دوم" آن از دهه ۱۹۵۰ به بعد، هنوز جوان اما پویایی‌های درونی آن پیچیده است و در زیست‌محیطی که غنی، پیچیده و نسبتاً نامحدود و کنترل نشده است به پیش می‌رود. طی طریق و گام زدن در این راه کار آسانی نیست.^(۱) در این کتاب هجده جامعه‌شناس تاریخی - و دقیق‌تر بگوئیم، سیزده جامعه‌شناس (پارسونز، اسملسر، آیزنشتاد، بندیکس، اسکاچپول، لیپست، مور، والرشتین، مارشال، رانسیمن، گیدنز، مان، الیاس)، چهار مورخ (تامپسون، اندرسون، بلوخ، پرودل) و یک جامعه‌شناس / مورخ (تیلی) - تا حدودی به تفصیل مورد بررسی قرار گرفته است. هرچند هرگزینشی عاری از گرایش و سمت‌گیری نیست، اما افراد و موضوعاتی که در این کتاب گزینش و مورد بحث قرار گرفته‌اند جنبه محوری دارند و نمایانگر بخش راهبردی مهم در جامعه‌شناسی تاریخی به مثابه یک حوزه فکری هستند که می‌توان آن را به عنوان راهی برای افزایش درک و فهم خود از این حوزه، مورد تحقیق بیشتری قرار داد.

من نخواهم توانست نقشه‌ای جامع از جامعه‌شناسی تاریخی، به عنوان قالبی پویا از افراد و گروههایی با موقعیت‌های گوناگون در موازنه قوا، ارائه کنم و به تعیین آنچه که مشروع، معتبر و غیره است بپردازم. آثار و عوارض روش‌شناختی و تئوریک چنین کاری، خود موضوع بحث و محل مناقشه است که اکنون به نحوی فعال و زنده جریان دارد.^(۲) اما قطعاً می‌توان

شما بیگانه و "غیرخودی" هستید و بوده‌اید یا عضو "خودی" و رسمی یک گروه مستقر، بلکه مسأله این است که شما چقدر می‌توانید یا می‌خواهید که فارغ از هر دو موضع با تجربه برخورد کنید. به عنوان مثال ممکن است بین گروه‌های زیر تفکیک قائل شد: محققانی که بخش اعظم زندگی خود را به عنوان "غیرخودی‌های انتسابی" سپری کرده‌اند، محققانی با پیشینه عضویت در یک گروه مستقر که بواسطه داشتن موضع سیاسی، فکری یا اخلاقی مغایر با بقیه گروه، "غیرخودی‌های اکتسابی" می‌شوند، "خودی‌های انتسابی" که از آغاز با گروه مستقر محشور بوده‌اند و بطور کلی کسانی که در درون ارزشهای گروه عمل می‌کنند و بالاخره گروه چهارم "خودی‌های اکتسابی" یعنی کسانی که انجمن یا حرفه را از فرق سر تا ناخن پا ساخته‌اند. هریک از این چهار وضعیت فرصت‌ها و خطرهای خاص خود را دارد (به نمودار ۱-۵ بنگرید).

انتسابی	اکتسابی	
نوربر الیاس	بارینگتون مور پری اندرسون	غیرخودی‌ها
تی. اچ. مارشال دبلیو. جی. رانسیمن	رینهارد بندیکس اس. ام. لپست	خودی‌ها

نمودار ۱-۵ خودی‌ها و غیرخودی‌ها: برخی نمونه‌ها

برخی ویژگی‌ها را باید اضافه کرد. اول وضع "خودی اکتسابی"، پایان مورد تأیید داستان کلاسیک موفقیت آمریکائی است. در این گروه حفظ بی‌طرفی سخت‌ترین کار است. این گروه آگاهانه‌ترین تعهد را ایجاب می‌کند (همانند بندیکس و لپست). دوم تمایز آشکاری وجود دارد بین غیرخودی‌ها اعم از انتسابی یا اکتسابی که "تنه‌ایان" و غریبه‌های حقیقی و ناب هستند و کسانی که به یک شبکه فکری درهم‌بافته، که هویت عمومی مشترکی را فراهم می‌سازد، تعلق دارند (مور و اندرسون را مقایسه کنید). سوم خودی‌های انتسابی به قدری متنوع‌اند که وضع گروهی آنها را نمی‌توان

مورد بررسی دقیق اخلاقی و سیاسی قرار داد. (همانند مارشال و رانسیمن). اکنون با توجه به مباحث گفته شده درباره موضوع تعهد و بیطرفی مستقیماً به سراغ آن می‌رویم.

تعهد و بیطرفی

نوربر الیاس در کتابی جدید با عنوان درگیری و بی‌تفاوتی (1987) داستانی را از ادگار آلن پو درباره دو برادر در یک قایق ماهیگیری نقل می‌کند. آنها در گردابی بزرگ گرفتار شدند، اما برادر کوچکتر حواس خود را کاملاً جمع کرد تا اینکه متوجه شد که

«اشیاء استوانه‌ای بسیار آهسته‌تر از اشیاء دیگر، و اشیاء کوچک‌تر بسیار آهسته‌تر از اشیای بزرگتر به زیر آب فرو می‌رود و براساس این تصویر اجمالی از نظم و ترتیب فرآیندی که در آن درگیر بود و شناسایی ربط آن با وضعیت خود، حرکتی مناسب انجام داد. در حالی که برادر وی از ترس بدون حرکت مانده بود او خود را محکم به یک بشکه بست و با غرور تمام برای اینکه برادر بزرگتر را تحریض به انجام همان کار کند، از روی قایق به داخل دریا پرید. در حالیکه قایق، همراه برادر او که هنوز در قایق بود، با سرعت زیادی پائین رفت و عاقبت توسط گودال عمیق فرو بلعیده شد. بشکه‌ای که او خود را به آن بسته بود بسیار آهسته و آرام پائین رفت، آنقدر آهسته که سطح شیب‌دار اطراف بشکه شیب کمتری پیدا کرد و چرخش آب آرام‌تر شد و او خود را دوباره در سطح دریا دید و سرانجام از مرگ نجات یافت. (Elias, pp.45-6).

یکی از درس‌های این داستان آن است که بی‌تفاوتی شانس بقاء شما را زیاد می‌کند. همانگونه که برادر کوچکتر دریافت، خوشتنداری و مشاهده هوشمندانه فرآیندها، میزانی از کنترل انسانی را در درون یک تهدید بالقوه و وضعیت به سرعت متغیر ممکن می‌سازد. مدت زمان کنترل کم بود، اما برای نجات زندگی کفایت می‌کرد. این تلاش عالی بی‌تفاوتی، فوری و

ضروری بود دقیقاً به این علت که قهرمان داستان به لحاظ جسمی و عاطفی کاملاً در فرآیندی که آن را تحلیل می‌کرد، درگیر بود.

الیاس نسبت به آسیب‌پذیری و عاطفه آدمیان بسیار حساس بود. او در کتابش راجع به درگیری انسانها در روابط وابستگی متقابل به یکدیگر و با طبیعت به تحقیق پرداخت. وی استدلال کرد که می‌توان بر ترس و کوته‌بینی در برخی از جنبه‌های امور انسانی غلبه کرد و آن را کاهش داد. این امر هنگامی اتفاق می‌افتد که بی‌تفاوتی آنقدر بسط و افزایش یابد که به مشارکت‌کنندگان امکان دهد تا فرآیندهایی را که در شکل‌بندی‌هایی که بدانها تعلق دارد رخ می‌دهند، بطور عینی ببینند.

الیاس نشان داد که جامعه‌شناس تاریخی بسته به موضوع تحلیل، هم می‌تواند درگیر باشد و هم بی‌تفاوت. از جهت همدلی‌ها، یا وارد شدن در وضعیت‌های انسانی تحت بررسی و تحقیق درگیر است و از جهت اینکه می‌تواند واکنش‌های عاطفی را که به روشنی درک کرده است نادیده بگیرد، بی‌تفاوت است. جامعه‌شناسان تاریخی با استفاده از این مهارت‌ها می‌توانند زمان‌های دور، مکان‌ها و مردمی را که زنده به نظر می‌رسند، قابل توجه و قابل فهم سازند. آنها همچنین می‌توانند چیزهایی را که به نظر ما عجیب، دور و غیربديهی می‌رسند بسیار نزدیک و آشنا سازند.

بلوخ در "جامعه فئودالی" نمونه خوبی از این مهارت‌ها را در عمل ارائه کرده است. او همچون "یک ممتحن... شک کرد" (Bloch, 1954, p.81). همچون یک بازپرس و قاضی تحقیق، ششم دانشمندان و وکیل مدافع را به کار برد و از هریک برای جرح و تعدیل زیاده‌روی‌های دیگری استفاده کرد. در او توجه وکیل مدافع به انگیزه بشری و علائق اخلاقی تحت تأثیر نوعی بی‌تفاوتی بالینی و کلینیکی قرار گرفته است. بلوخ در عین حال در برابر و سوسه‌پاره‌پاره کردن و دست‌کاری داده‌ها بوسیله توزیع اجزاء سازنده آنها در جعبه‌های جداگانه، به منظور تولید واکنش‌های کنترل‌شده بین آنها، مقاومت ورزید. در عوض او داده‌های خود را در مجموعه‌های بزرگ قرار می‌دهد و می‌کوشد تا تعاملات پیچیده جاری در درون آنها را تشخیص دهد

یا به آنها "گوش کند". وی از شیوه‌ای که کنش‌های انسانی در شکل‌دهی و شکل‌دهی مجدد ساختار وارد می‌شود، آگاه بود؛ شیوه‌ای که الزامات و فرصت‌های ساختاری به انتخاب انسان شکل می‌دهد و شیوه‌ای که این فرآیندهای قصد شده و قصد نشده در طول زمان و عرض فضا منشعب می‌گردد.

این پیوند قرب و بُعد در استفاده او از حکایات و امثله، شکل دیگری به خود گرفت. یک اصل راهنما در کار او این است که بلوغ به ندرت فکر و ذکر خود را برای مدتی زیاد معطوف نمونه واحدی می‌کند. از آنجا که هدف او این است که ساختار پیچیده اروپای فئودالی را در مجموع به ما نشان دهد. لذا به سرعت سرتاسر زمان و فضا را در می‌نوردد و نگاهی اجمالی به کل سرزمین اروپا می‌اندازد. در فضاها و مکان‌های خاص برای مدتی کوتاه توقف می‌کند و نوعی همدردی نسبت به موضع‌نگاری و توپوگرافی محل به ما می‌بخشد، اما پس از آن به سرعت آنجا را ترک می‌کند و می‌رود.

یکی از این تصویرگری‌ها و توضیحات مختصر به مردان شمالی مربوط می‌شود. در میان وایکینگ‌ها عنصر عمده‌ای از کنترل و محاسبه وجود داشت. آنها کاملاً آماده بودند تا به برخی اجتماعات - به عنوان مثال صومعه‌های منزوی - اجازه دهند که در ازاء پرداخت باج، جان خود را در برابر حملات آنان حفظ کنند و برای آزادی اسرای خویش طلا و فدیة بپردازند؛ اما وایکینگ‌ها ترس و وحشت شدیدی برانگیختند و به نظر می‌رسید که تجسم قانون جنگل و اصل هرج و مرج هستند. درک و فهم این امر مشکل نیست زیرا:

"... این جنگجویان شمال از جهات عاطفی مردانی با اشتیهای سیری‌ناپذیر، فوق‌العاده خشن و در خونریزی و ویرانگری دارای استعدادی خاص و شگفت‌انگیز بودند. این عواطف آنگاه که در ایشان بروز می‌کرد با جنون و دیوانگی برابر بود، وقتی میل به اعمال خشونت می‌کردند از هیچ کاری پروا نمی‌داشتند. چنانکه در مجلس عیش و نوش جنون‌آمیز سال ۱۰۱۲، اسقف اعظم کانتربوری را با

استخوان‌های گوشتی که در آن مجلس عیش خونین خورده بودند، چنان سوراخ سوراخ کردند که این اسیر و گروگان گرانها جان خود را از دست داد، در حالیکه تا آن زمان به امید بهای کلان بازخريد او با دقت از وی مراقبت کرده بودند. آنها از افسانه یک ایسلندی که به غرب لشکرکشی کرده بود یاد می‌کردند که به او لقب "مرد کودکان" داده بودند، فقط به این جهت که این مرد افسانه‌ای برخلاف نورمن‌ها حاضر نشده بود کودکان را به سیخ بکشد؛ کاری که نزد نورمن‌ها بسیار عادی محسوب می‌شده است. این قضیه‌ها همه بیانگر کابوس هراس‌انگیزی است که مهاجمان شمال با خود به همه جا می‌بردند". (Bloch, 1981, p.19).

بلوخ با توجه به هدف خود پس از بیان مطالب مذکور، سریعاً خواننده را به بحث بعدی سوق می‌دهد و پای او را به فرآیند تحقیق و اکتشاف می‌کشاند. بلوخ همچون کارگردان یک نمایش، هم درگیر و مداخله‌گر است و هم بی‌تفاوت و بی‌طرف. هریک از بازیگران صحنه را به جان دیگری می‌اندازد. آهنگ و لحنی مؤدبانه دارد، حریم‌ها و فاصله‌ها را حفظ می‌کند و از استعداد ما برای همدلی استفاده می‌کند، اما آن را آزاد نمی‌گذارد و در آن افراط نمی‌کند.

جالب توجه است که برخی از دیگر نویسندگان مورد بحث در این کتاب را براساس شیوه برخورد آنها با دیالکتیک درگیری و بی‌تفاوتی مورد ارزیابی قرار دهیم. در مقایسه با بلوخ، نیل اسملسر در "تغییر اجتماعی و انقلاب صنعتی". نسبت به الگوی خود کاملاً "بی‌تفاوت" نیست و با داده‌های خود نیز چندان درگیر نمی‌شود. مهم‌ترین مشخصه داده‌های اسملسر، از دیدگاه او به عنوان یک ساخت-کارکردگرا، این بود که این داده‌ها برحسب مدل تجویزی سازماندهی شده بود. این مدل، تحقیق درباره روابط موجود در میان داده‌ها را با محدودیت‌هایی جدی روبرو کرده است و راه را بر تخیل بسته است. تحلیل نیل اسملسر از صنعت اولیه بافندگی انگلستان و کارگران آن، خطر را به کلی از گذشته دور و برطرف کرد

و آسیب‌پذیری فراگیر و بی‌ثباتی وضعیت انسانی را مورد توجه قرار نداد. اما اگر به این جنبه‌های زندگی در مراکز بافندگی اولیه بیشتر توجه شود، ارزیابی کاملاً متفاوتی از "کارکردهای" خانواده، موجه می‌نماید.

رهیافت بدیل دیگری که این موضوع را روشن می‌سازد در کتاب مایکل اندرسون با عنوان ساختار خانواده در لانکشاير قرن نوزدهم (۱۹۷۱) دیده می‌شود. اندرسون به آثار صنعتی شدن بر روابط خویشاوندی در مراکز تجارت پنبه پرستون در اوایل و اواسط قرن نوزدهم علاقمند بود. او مانند اسملسر داده‌های مربوط به خانواده، عملکردهای بازار کار، انجمن‌های دوستانه و امداد و اعانه به فقرا را بررسی کرد اما عواملی از قبیل الگوهای مهاجرت و استفاده از مسافرخانه‌ها را نیز - که اسملسر نادیده گرفته بود - مورد توجه قرار داد. اندرسون و اسملسر هر دو به دنبال اهداف و مقاصدی بودند که به درد عملکردهای اجتماعی بخورد و هر دو بر وابستگی متقابل فعالیت‌ها و نهادهای مختلف تأکید می‌کردند. اما اندرسون، مانند اسملسر که گمان می‌کرد کارکرد اصلی خانواده "اجتماعی کردن" و مدیریت تنش و فشار روانی است، از "بالا به پائین" کار نکرد. در عوض وی به مطالعه "از پائین به بالا" پرداخت و کارکردهای روابط خویشاوندی را در وضعیت‌های بحرانی ناشی از نوسازی اقتصادی (مثلاً بیکاری) و چرخه‌های زندگی خانوادگی (مثلاً دوره‌های بارداری و حاملگی) برای افراد بررسی کرد.

اسملسر بر کارکرد ثبات بخش نظارت‌های هنجاری جمعی - که ظاهراً می‌پذیرد که نظم اخلاقی روستای کشاورزی می‌تواند در شهرهای مرزی و مراکز تجارت پنبه مؤثر واقع شود - تأکید کرده است. برعکس اندرسون منطق موقعیت نهفته در رفتار حسابگرایانه فردی تحت شرایط ناامنی و بی‌اعتمادی را مورد تأکید قرار داده است. در مراکز تجارت پنبه جامعه آمیزه‌ای بی‌ثبات از خویشاوندی، همسایگان و بیگانگان بود. اگر کسی به کمک فوری احتیاج پیدا می‌کرد ابتدا به سراغ یکی از خویشاوندانش می‌رفت، زیرا خویشاوند دارای ته‌مانده‌ای از احساس تکلیف بود - اما این راه به هیچوجه تنها گزینه ممکن نبود. به نظر اندرسون روابط خویشاوندی

پایه و اساس نوعی تعادل اجتماعی جدید و سازمان‌یافته حول خانواده به عنوان تزریق‌کننده ارزش^۱ و تقویت‌کننده هنجار^۲، به تعبیر اسملسر، نبود. برعکس، اندرسون دریافت که در پرستون در اواسط قرن، چنین روابطی صرفاً جزئی از یک "شبکه مبادله کلی" (p.12) بوده است که افراد در درون آن شبکه، به هنگام نیاز عمدتاً به چانه‌زنی‌های کوتاه-مدت با یکدیگر می‌پرداختند.

اگر بخواهیم به اختصار به اسملسر باز گردیم، باید بگوئیم که یک جنبه بارز کتاب تغییر اجتماعی و انقلاب صنعتی، حمله پنهان در آن به تاریخنگاری مارکسی و بطور کلی‌تر به ایدئولوژی سیاسی جناح چپ بود. هرچند این انتقاد غالباً بصورتی تلویحی صورت گرفته است، اما می‌توان در سرتاسر متن کتاب آن را احساس کرد. اسملسر توجه خود را معطوف بر پهنه‌ای از تاریخ کرده که برای رقابت با اسطوره‌های سیاسی، تعیین‌کننده است. پایه‌های مطالعه کتاب این سوءظن رشد می‌کند که قصد اسملسر از تألیف آن در واقع این بوده است که یک ایدئولوژی "بیگانه" را از سنگر استراتژیک مورد مناقشه، جاروب کند. متأسفانه این جهت‌گیری تلویحی، قدرت اقناع بحث و استدلال تاریخی را کاهش می‌دهد و نسبت به عینیت و بیطرفی نویسنده، تردیدهایی جانکاه ایجاد می‌کند، بدون اینکه پیام روشنی را ظاهر سازد.

اگر آن تعبیر درست باشد، "دانشمندان" و "وکیل مدافع" باز هم در یک اثر واحد حاضر هستند. اما برخلاف بلوخ، در کتاب اسملسر این دو به جای اینکه یکدیگر را تقویت کنند، به تضعیف یکدیگر می‌پردازند. در کار اسملسر "شاهد خبره و هوادار" بر "قاضی تحقیق" غالب می‌شود. از این جهت او بین اس. ان. آیزنشتاد "دانشمند" از یک سو و سیمور لیپست "وکیل مدافع" از سوی دیگر، موضعی بینابین اتخاذ می‌کند.

آیزنشتاد در کتاب نظام‌های سیاسی امپراتوری‌ها، قلمروی دوردست را در

نقشه‌شناختی علوم اجتماعی وارد کرد. وی نشان داد که ساختارهای سیاسی ناآشنا و غیرمعمول نمونه‌نظم و ترتیب‌های قابل اکتشاف است. او صحنه‌های خاص تضاد یا تغییر ساختاری را از بافت و زمینه تاریخی شان جدا کرده و در کنار نمونه‌های دیگری از سایر جوامع که به همین نحو از زمینه تاریخی شان جدا شده‌اند، در جایگاه‌های مناسب در مدل خود، مجدداً قرار داده است. برخلاف تحلیل‌های بلوخ، الیاس و بندیکس، بحث و استدلال آیزنشتاد توجه چندانی به اشکال فرهنگی چارچوب‌های اخلاقی یا زبان‌های سیاسی خاص در جوامع تاریخی مختلف نمی‌کند. این‌گونه تفاوت و تنوع‌ها در نوعی دوگانگی بین ارزش‌ها و همبستگی‌های "ستی" از یک سو و اهداف "خودفرمان" و منابع "بی‌ثبات و شناور" از سوی دیگر، منحل می‌شود. قرار دادن یک گروه یا نهاد اجتماعی در چنین دوگانگی و ثنویتی به حداقلی از درگیری با وضعیت‌های بازیگران فردی یا جمعی نیاز دارد. مدل آیزنشتاد بر اصول متعارض ساختار تمرکز دارد و نه بر مردمی که با بن‌بست‌ها کنار می‌آیند یا درگیر در عمل انتخاب بوده‌اند. اما این جنبه‌های کنش انسانی فرآیندهای تغییر را تغذیه می‌کنند و از میان شقوق مختلف، آنها را به سوی یک شق ممکن سوق می‌دهند. قدرت مدل برای تبیین چنین فرآیندهایی در اثر نادیده گرفتن آنها، تضعیف می‌شود.

اگر دانشمند غیر درگیر، داده‌های بالقوه ارزشمند درباره گروه‌ها و نهادها را نادیده می‌گیرد، وکیل مدافع بیش از حد درگیر، خطر می‌کند و بطور افراطی با دیدگاه گروه‌ها و نهاد‌های خاص همدردی می‌نماید. لیپست آن‌گاه که در کتاب اولین ملت جدید به "یک توطئه توتالیتیر جهان‌گستر که در صدد است تا توسعه سیاسی و اقتصادی را از درون فرو پاشاند" اشاره می‌کند، به وضوح خود را در یک موضع جنگ سرد علیه جناح چپ مخالف در داخل و خارج ایالات متحده قرار می‌دهد. این نکته نیز مهم است که در کتابی که دلمشغول ارزش‌های مساوات‌طلبانه است، فقط سه صفحه به وضعیت سیاهان آمریکا اختصاص داده شده است. در کتاب اولین ملت جدید، روح غرور ملی دمیده شده است. تا آنجا که به لیپست مربوط

می‌شد "این واقعیت که این ملت جدید موفق شده است که رشد اقتصادی و دموکراسی را در پرتو ارزش‌های برابری طلبانه ترویج کند، برای سایر نقاط جهان مایه امیدواری است" (1963, p.343). کتاب لیپست به وضوح از مدل آمریکائی به عنوان یک الگوی ایده‌آل برای پیروی "ملت‌های جدید" حمایت می‌کند.

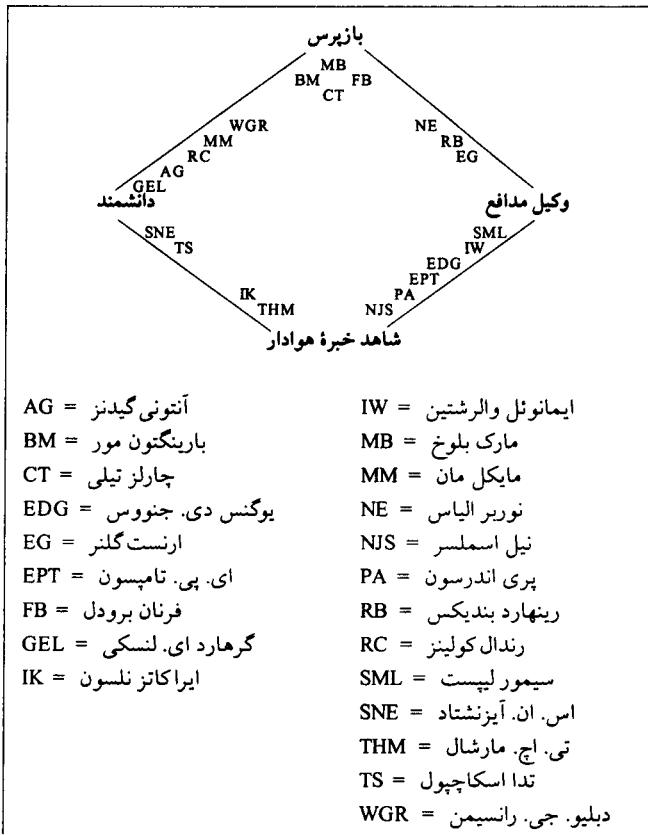
بطور خلاصه، در مورد نحوه برخورد با رابطه بین درگیری (ظرفیت هم‌مرددی کردن و برانگیختن وضعیت شرکت‌کنندگان خاص در وضعیت‌های تاریخی خاص) و بی‌تفاوتی (ظرفیت مشاهده عینی فرایندها و روابط، نادیده گرفتن تعهدات سیاسی و اخلاقی و واکنش‌های عاطفی) تمایز و تفاوت‌هایی میان نویسندگان مختلف وجود دارد و چهارگرایش در بین آنها قابل شناسایی است: "بازپرس" که می‌تواند به موازنه‌ای خلاق بین درگیری و بی‌تفاوتی دست یابد و هریک دیگری را تکمیل کند. برعکس در مورد "شاهد خبره و هوادار" تعهد و درگیری نویسنده با دیدگاهی خاص ظرفیت او را برای بیطرفی و بی‌تفاوتی محدود می‌سازد/و یا تلاش برای بی‌تفاوت ماندن، مانع از ابراز علنی یا تهذیب آن دیدگاه می‌شود. "دانشمند"، به قیمت کنار گذاشتن تعهد و درگیری به میزان زیادی از بیطرفی و بی‌تفاوتی دست می‌یابد. برعکس "وکیل مدافع" درجه بالایی از تعهد و درگیری را به زبان بی‌تفاوتی نشان می‌دهد.

در اینجا شایسته است که به معرفی بندیکس پیردازیم و او را با آیزنشتاد و لیپست مقایسه کنیم. بندیکس همچون آیزنشتاد نسبت به فرآیندهای انفکاک و افتراق ساختاری حساس است، اما بسیار بیشتر از وی به روشی که گروه‌هایی از قبیل مقامات دولتی و مدیران صنعتی، وضعیت‌های خود را مشخص می‌کنند و استراتژی‌هایی برای مدیریت آن وضعیت‌ها اتخاذ می‌کنند، علاقه دارد. او همچون لیپست از فواید دموکراسی آگاه است، اما عزم را جزم کرده است تا نسبت به "توتم‌های سیاسی" غیرمتعهد باقی بماند.

بندیکس بر یکی از ابعاد لیبرالیسم غربی - یعنی اعتقاد به عقلانیت یا

امکان عقلانیت انسان‌ها- تأکید کرده و از آن به عنوان وسیله‌ای برای به زیر سؤال بردن کلیه ایدئولوژی‌های شرق و غرب استفاده کرده است. قوی‌ترین دفاعیه او علیه ادعاهای علم به مثابه نوعی "تئودیسه سکولار" (1984, p.125) صورت گرفته است. نافذترین تحقیقات تجربی وی به ایدئولوژی‌هایی مربوط بوده است که توسط گروه‌های قدرتمند برای دفاع از منافع خویش بکار گرفته شده است. بندیکس عمیق‌ترین همدلی را با افراد منطقی و خردورز بیطرفی احساس می‌کند که علاقه نیرومند به منافع انسانی را با درکی واقع‌بینانه از آسیب‌پذیری و ساده‌لوحی بشری ترکیب کرده‌اند. این گروه از افراد کسانی همچون نوربر الیاس و خود وی هستند.

این تحلیل را می‌توان به دیگر محققانی که در این کتاب مورد بررسی قرار گرفته‌اند بسط داد. از روی نمودار ۲-۵، با یک نگاه می‌توان افرادی را دید که مهم‌ترین کتاب‌ها را از هر یک از چهار منظری که تاکنون بطور مختصر مطرح نموده‌ایم، تألیف کرده‌اند. در واقع برای توانمندی و سرزندگی جامعه‌شناسی تاریخی به عنوان یک حوزه فکری، بسیار مهم و حیاتی است که هر چهار منظر مذکور در آن وجود داشته باشد. هیچیک از این چهار دیدگاه نباید بطور یکجانبه بر جامعه‌شناسی تاریخی مسلط شود. طبق تحلیلی که در کتاب حاضر ارائه شده است روشن‌ترین نمونه‌های "بازپرس" مارک بلوخ، بارینگتون مور، چارلز تیلی و فرنان برودل هستند. بسیار جالب و شگفت‌انگیز است که هیچیک از این افراد وابستگی نزدیک یا نظام‌مندی با هیچ دیدگاه‌تئوریکی خاص ندارند. "شاهدان خیره‌هوادر" در هر دو جناح چپ و راست یافت می‌شوند. اینان شامل نیل اسملسرو پری اندرسون می‌شوند (به عنوان مثال بنگرید به Runciman, 1989c). سه "دانشمند" عبارتند از: اس. ان. آیزنشتاد، گرهارد ای. لنسکی و تدا اسکاچیول. دو "وکیل مدافع" مارتین لیپست و ایمانوئل والرشتین، محققانی با تعهدات سیاسی بسیار متفاوت هستند.



نمودار ۲-۵ درگیری و بی‌تفاوتی

برخی موارد بینابینی جالب وجود دارد. ای. پی. تامپسون و یوگن جنووس، کار خود را در یک چارچوب آشکارا مارکسی قرار می‌دهند. از این جهت شبیه اندرسون هستند اما جنووس و تامپسون با علائق گروه‌های زیردست و تابعی که مورد تحقیق قرار داده‌اند، قویاً احساس همدردی می‌کنند. این موضوع به کار آنها ته‌رنگی دفاعی می‌بخشد. برعکس در مورد تی. اچ. مارشال و ایراکاتز نلسون آنچه چشمگیر است میزان بیطرفی‌ای

است که در نقش‌هایی (به ترتیب مارشال در نقش یک جتلمن لیبرال انگلیسی و کاتزنلسون در نقش یک روشنفکر مارکسیست آمریکائی) که فشار شدیدی برای بیان علنی تعهد سیاسی و اخلاقی بر آنها تحلیل می‌کند از خود نشان می‌دهند.

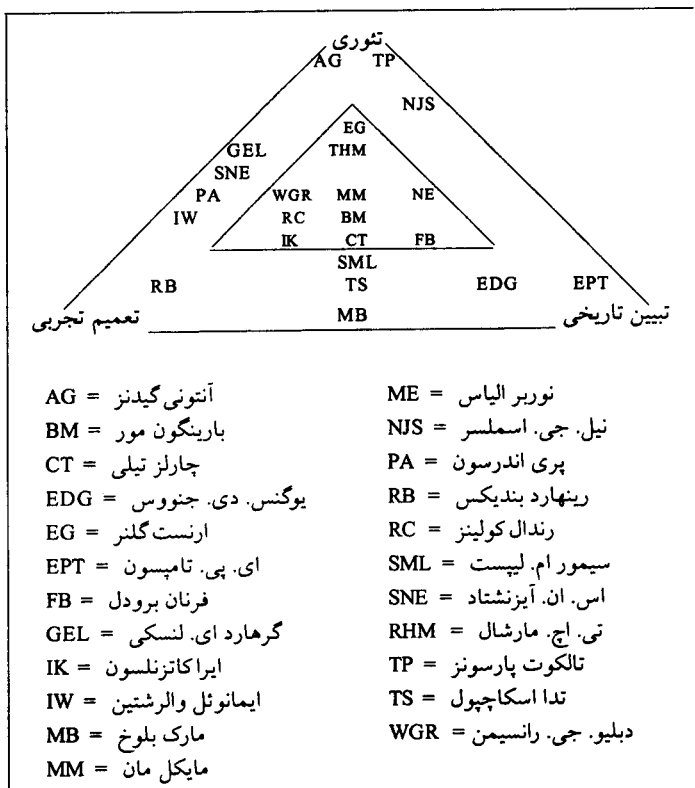
نوبر الیاس، رینهارد بندیکس و ارنست گلنر "بازپرس" هستند که کارشان حاوی خواستی پرشور برای تغییر عقیده خوانندگان به یک موضع فلسفی یا جامعه‌شناختی خاص است تا بدین ترتیب بتوانند آن موضع را در زندگی خود نمایان سازند. گلنر حداقل در ظاهر، بی‌خیال‌ترین فرد این مجموعه است اما کارهایی نظیر "اندیشه و تغییر" (1965) و "گاواهن، شمشیر و کتاب" (1988) با هشدارها، توصیه‌ها و دعوت‌هایی تلویحی به ملاحظه آثار و عوارض سیاسی آمیخته شده است. لحن گلنر، همراه با نزاکت اما مضمرانه و فوری است. الیاس و بندیکس تبلیغی‌تر هستند. اگر بخواهیم بطور بسیار ساده و خلاصه بگوئیم بندیکس خود را در مقابل ایدئولوژی و الیاس جامعه‌شناسی را در برابر ترس و خیال‌پردازی ارتقاء می‌بخشند.

بالاخره مایکل مان، دلیو. جی. رانسیمن، رندال کولینز و آنتونی گیدنز، همگی مواضع نظری و تئوریکی را بسط می‌دهند که بیطرفی را با اذعان کامل به نقش ادراکات، احساسات و نیت بازیگران در درون وضعیت‌های اجتماعی، ترکیب می‌سازد. دیدگاه‌های آنها درباره روش‌شناسی، آنان را در کنار "بازپرس‌ها" قرار می‌دهد، اما آنها در تحلیل‌های تاریخی خاص، به ندرت مهارت‌های عملی ترکیب‌درگیری و بی‌طرفی را - آنگونه که در کار بلوخ، مور، پرودل یا تیلی دیده می‌شود - به اصطلاح "وارد میدان" می‌کنند و بکار می‌گیرند. این سخن به معنای نقد و نفی کلی ظرفیت و توانایی آنان برای انجام چنین کاری نیست. به عنوان مثال بنگرید به کار گیدنز درباره قدرت اجرایی دولتی، مان درباره تیبریوس گراکوس، رانسیمن درباره زندگی در منطقه کانال سوئز و کولینز درباره رقابت منزلتی در آمریکا.^(۳) بلکه این امر به مسأله انتخاب‌هایی مربوط می‌شود که با توجه به استفاده از نیروی فکری صورت گرفته است.

چهار "بازپرس" همگی در مقایسه با کولینز، گیدنز، رانسیمن و مان به بسط و توسعهٔ رهیافت‌های منجمس تئوریک علاقهٔ کمتری نشان داده‌اند. اگر بخواهیم باز هم مطلب را بسیار ساده و خلاصه کنیم باید بگوئیم که بلوخ، مور، پرودل و تیلی، کوشیده‌اند که تا آنجا که ممکن است به پیچیدگی تجربی انسجام بخشند. برعکس گیدنز و کولینز سعی کرده‌اند حتی الامکان بسیاری از ابعاد یا جنبه‌های واقعیت اجتماعی را در چارچوب نظریه‌های منجمس مفهوم‌پردازی کنند. همچنین است مان و رانسیمن. اما دو فرد اخیرالذکر دلمشغول مسأله قدرت در جامعه بوده‌اند و هدفی به مراتب بلندپروازانه‌تر داشته‌اند. آنان، از یک سو برخلاف چهار "بازپرس" نمی‌خواهند که انسجام تئوریک را قربانی جامعیت تجربی کنند و از سوی دیگر، برخلاف گیدنز و کولینز نمی‌خواهند جامعیت تجربی را به خاطر انسجام تئوریک کنار بگذارند.

تحقیق^۱، تعمیم^۲، تئوری^۳

برای پرداختن به جنبهٔ دیگری از این حوزه فکری مناسب است که سه نوع فعالیت در درون آن را از یکدیگر تفکیک کنیم: تحقیق دست اول وضعیت‌های تاریخی خاص که برای درک و فهم تنوع و تغییر، اثرات گسترده‌ای دارد. تعمیم‌های تجربی که تحقیقات دیگران را بکار می‌گیرند و بطور ضمنی یا صریح به موضوعات تئوریک اشاره دارند و نظریه‌پردازی سیستماتیک دربارهٔ فرآیندهای تغییر تاریخی که به درجات گوناگونی از نتایج تحقیقات تاریخی و تعمیم‌های تجربی استفاده می‌کنند (به نمودار ۳-۵ بنگرید).^(۴)



نمودار ۳-۵ تحقیق، تعمیم و تئوری

علائق برخی از محققان، میل به یکی از سه رأس مثلث دارد ضمن اینکه تماس خود را با جنبه‌های دیگری از جامعه‌شناسی تاریخی که در دو رأس دیگر مثلث نشان داده شده است همچنان حفظ می‌کنند. کار سایرین بین دو رأس مثلث در نوسان است.^(۵) خط بین تئوری اجتماعی و تحقیق تاریخی پرتنش‌ترین خط است. کار در این منطقه در معرض آن است که بوسیله مورخانی که نگران تحمیل نظریه‌های نامناسب بر خود هستند، مورد انتقاد قرار گیرد.^(۶) خصومت باقیمانده بین مورخان و جامعه‌شناسان در این

زمینه، "بخشی از فرهنگ غیررسمی دانشگاهی" و جنگی چریکی است که در نقد و نظرهای درگوشی میان اعضای هیئت علمی دانشگاه حل و فصل می‌شود" (McLennan, 1984, p.139).^(۷)

این برخورد فراگیر فرهنگ‌های دانشگاهی در خلال دهه ۱۹۷۰ بر سر موضوع ساختارگرایی، شکل مشخص‌تری به خود گرفت. روایت لوئی آلتوسر از مارکسیسم بر نیاز به پاک کردن نظریه اجتماعی از "تاریخیت‌گرایی"^۱ اصرار می‌ورزید. مارکسیسم آلتوسری خواهان جدایی کامل مطالعه تجربی پدیده در زمان تاریخی و تنسیق و تدوین مفاهیم بود. طنز قضیه این بود که حمله‌ای. پی. تامپسون مورخ به آلتوسر و حامیان او در درون جامعه‌شناسی می‌بایست، کشمکش بین دو رشته تاریخ و جامعه‌شناسی را که دو سنت و جریان اصلی آنها با ساختارگرایی موافق نبودند، مطرح کند.^(۸)

جامعه‌شناسان تاریخی مورد بررسی در این کتاب، بطور نسبتاً یکنواختی بین سه رأس مثلث ارائه شده در نمودار ۳-۵ توزیع شده‌اند. مثلث کوچک داخلی شامل سه محقق می‌شود که به میزان زیادی هر سه نوع فعالیت و گاه با گرایش به طرف یک یا دو نوع از آنها را در کار خود وارد کرده‌اند. محل خاص هر فرد در درون این دو مثلث تنها براساس کارهایی است که در کتاب حاضر مورد توجه قرار گرفته است. تقریباً تمام افراد موردنظر از جهات دیگری، کارهای مهمی نیز انجام داده‌اند. به عنوان مثال گیدنز دست‌اندرکار یک تحقیق تجربی راجع به نخبگان (Giddens and Stanworth, 1974) بوده است. اما چنین تحقیقی در کتاب حاضر مورد نظر قرار نگرفته است.

بدون تعجب می‌توان گفت که آنتونی گیدنز و تالکوت پارسونز گرایش بارزی به تئوری ساختاری دارند. رینهارد بندیکس به تعمیم‌های تجربی و ای. پی. تامپسون به تحقیق تاریخی تمایل دارند و لیست اسکاچپول و بلوخ در

آثار عمده خود تعمیم تجربی و تحقیق تاریخی را تقریباً بطور یکسانی ترکیب می‌کنند. جنوس بیش از تامپسون به انجام تعمیم‌های تجربی علاقه داشته است. اندرسون، والرشتین، آیزنشتاد و لنسکی تئوری و تعمیم تاریخی را در کار خود وارد می‌کنند. کتاب تغییر اجتماعی و انقلاب صنعتی اسملسر بر روی محور تئوری و تحقیق تاریخی قرار دارد. مثلث داخلی شامل برودل، کولینز، الیاس، کاتز نلسون، مان، مور، مارشال و رانسیمین می‌شود.

راهبردهای تبیین

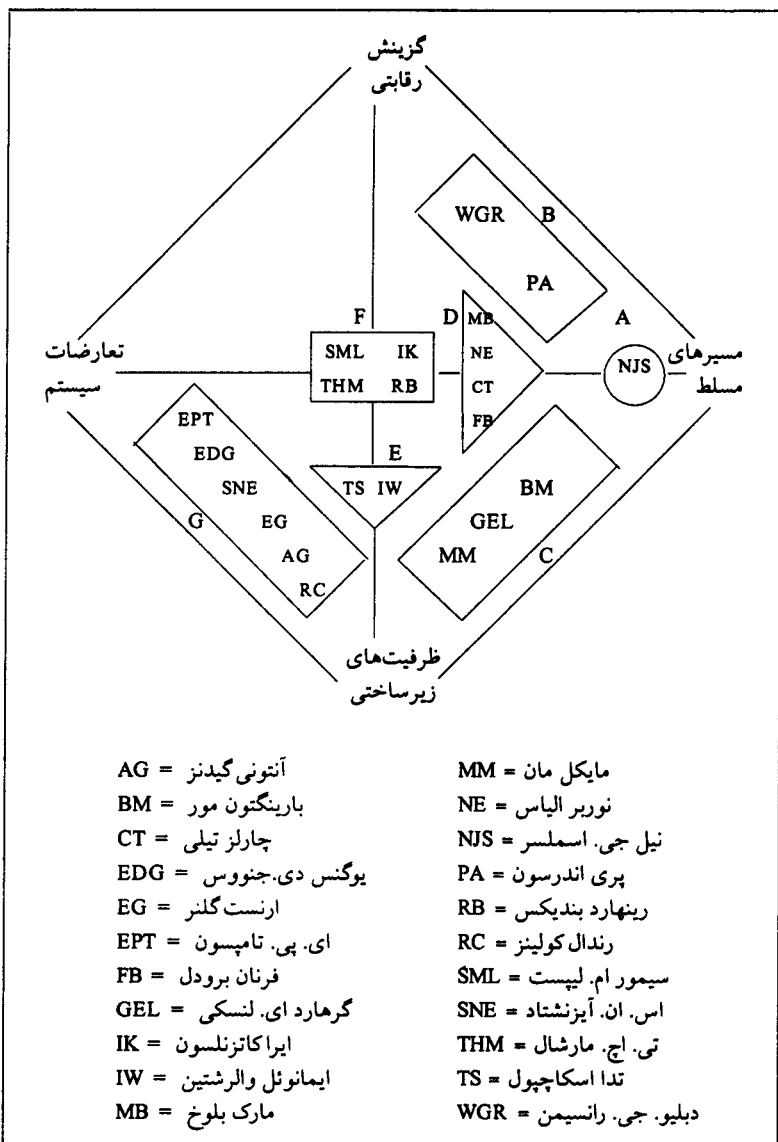
چهار راهبرد تبیین در سرتاسر کارهایی که در اینجا مورد بررسی قرار گرفته است تکرار می‌شود. این راهبردها به ترتیب برگزینش بی‌رقیب، تعارضات نظام، ظرفیت‌های زیرساختی و مسیرهای مسلط تغییر اجتماعی تأکید می‌کنند. نمودار ۴-۵ موقعیت عده‌ای از جامعه‌شناسان تاریخی را که در کارهای خاص مورد بحث خود در این کتاب، به نحو بارزی بر هر یک از این راهبردها تکیه می‌کنند، نشان می‌دهد. به عنوان مثال اسملسر معتقد است که تغییر اجتماعی همواره از یک زنجیره هفت مرحله‌ای خاص پیروی می‌کند (A در نمودار ۴-۵). این نوع تبیین، دقیق‌ترین نوع تبیین "مسیر مسلط" است. معمول‌ترین شکل این نوع تبیین راهبرد شناسایی ریشه‌ها و مشخصات خاص یک شکل‌بندی اجتماعی است که نوعاً نتیجه‌ای را که محقق بدان توجه دارد به بار می‌آورد و مقایسه آن با ریشه‌ها و مشخصات خاص دیگر شکل‌بندی‌های اجتماعی‌ای را که نمی‌تواند آن نتیجه را ایجاد کند. راهبرد تبیینی موجود در کتاب ریشه‌های اجتماعی مور و کتاب گذرگاهها و سلسله نسب اندرسون این ویژگی را دارند.

هر دو اثر مذکور براساس دوگانگی‌ها و ثنویت‌ها بنا شده است. در مورد مور، دوگانگی بین دموکراسی و دیکتاتوری و در مورد اندرسون، دوگانگی بین دو نوع از مطلقه‌گرایی که به ترتیب در اروپای شرقی و اروپای غربی بسط یافته است. این دوگانگی‌ها بر آثار یادشده مسلط است. متن اصلی "گذرگاهها" تقریباً بطور یکسان بین شرق و غرب تقسیم می‌شود. در

"ریشه‌های اجتماعی" سه مطالعه موردی دموکراسی (انگلستان، فرانسه، ایالات متحده) همان میزان از حجم کتاب (۱۵۲ صفحه) را به خود اختصاص می‌دهد که دو مطالعه‌ای که مصروف دیکتاتوری در اشکال فاشیسم (ژاپن) و کمونیسم (چین) شده است. فصل طولانی راجع به هند، به جامعه‌ای مربوط می‌شود که به سختی می‌توان آن را چارچوب تحلیل سابق درباره ریشه‌های اجتماعی دموکراسی قرار داد.

بارینگتون مور و پری اندرسون هر دو از مقایسه و تطبیق - حداقل به دو نحو - استفاده می‌کنند. اول برای اینکه مشخصه منحصر به فرد هر مورد و کشور را نشان دهند و دوم برای اینکه تعمیم‌هایی ایجاد کنند که به چند مورد - مثلاً شکل‌بندی‌های طبقه/ دولت منجر به دموکراسی، فاشیسم و کمونیسم (مور) و گونه‌های مختلف مطلقه‌گرایی رایج در اروپای شرقی و غربی (اندیسون) - ارجاع دهد. "ریشه‌های اجتماعی" مور دقیقاً از جایی شروع می‌شود که "شجره نسب‌های دولت مطلقه" اندرسون در آنجا خاتمه می‌یابد. اندرسون بر شرایط برآمدن شیوه تولید خاص به دنبال فروپاشی امپراتوری روم تمرکز دارد و مور توجه خود را بر شرایط پیدایش یک طبقه اجتماعی خاص در پی فروپاشی نظام اجتماعی ارضی و زراعی، متمرکز کرده است. در هر مورد، یک شکل‌بندی خاص، به اصلاح حامل "بذر" حیاتی شکل‌بندی بعدی بوده است. زنجیره فئودالیسم - دولت مطلقه پیش شرط لازم برای سرمایه‌داری بوده است (اندرسون) و آن‌گاه که بورژوازی در درون سامان سیاسی به موقعیتی مسلط دست یافت، دموکراسی نشأت گرفت (مور).

در هر یک از دو مورد مذکور، بحث و استدلال درباره مسیرهای مسلط با یک راهبرد تبیینی دیگر تکمیل می‌شود. اندرسون مفروضات تکامل‌گرایانه را درباره گرایش نسبی واحدهای سیاسی رقیب، به فئودالی شدن (و بعداً سرمایه‌داری) در تبیین خود وارد می‌کند. او با رانسیمن، که می‌توان گفت از راه دیگری می‌آید، در یک نقطه به هم می‌رسند (B در نمودار ۴-۵). همانگونه که دیدیم این "پرسش قدیمی" که چرا اروپا سرمایه‌داری شد در حالیکه دیگر بخش‌های جهان سرمایه‌داری نشد - یک روایت از رهیافت "مسیر مسلط" - در پس‌زمینه جلد دوم "رساله" رانسیمن پرسه می‌زند.



مور به ظرفیت‌های زیرساختی طبقات مسلط و زیردست در واحدهای سیاسی ارضی بویژه توانایی این طبقات به ترتیب برای شورش و سرکوب توجه زیادی می‌کند. حرکت او در این جهت با "مان" که از راه دیگری می‌آید، در یک نقطه بهم می‌رسند (C در نمودار ۴-۵). تحلیل "مان" از منبع قدرت اجتماعی - با این تعریف خام و ناشیانه که وسایل موجود برای تحقق خواسته‌هاست - تحلیلی ناتمام و بدون نتیجه نهایی بود. مان به منظور کامل کردن تحلیل و استنتاج خود و کاهش طیف وسیع تحلیل‌های تجربی بالقوه‌ای که می‌توانست صورت گیرد به پژوهشی درباره ریشه‌های پویائی اروپا پرداخت. همانگونه که در مورد رانسیمین دیدیم، در اینجا نیز "پرسش قدیمی" و بر دوباره دام خود را پهن کرد و مان را به خود مشغول ساخت.

لنسکی سومین نفری است که در محلی بین "ظرفیت‌های زیرساختی" و "مسیرهای مسلط" قرار دارد. کتاب قدرت و امتیاز وی مسیری تکاملی را به اختصار توصیف می‌کند که مراحل مختلف این مسیر تکاملی با اشاره به وسایل تولید مازاد مادی از یکدیگر تفکیک می‌شود. همچنین گروهی از محققان وجود دارند - الیاس، بلوخ، برودل و تیلی (D در نمودار ۴-۵) - که هر یک از آنها سه عنصر را در هم می‌آمیزند. تلقی حیات اجتماعی به عنوان رقابت برای بقاء، تأکید بر موازنه‌های قدرت ناشی از ظرفیت‌های زیرساختی و نوعی احساس جهت نیرومند در تغییر تاریخی (آنچنانکه به ترتیب در فرآیند متمدن شدن، حرکت از مرحله اول فئودالی به مرحله دوم، گذار از دولت - شهرها به دولت‌های ملی و افزایش سلطه و نفوذ اجبار سرمایه‌داری ظاهر شده است).

برعکس، والرشتین در کتاب جهان - نظام مدرن و اسکاچپول در دولت‌ها و انقلابات اجتماعی هر یک، عناصر زیر را ترکیب می‌کنند: تأکید بر یک مسیر تاریخی واحد، توجه به ظرفیت‌های زیرساختی و تأکید بر تعارضات سیستم - که اسکاچپول بر دولت‌های ارضی - بوروکراتیک متمرکز است و والرشتین بر جهان - نظام مدرن تمرکز دارد. به علاوه هر دو نفر به تأثیر متقابل روابط درون - جامعه‌ای و بین - جامعه‌ای، با توجه ویژه به درگیری

بازیگران طبقاتی و دولت علاقمند هستند (E در نمودار ۴-۵). اسکاچپول بر کشمکش‌های نظامی بین دولت‌ها و والرشتین بر روابط اقتصادی بین بورژوازی‌های ملی تأکید می‌گذارد. اسکاچپول انقلاب‌های اجتماعی گذشته را به عنوان پیامد تعارضات درونی جوامع ارضی-بوروکراتیک که در اثر فشار خارجی تشدید می‌شده است، تفسیر می‌کند و والرشتین به پیش‌بینی وقوع یک انقلاب در آینده می‌پردازد که حاصل تعارضات درونی جهان-نظام و تشدید این تعارضات در اثر فشار درونی ناشی از جنبش‌های ضد نظام خواهد بود.

هرچند هر دو نفر، نقشی را که اراده بشری در شکل دادن به مشخصه دگرگونی‌های تاریخی ایفا می‌کند دست کم می‌گیرند مع‌الوصف هر دو می‌پذیرند که گروه‌های اجتماعی می‌توانند بطور آگاهانه با بسیج منابع و واکنش مثبت به وضعیت خود، این وضعیت را تغییر دهند - همچنانکه در مورد نخبگان انقلابی که ماشین دولت را برای دفاع از موقعیت سیاسی خود تقویت می‌کنند (اسکاچپول) یا در مورد بورژوازی‌های ملی در کشورهای نیمه‌پیرامونی که ماشین دولت را به منظور ورود به جرگه کشورهای مرکز تقویت می‌کنند، دیده می‌شود.

بالاخره دو دسته دیگر وجود دارد. یک دسته شامل مارشال، بندیکس، لپیست و کاتزنلسون می‌شود. (F در نمودار ۴-۵) که همگی به پیگیری "انکشاف" رابطه شهروند-دولت و شناسایی مسیرهای اصلی متعاقب آن می‌پردازند. هر یک از این افراد توجه خود را بر یکی از تعارضات درون فرآیند، از قبیل کنش بین شهروندی و طبقه اجتماعی (مارشال)، بحران‌های اقتدار، حاصله از مدرنیزاسیون (بندیکس)، کشمکش بین ارزش‌های مسلط بر حکومت و اقتصاد (لپیست) و دسته‌بندی‌های ناشی از "شکاف آگاهی" و آگاهی دوباره (کاتزنلسون)^(۹)، متمرکز می‌سازد. دسته دیگر شامل تامپسون، جنووس، آیزنشتاد، گلنر، کولینز و گیدنز (G در نمودار ۴-۵) می‌شود. راهبردهای تبیینی این محققان، همگی برای منطق درونی امپراتوری‌ها، ملت-دولت‌ها، وضعیت‌های طبقاتی، نظم‌های جهانی و

دیگر انواع "سیستم"ها جایگاه عمده‌ای قائل هستند. تحلیل‌های آنها، تنش‌های حاصله و امکانات برای دگرگونی را نشان می‌دهد که از یک سو شامل دسترسی گروه‌های متعدد به منابع "بی‌ثبات و شناور" یا دیگر وسایل تسهیل‌کنش انسانی می‌شود و از سوی دیگر محدودیت‌های سیستماتیکی که ساخت‌یابی در درون آنها رخ می‌دهد را در برمی‌گیرد.

جامعه‌شناسی تاریخی و دموکراسی سرمایه‌داری

تا اینجا برخی از تنش‌های مهم درونی جامعه‌شناسی تاریخی در خصوص موقعیت خودی/غیرخودی، درگیری و بی‌تفاوتی، رهیافت‌های روش‌شناختی و راهبردهای تبیین را شناسایی کردیم. اکنون وقت آن است که به محتوای کارهای مورد بررسی برگردیم و به آنها نگاهی کلی بیندازیم. دو بحث و استدلال هست که باید بسط و توسعه داده شود. اول اینکه مسأله مقبولیت و اعتبار دموکراسی سرمایه‌داری، کلیه آثار تألیف شده در سه مرحله جامعه‌شناسی تاریخی پسا-جنگ را به هم مرتبط می‌سازد. دوم این‌که تغییرات سیاسی و ایدئولوژیکی در درون دموکراسی‌های سرمایه‌داری غربی و در روابط خارجی آنها به شکل‌گیری پروبلماتیک جامعه‌شناسی تاریخی در مراحل مختلف کمک کرده است. (به نمودار ۵-۵ بنگرید).

مرحله اول: شرح و تفسیر دموکراسی

پس از جنگ جهانی دوم راه و روش آمریکائی مسلط گردید. این امر بوسیله رسانه‌های جمعی و با همکاری مشتاقانه روشنفکران بشدت ترویج شد. کمال مطلوب، اتفاق نظری قوی و مبتنی بر تعهد عاطفی و پذیرش عقلی نسبت به یک نظم اجتماعی عادلانه بود که برابری فرصت‌ها را عرضه می‌دارد. این کمال مطلوب دیدگاهی جامعه‌شناختی را شکل داد که می‌پنداشت در جوامع صنعتی پیشرفته مخصوصاً زمانی که بیشتر مانند ایالات متحده می‌شوند، باید انتظار سازگاری متقابل بین ارزش‌های ملی

فصل دهم

اندیشه اجتماعی ابن خلدون

ولی الدین ابوزید عبدالرحمن محمد بن خالد بن خطاب، مشهور به ابن خلدون در اول ماه رمضان سال ۷۳۲هـ (۱۳۳۲ میلادی) در تونس متولد شد. او از خانواده‌ای اندلسی بود که در اواسط قرن هفتم هجری از آن سرزمین به تونس مهاجرت کرده بودند. علت این مهاجرت تعرضات و آزار و اذیتهای مسیحیان نسبت به مسلمانان اشیپیلید بود. آنها در تونس مورد استقبال قرار گرفتند و در دربار پذیرفته شدند و املاکی نیز به آنان اعطا گردید.

ابن خلدون تحصیلات مقدماتی چون قرائت قرآن، حدیث، اصول، حکمت الهی، اصول فقه و مبادی تصوف را در تونس و نزد استادان آن دیار آموخت. در سن هفده سالگی که به مصیبت اندوهباری دچار شد و وبای بزرگی مردم تونس را دسته دسته به کام مرگ برد، پدر و مادر و بیشتر استادان ابن خلدون نیز در این حادثه از بین رفتند؛ او تا بیست سالگی در تونس بود. در یک حادثه سیاسی سلطان تونس برای دفاع از حکومت خود و برای مقابله با دشمن از تونس خارج شد و او نیز به عنوان دبیر سلطان به همراه او رفت، ابن خلدون در این زمینه می نویسد وقتیکه به این وظیفه دبیری دعوت شدم بی درنگ آن را پذیرفتم تا بدین وسیله به مقصود خویش که رسیدن به مغرب بود نایل آیم و این منظور هم حاصل شد. پس از تحمل مشقات زیاد وارد فاس شد او حدود هشت سال در آنجا ماند و در حوادث زمان خود شرکت کرد. او مدت دو سال نیز در همین شهر زندانی بود. سپس به سوی اندلس روان شد و پس از ۲ سال اقامت در بیسکوره به اندلس رسید.

ابن خلدون در این مرحله از عمرش از مسائل سیاسی فاصله گرفت. او در

سن ۴۲ سالگی در قلعه ابن سلامه ۴ سال اقامت گزیده و کتاب مقدمه تاریخ خویش را در همین قلعه تنظیم کرد. ۴ سال بعد و پس از ۲۶ سال دیگر بار به تونس بازگشت. در این شهر ضمن تدریس به تکمیل کتاب خویش همت گماشت و آن را به اتمام رسانید و یک نسخه آن را به سلطان وقت تقدیم کرد. وی پس از ۴ سال اقامت، به قصد سفر حج از تونس خارج شد و تا پایان عمر خود ۲۴ سال در مصر اقامت گزید. او در آنجا ضمن اینکه به کار تدریس اشتغال داشت، به منصب قضاوت نیز منصوب شد.

ابن خلدون به هنگام حمله تیمور لنگ به حلب و دمشق قاضی دمشق بود و برای جلوگیری از کشت و کشتار در این شهر با تیمور لنگ به گفتگو نشست. ابن خلدون در سال ۸۰۸ هجری (۱۴۰۵ میلادی) در صوفیه مصر در گذشت. مترجم کتاب **مقدمه ابن خلدون** زندگی وی را در سه دوره خلاصه می‌کند:

«دوره نخست - دوران فعالیت‌های سیاسی وی در بلاد مغرب که متجاوز از بیست سال ادامه یافته است.

دوره دوم- روزگار انزوا و گوشه نشینی و اندیشه و تألیف در قلعه ابن سلامه در نزد اولاد «بنی عریف» که فقط چهار سال بوده است.

دوره سوم- ایام اشتغال وی به تدریس و امور قضایی با مراجعه و تجدید نظر در تألیفات خویش که مدت آن هجده سال بوده است»^(۱)

از ابن خلدون کتاب **تاریخ العبر و مقدمه ابن خلدون** به یادگار مانده است. او در کتاب مقدمه، که در دو جلد به فارسی موجود است، مباحث نظری، روش شناختی، مطالعه تاریخ، جامعه و فرهنگ را مطرح کرده است. از این رو عده‌ای کتاب را در بردارنده علم جامعه، علم فرهنگ، علم تاریخ، فلسفه تاریخ، فلسفه علوم اجتماعی و فلسفه جامعه‌شناسی دانسته‌اند. به نظر می‌آید به لحاظ توجه ابن خلدون به زمینه‌های متفاوت، از هر بخش کتاب ارزیابی‌های متفاوتی شده است.

کتاب مشتمل بر یک مقدمه و شش باب است. در مقدمه، مباحث مبنایی روش شناختی، فلسفه علم و فلسفه جامعه‌شناسی مطرح شده است.

ابن خلدون ضمن ارائه تعاریف رایج علم تاریخ و نقد و بررسی آنها، تعبیر رساتری از تاریخ ارائه می‌دهد. در ادامه، ابن خلدون متدولوژی تحقیق مرسوم مورخان را مطرح و اشکالات آنها را به لحاظ منطقی، ساختی، عینی، و تاریخی بازگو و در نهایت اصول صحیح روش شناسی را تبیین می‌کند. ابن خلدون در پایان بحث مقدمه مدعی است که آنچه او علاقه‌مند طرح آن است، علم جدید «عمران» است. علم عمران به تعبیر او علم مطالعه جامعه و فرهنگ در اشکال و صور گوناگون است:

«گویا این شیوه خود دانش مستقلی باشد زیرا دارای موضوعی است که همان عمران بشری و اجتماع انسانیت، و هم دارای مسائلی است که عبارت از بیان کیفیات و عوارضی است که یکی پس از دیگری به ذات و ماهیت عمران می‌پیوندد و این امر، یعنی داشتن موضوع و مسائل خاص، از خصوصیات هر دانشی است، و معنی علم این است که خواه وضعی باشد و خواه عقلی».^۲

ابن خلدون موضوع علم عمران را اجتماع بشری می‌داند که مسائل اجتماع نیز ذاتی آن علم‌اند. این مسائل، در بخشهای مختلف کتاب، مورد توجه ابن خلدون قرار گرفته‌اند. ابن خلدون مسائل و عوارض جامعه را به شرح زیر مطرح کرده است:

«نخست: در عمران اجتماع بشری به طور کلی و انواع گوناگون اجتماعات و سرزمینهای آبادان و مسکونی که این اجتماعات در آنها تشکیل یافته است.

دوم: در عمران اجتماع بادیه‌نشینی و بیان قبیله‌ها و اقوام وحشی.

سوم: در دولتها و خلافت و پادشاهی و ذکر مناصب و پایگاههای دولتی.

چهارم: در عمران اجتماع شهرنشینی و شهرهای بزرگ و کوچک.

پنجم: در هنرها و معاش و کسب و پیشه و راههای آن.

ششم: در دانشها و کیفیت اکتساب و فراگرفتن آنها».^۳

از مجموع فصول فوق، مباحث متعدد ابن خلدون در علم عمران به دست می‌آید. تنوع موضوعات موجب شده است که عده‌ای کتاب مقدمه ابن خلدون را دائرة المعارف و عده‌ای آن را جامعه شناسی عمومی تلقی می‌کنند. کتاب

مقدمه ابن خلدون دائرة المعارف نیست، زیرا او در این کتاب صرفاً به تعریف مفاهیم نپرداخته است. این کتاب جامعه‌شناسی عمومی نیز نیست، زیرا از حد طرح اصول، مفاهیم و مباحث کلی فراتر رفته و به طور مشخص در یکی از فصول به نظریه خاصی تحت عنوان «نظریه عصبیت» پرداخته است.

کتاب مقدمه ابن خلدون بر اساس دو سؤال اصلی طراحی شده است: (۱) چگونه جامعه ساخته می‌شود و (۲) تحول و تطور جامعه و عناصر آن ناشی از چه عوامل و شرایطی است؟

ابن خلدون سؤال اول، را در باب نخست کتاب و در بررسی رابطه انسان با محیط و عوامل برتر پاسخ داده است. ابن خلدون تحت تأثیر نظریه جغرافیاگرایانه پیشینیان خود موقعیت طبیعی و زیستی مناسب برای حیات فردی و جمعی و تمدنها را بیان می‌کند و سپس اثر عوامل طبیعی بر انسان و جامعه را مطرح می‌سازد. ابن خلدون جایگاه انسان در طبیعت، جامعه و نظام هستی را نیز روشن می‌کند.

پس از ساخته شدن جامعه، دو سؤال برای ابن خلدون مطرح بوده است: ماهیت و عناصر سازنده جامعه کدامند؟ و چگونه یک جامعه تغییر می‌کند؟ ابن خلدون فرهنگ، سازمانهای اجتماعی، نظامهای سیاسی، زندگی روستایی و شهری، دولت، هنر، علوم، فنون و صنایع را عناصر سازنده جامعه می‌داند. از نظر او جوهر حیات جمعی، پدیده تعلق اجتماعی و روح یاریگری نسبت به یکدیگر است. روح یاریگری، در بادیه‌نشینی از طریق اجتماع افراد، بر اساس نظام خویشاوندی حاصل می‌شود؛ در حالیکه در شهر، از طریق تأسیس و گسترش نهادها و سازمانهای اجتماعی و روابط همسایگی صورت می‌گیرد. از نظر او جوهر حیات جمعی، سازگاری، ارتباط، درگیری و در نهایت کنش متقابل اجتماعی است.

جامعه از نظر ابن خلدون، از چندین راه تغییر می‌پذیرد: اولاً، از طریق تأثیرپذیری از محیط؛ به اعتقاد او هر محیط و موقعیت طبیعی زمینه مساعد برای زندگی جمعی و پیدایش تمدنها و فرهنگها نیست، بلکه صرفاً اقلیم سوم،

چهارم و پنجم از میان اقالیم هفتگانه، استعداد پرورش تمدنها و فرهنگها را دارند. ثانیاً، جامعه از طریق روحیات و خلیقات، علایق و تمایلات افراد و کنش و واکنش اجتماعی تأثیر می‌پذیرد. ثالثاً، جامعه از درون نیز دچار تغییر و تحول می‌شود. ابن خلدون تبدیل بادیه‌نشینی به شهرنشینی را تحول درونی جامعه می‌داند. او اشاره می‌کند که بادیه‌نشینان بنابر عصبیت خود، تمایل به تشکیل حکومت دارند. او مدعی است که علت غایی عصبیت، دستیابی به حکومت و پادشاهی است. بادیه‌نشینان و استقرار آنها در شهرها، زمینه‌ساز تغییر و تحول عمده در نظام شهری و کل جامعه است. پس از استقرار دولت جدید، عده‌ای از شهرنشینان در اثر جنگها از بین می‌روند؛ عده‌ای به بادیه نشینان پناهنده می‌شوند؛ عده‌ای در استخدام دولت جدید قرار می‌گیرند و عده‌ای نیز در خدمت دولتهای همسایه در می‌آیند و بنای ضدیت با دولت جدید می‌گذارند. از سویی آداب و سنن شهری، موقعیت جدید در جامعه شهری، مؤسسات و امکانات باقی مانده از دولت قبلی، آثار و ابنیه تاریخی، همه در یک فرآیند اجتماعی تاریخی بر روحیات و خلیقات بادیه نشینان به شهر آمده، اثر می‌گذارند. از سوی دیگر بادیه‌نشینان نیز بر ساختار جامعه شهری اثر می‌گذارند. در این صورت در یک کنش و واکنش اجتماعی، تغییر و تحول نظام اجتماعی مورد نظر ابن خلدون، به وقوع می‌پیوندد.

ابن خلدون راه دیگر تحول و تغییر در درون نظام اجتماعی را ناشی از تأسیس دولت جدید و تحولات آن می‌داند. در این بخش، ابن خلدون نظریه تحول دولتها را مطرح می‌کند؛ او زمینه و عوامل مؤثر در پیدایش، توسعه و افول دولت را در یک فرایند تاریخی تبیین می‌کند.

بحث ابن خلدون در مورد دولت، حکومت و تحولات آنها در چارچوب فلسفه سیاسی، جامعه‌شناسی و نظریه دولت قابل طرح است. گرایش عمده در دیدگاه سیاسی ابن خلدون در این است که مباحث او در زمینه دولت و حکومت، تحت مقوله فلسفه سیاسی آورده شوند و در چارچوب دیدگاه سیاسی او مسائل اجتماعی و تحولات تاریخی و اجتماعی را بررسی کنند،

گرچه اصل بر این بوده است که فلسفه اجتماعی ابن خلدون را مؤخر بر فلسفه سیاسی او بدانند. در صورتی که ابن خلدون به وضوح و روشنی تأکید می‌کند که علم مورد نظر او علم عمران یا علم اجتماع است: نه علم سیاست و علم دولت. ثانیاً او یکی از مباحث علم عمران را بررسی «دولت» و مسائل آن می‌داند. ثالثاً در تنظیم کتاب مقدمه، ابن خلدون بحث از دولت را پس از بحث رابطه انسان با طبیعت، جامعه و عوالم دیگر و طرح تیپولوژی جوامع و مسائل بادیه‌نشینی آورده است. ابن خلدون دولت را منبعث از بادیه‌نشینی و تأسیس شده در شهر می‌داند. از این رو باید دیدگاه ابن خلدون در مورد دولت را یکی از بخشهای نظریه اجتماعی او بدانیم، نه نظریه مستقل.

گروهی نیز جایگاه نظریه دولت ابن خلدون را در مبحث جامعه‌شناسی سیاسی دانسته و تحولات دولت را در آن چارچوب می‌دانند. از این رو نظریه دولت ابن خلدون استقلال کمتری می‌یابد. به نظر می‌آید، بهتر باشد در نظریه ابن خلدون عناوین «نظریه تحول اجتماعی» و «نظریه دولت» از یکدیگر تفکیک شوند.

نظریه تحول اجتماعی ابن خلدون

ابن خلدون در نظریه تحول اجتماعی به نحوه تبدیل بادیه به شهر، بادیه‌نشینی به شهرنشینی، و رشد کمی و کیفی جامعه می‌پردازد. در این جریان، دیدگاه ابن خلدون جنبه دوره‌ای ندارد، زیرا آنچه از بادیه‌نشینی به شهرنشینی در مرحله اولیه منتقل می‌شود، در مراحل بعدی ثابت نیست؛ بلکه در گذر مراحل و دوره‌های متعدد تبدیل بادیه‌نشینی به شهرنشینی عوامل متعددی تغییر و تحول می‌یابند و زمینه‌ساز تفاوت شهرنشینی و بادیه‌نشینی، اولین مرحله از مراحل بعدی است.

عوامل مؤثر در استمرار تغییر و عدم رکود و سکون دوره‌ای عبارتند از:
الف - شهرنشینی یک موقعیت خاص اجتماعی فرهنگی است که بادیه‌نشینان در برخورد با آن تاثیر می‌پذیرند و تغییر می‌یابند. از این رو

بادیه‌نشینی در برخورد با شهرنشینی دچار تغییر می‌شود.

ب - بادیه‌نشینان وقتی به شهرها مهاجرت می‌کنند، مسائل جدیدی را به وجود می‌آورند و بر ساختار شهر اثر می‌گذارند.

ابن خلدون معتقد است که بادیه‌نشینان و شهرنشینان در شرایط عادی با یکدیگر چندین نوع رابطه دارند: ۱- بادیه‌نشینان به شهرنشینان خراج می‌پردازند. ۲- در زمان جنگ به شهرنشینان - در مرحله اقتدار دولت - کمک می‌کنند. در مقابل بادیه‌نشینان به امکانات و توانایی اقتصادی شهرنشینان نیاز دارند، زیرا برای بالا بردن کیفیت و کمیت تولید به صنایع و دانشگاه‌های شهرنشینان نیازمند هستند و از طرف دیگر شهرنشینان برای دستیابی به تجملات به بادیه‌نشینان نیاز دارند، زیرا شهرنشینان در مرحله دوم و سوم و چهارم عمر دولتها نیاز به مصرف انواع غذاها، پوستها و مواد چرمی می‌باشند و این نیاز را بادیه‌نشینان برطرف می‌کنند. در این صورت، در فرآیند ارتباط ضروری و طولانی بین بادیه‌نشینان و شهرنشینان، اثرات متقابل بر ساختار دو جامعه صورت می‌گیرد.

ج - در اثر حمله بادیه‌نشینان به شهر چندین اتفاق می‌افتد: (۱) عده‌ای در اثر قهر و غلبه بادیه‌نشینان کشته می‌شوند. (۲) عده‌ای تسلیم شده و به کارهای عادی خود می‌پردازند. (۳) عده‌ای تسلیم شده و خراج می‌پردازند و (۴) عده‌ای نیز به دولتها و قبایل حاشیه‌ای پناهنده می‌شوند تا در زمان مساعد یا به شهرها بازگردند و یا اینکه علیه دولت مرکزی وارد جنگ شوند. مشاهده می‌شود که در هر صورت شهرنشینان دیروز بر زندگی شهرنشینان امروز (بادیه‌نشینان دیروز) اثر گذاشته و موجب می‌گردند تا دولت جدید به شکلی بتواند از امکانات، علوم، دانشها، صنایع، و اطلاعات دولت پیشین بهره‌مند شوند.

دولت، جامعه و شهرنشینان جدید در اثر برخورد با صنایع و آثار و ابنیه گذشته متحیر شده سعی می‌کنند تا از دانش، تکنولوژی و اختراعاتی که موجب برپایی این بناها شده‌اند، بهره‌مند گردند. از این رو است که صنایع باقی مانده از

دولت پیشین بر دولت جدید اثر می‌گذارد.

به نظر ابن خلدون، نحوه انباشتگی دانش، اطلاعات، صنایع و حرف درگذر پیدایش و افول دولتهای متعدد منجر به تمدن واحد می‌شود و حکایت از این مطلب دارد که نظریه اجتماعی ابن خلدون جنبه دوره‌ای نداشته بلکه انباشتگی و تراکم را مورد تأکید قرار می‌دهد.

انسان‌شناسی ابن خلدون

ابن خلدون انسان را موجودی با شعور و هدفدار تلقی می‌کند که در رسیدن به اهداف انسانی به تلاش و کوشش بسیار نیاز دارد. ابن خلدون مانند دیگر متفکران مسلمان تفاوت و تمایز انسان و حیوان را مورد بحث و بررسی قرار داده است:

۱- «انسان از دیگر جانوران به خواصی متمایز است که بدانها اختصاص یافته است مانند دانشها و هنرهایی که نتیجه اندیشه اوست و بدان از جانوران دیگر باز شناخته می‌شود و با اتصاف بدان، بر دیگر آفرینندگان برتری و بزرگی می‌یابد».^۴

۲- «دیگر از تمایزات انسان نسبت به جانوران، کوشش و کار در راه معاش و تلاش در به دست آوردن راهها و وسایل آن است».^۵

۳- «دیگر از تمایزات انسان، عمران یا اجتماع است یعنی با هم سکونت گزیدن و فرود آمدن در شهر یا کویی، برای انس گرفتن به جماعات و گروه‌ها و برآوردن نیازمندیهای یکدیگر، چه در طبایع انسان حس تعاون و همکاری برای کسب معاش سرشته شده است».^۶

ابن خلدون پس از بیان تفاوت انسان با حیوانات و منزلت انسان، اجتماع و زندگی اجتماعی انسان را بیان می‌کند. قبل از تبیین عناصر نظام اجتماعی، بحث از اجتماعی شدن انسان کرده است.

طبیعی است که اجتماع یا عمران و دولت و حکومت در مکانی تحقق می‌یابد، از این رو بررسی وضعیت آن لازم است. از این مرحله است که

ابن خلدون، بحث اقالیم هفتگانه را مطرح می‌کند و اقالیم قابل سکونت و مناسب‌ترین اقلیم را برای تشکیل عمران معرفی می‌کند و میزان تأثیرپذیری انسان و شخصیت او از طبیعت (آب، هوا و مواد غذایی) را مورد بررسی قرار می‌دهد.

در جمع بندی کلی دیدگاه دانشمندان در مورد عوامل و عناصر مؤثر در اجتماعی شدن انسان، می‌توان گفت که همه آنها در این مورد عقیده و نظر مشترکی ندارند. عده‌ای تمایلات درونی انسان را در اجتماع‌پذیری مؤثر می‌دانند و آن را امری فطری تلقی می‌کنند. برخی دیگر معتقدند که انسان بالفطره حاضر به زندگی اجتماعی نیست، لکن عوامل بیرون از وجود فرد او را به زندگی اجتماعی وادار می‌کنند.

ابن خلدون اجتماعی شدن انسان را فطری می‌داند و نیازهای نامحدود انسان و تواناییهای محدود او را در تأمین غذا و دفاع از خود، دلیل ادعای خود بر می‌شمارد، چرا که به اعتقاد او این نحوه آفرینش انسان است که برای ادامه حیات به غذا نیازمند باشد و جستجو در راه به دست آوردن آن مربوط «به خداست» یعنی خدا انسان را چنین آفریده است و خدا، جستن غذا را رهبری فرموده است. بدین سان «اجتماع برای نوع انسان اجتناب‌ناپذیر و ضروری است و گرنه هستی آدمی و اراده خدا از آبادانی جهان به وسیله انسان و جانشین کردن وی انجام نمی‌پذیرد».^۷

از نظر او انسان فطرتاً اجتماعی است و با توجه به تواناییها، محدودیتها و غرایز انسان و حتی حس همکاری انسان، وی معتقد است راهی را که فطرت برای برآوردن نیازها پیش روی انسان گذاشته، تعاون با یکدیگر در اجتماع است.^۸

بعد از اثبات ضرورت اجتماع، ابن خلدون نیاز به وجود حاکم، حکومت و دولت را مورد توجه قرار می‌دهد. طبیعی است که اجتماع یا عمران و دولت و حکومت در مکانی تحقق می‌یابد، لذا بررسی چگونگی مکان تشکیل حکومت لازم است. از این مرحله، ابن خلدون بحث اقالیم هفتگانه را مطرح می‌کند و

پس از آن به تأثیر انسان در طبیعت، آب و هوا، مواد غذایی و غیره می‌پردازد.

نظریه جغرافیایی ابن خلدون

ابن خلدون پس از بیان جایگاه انسان در میان دیگر موجودات، محیط زندگی طبیعی را مورد بررسی قرار می‌دهد. او به تبعیت از بطلمیوس جهان را به هفت بخش تقسیم می‌کند و آنها را اقلیم هفتگانه می‌نامید و آنگاه می‌نویسد: «در باره قسمت آباد و مسکون زمین و اشاره به برخی از آنچه در آن هست چون دریاها، رودها و اقلیمها در کتب حکیمانی که در احوال جهان می‌نگرند آمده است که: شکل زمین کروی است و عنصر آب آنرا فرا گرفته چنانکه گویی زمین دانه انگوری بر روی آب است».^{۱۰}

ابن خلدون برای بیان جایگاه و موقعیت انسان، از قسمت آبادان زمین یاد می‌کند: «و قسمت معمور آن قطعه‌ای است که به جانب شمالی مایلتر است و به شکل سطحی کروی می‌باشد و از جهت جنوب به خط استوا و از جهت شمالی به خطی کروی منتهی می‌شود و در پشت آن خط کوههایی است که میان عنصر آب و آن قسمت فاصله است و در میان آن دو سد یا جوج واقع است و این کوهها به سوی مشرق متمایل است».^{۱۰}

از میان اقلیم هفتگانه، اقلیم قابل سکونت را برمی‌شمارد: «دو اقلیم اول و دوم را سرزمینهای پهناور نامسکون و ریگزارها و دشتهای بی‌آب و گیاه و دریای هند که در خاور آنها می‌باشد فرا گرفته از لحاظ جمعیت نیز حایز اهمیت نمی‌باشد و نواحی آباد و شهرهای آنها نیز به همان نسبت فراوان نیست ولی اقلیم سوم و چهارم و آنچه پس از آنهاست برخلاف این است. دشتهای بی‌آب و گیاه در آنها اندک است و ریگزارهای آنها نیز یا اندک و یا نایاب می‌باشد. شماره ملتها و مردم آنها از حد می‌گذرد و نواحی آباد و شهرهای آنها از اندازه شماره بیرون است و عمران اقلیمهای مزبور در فواصل اقلیمهای سوم تا ششم است. لیکن قسمت جنوب، سرتاسر نامسکون می‌باشد علت آن گرمای شدید و کمی انحراف خورشید در آن ناحیه از سمت رؤس است».^{۱۱}

در مقدمه ابن خلدون سه عامل محیطی وجود دارد که بر شخصیت انسان و شکل‌گیری جامعه تأثیر می‌گذارد که به اختصار نقل می‌شوند:

۱- تأثیر اقالیم بر خلق و خوی انسان: در نظریه جغرافیایی ابن خلدون، امکان پیدایش تمدن و عمران در همه اقالیم هفتگانه، وجود ندارد: «اقلیم چهارم برای آبادانی و عمران سازگارتر است و آنچه در جوانب آن است یعنی اقلیم سوم و پنجم پس از اقلیم مزبور، از دیگر اقالیم به اعتدال نزدیکتر می‌باشد. ولی اقالیم دوم و ششم از اعتدال دور است و اقلیم اول و هفتم به درجات دورتر است و به همین سبب دانشها و هنرها و ساختمانها و پوشیدنیها و خوردنیها و میوه‌ها و بلکه جانوران و همه چیزهایی که در این اقلیم سه گانه مرکزی پدید آمده‌اند، به اعتدال اختصاص یافته‌اند و افراد بشری که ساکنان این اقالیم را تشکیل می‌دهند از حیث جسم و رنگ و اخلاق و ادیان مستقیم‌تر و راست‌ترند. حتی نبوتها و پیامبران بیشتر در این اقالیم بوده‌اند و در اقالیم جنوبی و شمالی از بعثتی اطلاع نداریم».^{۱۲}

ابن خلدون در این بحث، تأثیر محیط و شرایط جغرافیایی را بر خلق و خوی انسان بررسی می‌کند: «افراد اقلیم سوم و چهارم به دلیل شرایط مناسب و متعادل، انسانهایی با شخصیت و تمدن هستند و خلق و خوی انسانی دارند. اقلیم چهارم معتدلتر از اقلیم سوم و پنجم است. اقالیم چهارگانه دیگر چون انحراف دارند ساکنان آنها هم در خلق و خوی منحرفند چنانکه مردم اقلیم اول و دوم به سبب گرما، سیاهپوست‌اند و اهالی اقلیم ششم و هفتم به علت سرما، سفید پوست می‌باشند».^{۱۳}

۲- تأثیر آب و هوا در خلقیات: خلقیات و روحیات، سبکسری و شادی و طرب و سرد مزاجی و انبساط خاطر همه متأثر از آب و هوا می‌باشد. مثلاً کسانی که دارای روحیه سبکسری و شیفته رقص و پایکوبی‌اند در مناطق گرمسیر زندگی می‌کنند و بالعکس کسانی که دارای روحیه شادی و فرح نیستند، در منطقه‌ای که آب و هوای آن سرد است زندگی می‌کنند.

۳- تأثیر کمی و زیادی غذا در خلقیات: ابن خلدون معتقد است کسانی که

غذای کمتری می‌خورند، و در غذایشان از مواد گوناگون استفاده نمی‌شود و مواد گوناگون را در اشکال متفاوت در غذا نمی‌ریزند، روح و اخلاق سالم تری دارند و بالعکس کسانی که شکمباره هستند و گوشت و حبوبات بسیاری می‌خورند، اخلاق پست دارند و به امور معنوی و انسانی بی‌توجه هستند و صرفاً در پی رفع هوا و هوسهای خویش می‌باشند: «با همه این می‌بینیم، این گروه که در دشتهای به وضع چادرنشینی به سر می‌برند و فاقد حبوب و خورش می‌باشند، از لحاظ جسمی و اخلاقی بر جلگه‌نشینانی که در نهایت آسایش زندگی می‌کنند برتری دارند و از آنان نیکو حال‌ترند و نسبت به شهرنشینان، رنگ و روی شاداب‌تری دارند و از لحاظ جسمی نیز سالم‌ترند و اندامها و قیافه‌های آنها کاملتر و زیباتر و اخلاقیشان دورتر از انحراف است. گذشته از این ذهنشان برای فراگرفتن دانشها و دریافت معارف آماده‌تر و روشن‌تر است.»^{۱۴}

ابن خلدون پس از بیان تمایز موجود بین انسان و حیوانات و میزان تأثیرپذیری او از محیط جغرافیایی، نیاز انسان به هدایت و راهبری را بررسی می‌کند و بحث نبوت، امامت، رؤیا، خواب و تصوف را مطرح می‌کند و در نهایت نظریه نبوت را که خداوند برای هدایت مردم افرادی را برمی‌گزیند، مورد توجه قرار می‌دهد. بر این اساس انسان مورد نظر ابن خلدون، انسانی با شعور و آگاه است و امکان فعالیت و تلاش در راه کسب نیازهای فردی و جمعی خویش را دارد؛ و همانطور که بر طبیعت اثر می‌گذارد از طبیعت نیز تأثیر می‌پذیرد و زندگی وی بدون اجتماع یا عمران، عملی نخواهد بود. چون زندگی اجتماعی و حیات انسانی هدفدار است و بقای جمع نیز بدون دولت و حاکم ممکن نیست، از این رو او نتیجه می‌گیرد که نبوت لازمه حیات بشری است. او مسئله خلافت و امامت را نیز با همین استدلال می‌پذیرد.

تیپولوژی جوامع

ابن خلدون دو نوع جامعه (بادیه‌نشینی و شهرنشینی) را مطرح کرده است که نوع بادیه‌نشینی را بر جامعه شهری مقدم می‌داند:

الف: بادیه نشینی:

به اعتقاد او هسته اولیه جامعه شهری در بادیه نشینی شکل می گیرد: «بادیه نشینی اصل و گهواره تمدن‌هاست، زیرا عادات و رسوم شهرها و شهرستانها مانند تجمل خواهی و آسایش طلبی به دنبال عادات و رسوم است که مخصوص کسب و وسایل ضروری معاش می باشد و شهرنشینی به منزله هدفی است برای بادیه نشینی».^{۱۵}

ابن خلدون در ادامه به ویژگیهای بادیه نشینی در برابر شهرنشینی و اشکال دیگر زندگی اجتماعی چون زندگی وحشیان می پردازد:

۱- اجتماع و همکاری مردم بادیه نشین در راه به دست آوردن نیازمندیها و وسایل معاش و عمران از قبیل مواد غذایی و جایگاه مواد سوختی و گرمایی به مقداری است که زندگی آنان را حفظ کند و حداقل زندگی را در دسترس ایشان بگذارد.^{۱۶}

۲- گروهی از مردم بادیه نشین در مرحله ابتدایی و قبل از رسیدن به تمدن شهرنشینی به کشاوری و گروهی به دامپروری می پرداختند، این دو دسته مجبورند که در دشتها و صحراها به سربرند و زندگانی صحرائنشینی را برگزینند.

۳- این گروه خانه‌هایی از موی و پشم حیوانات یا از شاخه‌های درخت یا از گل و سنگهای طبیعی می سازند و گاهی هم به غارها و شکافهای کوهها پناه می برند.

۴- خوراک خود را از طریق اندک تصرفی که در مواد طبیعی به عمل می آورند، تهیه می کنند.

۵- محیط زندگی به گونه ای است که امکان تهیه و ساختن حصار دور محل سکونت وجود ندارد. از این رو به لحاظ نداشتن بارها و دروازه‌ها به خودی خود، بادیه نشینان عهده دار دفاع از جان و مال خویش اند و پیوسته مسلح اند. چنانکه گویی سرسختی و دلاوری سرشت آنان شده است و هیچگاه هراسی به خود راه نمی دهند.

۶- اگر از خارج دشمنانی به سرزمین بادیه نشینان فرود آیند و محل آنان را

قبضه کنند، علاوه بر نگهبانان قبیله، دلاوران و جوانانی که در میان قبیله به جنگ آوری و دلیری معروفند و همواره دفاع از قبیله بر عهده آنان است، به دفاع بر می‌نیزند.

۷- بادیه‌نشینان بر فطرت نخستین خود می‌باشند.^{۱۷}

۸- چون بادیه‌نشینی مقدم بر شهرنشینی است، از این رو شهرنشینی به منزله هدف بادیه‌نشینی است. بادیه‌نشینی به واسطه ارتباط با شهرنشینی است که به کمال می‌رسد و بادیه‌نشینان به لحاظ مرکزیت سیاسی شهرها، بدان وابسته‌اند.

۹- بادیه‌نشینان بر حسب عصبیت با یکدیگر منسجم شده و در دوره زوال عمر دولتها بدان شوریده و جایگزین آن می‌شوند.

ب: شهرنشینی:

دیگر از وجوه تیپولوژی جوامع ابن خلدون، شهرنشینی است. شهرنشینی مرحله دوم حیات بشری از دید اوست. پدیده شهرنشینی به عنوان یک واقعیت اجتماعی، با وجود قواعد و آداب و سنن خاص، طرز معیشت، اندیشه، سیاست، حرف، صنایع و مشاغل، روابط اجتماعی، روانشناسی اجتماعی خاصی مورد نظر قرار گرفته است.

ابن خلدون تعریف ویژه‌ای از شهرنشینی ارائه می‌دهد: «شهرنشینی یا حضارت چنانکه دانسته شد عبارت از تفنن‌جویی در تجملات و بهتر کردن کیفیات آن و شیفتگی به صناعی است که کلیه انواع و فنون گوناگون آنها ترقی می‌یابد. مانند صناعی که برای امور آشپزی و پوشیدن‌ها یا ساختمانها یا گسترده‌نیها یا ظروف و همه کیفیات خانه‌دار آماده می‌شود و برای زیبا کردن هر یک از آنها صنایع بسیار است که در مرحله بادیه‌نشینی به هیچ یک از آنها نیازی نیست».^{۱۸}

ابن خلدون، ویژگیهای شهرنشینی را برای فهم دقیقتر از زندگی شهری و تمدن ارائه کرده است:

۱- به عقیده ابن خلدون، هدف بادیه نشینی دستیابی به قدرت کشورداری است که آنان را به شهرنشینی سوق می دهد: «هرگاه قبیله ها و گروه های بادیه نشین به پادشاهی و کشورداری نایل شوند، امر آنان را مجبور می کند که بر شهرهای بزرگ استیلا یابند». (۱۹)

۲- لازمه کشورداری و پادشاهی از نظر ابن خلدون به یک معنی است.

۳- شهرنشینی برای رسیدن به آسایش است: «باید دانست که در شهرها جایگاه های اقامت و قرارگاه هایی است که ملتها آنها را پس از رسیدن به کمال مطلوب توانگری و تجمل و انگیزهای آنها بر می گزینند و به آرامش سکونت می گرایند». ۲۰

۴- شهرنشینی به کمال رسیدن نقایصی است که در زندگانی بادیه نشینی وجود دارد.

۵- پس از گذر از مرحله بادیه نشینی، دولت مرکزی برای استقرار کامل باید شهرهای بزرگی را که در نواحی دولتش وجود دارد، تصرف نماید، زیرا ممکن است این شهرها به وسیله ستیزه جویان و آشوب طلبان اشغال شوند و برای دولت خطر ایجاد کنند.

۶- تشکیل بعضی از شهرها به دلیل زمینه های دینی و مذهبی بوده اند و دولتها در حفظ و گسترش آنها کوشیده اند.

۷- شهرها محل استقرار و اقامت گروهی از مردم است که به دلایل فوق تشکیل شده اند و در نهایت تمدن و صنایع و حرف در این جامعه به وجود آمده اند، از این رو در تشکیل شهرها اصولی را باید رعایت کرد تا مردم شهرها از گزند خطرات به دور باشند و دوران حیات تمدن و شهرنشینی نیز زودتر از موعد مقرر نباشد.

۸- شهرها دارای موقعیت استراتژیک و نظامی خاصی است: « چون این شهرها اقامتگاه و پناهگاه به شمار می روند، باید در آن دفع زیانها و هم جلب منافع و آسان کردن جزاینها مراعات شود. چنانکه برای نگهداری شهر از زیانهای احتمالی در گرداگرد خانه های آن حصارها و باره هایی می سازند و بایستی یک

جایگاهی در شهر نسبت به جاهای دیگر بلندتر ساخته شود چنانکه روی تپه یا پشته‌ای سازند، یا در دریا یا رودخانه‌ای گرداگرد آن را فرا گرفته باشد چنانکه برای رفتن به آنجا احتیاج به پل باشد و رسیدن دشمن به آنها دشوار باشد.^{۲۱}

۹- ابن خلدون به سابقه سیاسی و تاریخی شهرها می پردازد: «هر دولت و

حاکمیتی پس از انتقال از بادیه‌نشینی به شهرنشینی، شهرهای گذشته را از بین نمی برد بلکه درگسترش و آبادانی بیشتر آن تلاش می کند».^{۲۲} چه بسا که پس از انقراض نخستین، آن را مقرر فرمانروایی و پایتخت خود قرار می دهد و از بنیان نهادن شهر دیگری بی نیاز می شود و خواه ناخواه در نگهبانی و آبادانی آن می کوشد و به موازات افزایش ثروت و پیشرفت آن دولت در کیفیات آبادانی بر بناها و دهکده‌ها و دژهای آن شهر نیز افزوده می شود».^{۲۲}

۱۰- ابن خلدون نیز مانند مونتسکیو، مابین دولت و وسعت یا محدودیت سرزمین ارتباط قایل است. اگر دولت کوچک باشد نیازمند تأسیس شهرهای متعدد و ساختمانهای بلند و مستحکم نخواهد بود و در صورت وسعت دولت، وضعیت بالعکس می شود. برپایی تمدن و شهرنشینی با فقدان نیروهای ماهر و توانا و تکنولوژی پیشرفته و همیاری و همکاری همه جانبه و مشارکت جمعی ممکن نیست: «از این رو که پایه گذاری و استوار ساختن شهرها در پرتو همکاری و همدستی گروههای عظیم کارگران ایجاد می شود و بنابراین هرگاه دولتی بزرگ باشد و بر نواحی پهناور و کشورهای گوناگون فرمانروایی کند، کارگران را از سرزمینهای مختلف به کار مشغول می کنند و همدستی آنان نیروی عظیمی را برای بنیان نهادن تشکیل می دهد و چه بسا که برای اینگونه کارها و بناها بیشتر عملیات را با ماشین انجام می دهد که نیروها و قدرتها را در موقع حمل بار دو برابر می کند مثل چرخ جراثقال و دیگر چرخها».^{۲۳}

۱۱- لوازم برپایی شهرها: ابن خلدون عناصری را برای ساختن و بنا نهادن شهرها ضروری می داند، از قبیل: اتحاد و همیاری نیروها، وجود کارگران ماهر، از بین بردن موانع، تهیه مصالح و مواد ضروری. و چه بسا که لازم باشد از راههایی مصالحی را به مرکز دولت انتقال دهند و کارگران را به زور و یا تشویق،

به اجرای این عمل وا دارند. در ضمن بعضی از مردم دولتهای جدید بر اثر برخورد با آثار عظیم باقیمانده از دولتهای سابق همچون اهرام ثلاثه، طاق کسری و... تصور می‌کنند که این بناها به دست انسانها ساخته نشده است و این بناها به راحتی قابل تخریب نیست بلکه نیروی بسیاری لازم است.^{۲۳}

۱۲- فاصله شهرها در پذیرش تمدن مؤثر است: «شهرهایی که در نقاط دور دست واقع‌اند هر چند از نظر عمران و جمعیت ترقی کرده باشند همچنان عادات و احوال بادیه‌نشینان در آنها غلبه دارد و از کلیه شیوه‌ها و رسوم حضارت دور می‌باشند، برعکس شهرهایی که در وسط کشور و در نواحی مرکز و پایتخت دولت واقع‌اند دارای همه‌گونه وسایل حضارت می‌باشند و تنها موجب این امر این است که شهرهای اخیر در مجاورت سلطان هستند و ثروت او بدانها سرازیر می‌شوند».^{۲۴}

۱۳- ابن خلدون برای ایجاد شهر مناسب، طرحی پیشنهاد کرده است: وی معتقد است که شهرها نقص یا نواقصی داشته‌اند، از این رو به زودی دچار اضمحلال و انحطاط می‌گردند. او برای جلوگیری از انحطاط شهرها، رعایت مسائل زیر را در شهر سازی لازم می‌داند: (۱) وجود آب: «برای تأمین منافع وافق شهر باید نکات چندی را در نظر گرفت. از آن جمله آب است که باید شهر را کنار ساحل یا در برابر چشمه‌های گوارا بنیان نمود. زیرا نزدیک بودن آب به شهر نیازمندی ساکنان را به سهولت برطرف می‌کند. چه آب یکی از ضروریات زندگی است و عموم مردم از آن سودهای فراوان می‌برند».^{۲۵} (۲) نزدیکی به دریا: در کنار شهر وجود قبایل و طوایفی که عصبیت مشترک دارند ضروری است تا در موقع خطر حکومت مرکزی را کمک کنند. (۳) چراگاه و وجود دشت و مرتع برای دامداری. او بی‌توجهی تازیان به این مورد را ناشی از غفلت آنها می‌داند: «تازیان هنگامی که کوفه و بصره و قیروان را بنیان نهادند چگونه در طرز بنای آنها از همه چیز به جز چراگاه شترانشان غفلت کردند و تنها نزدیک به دشت و راههای کوچ کردن را در نظر گرفتند. از این رو اماکن مزبور از لحاظ وضع طبیعی به هیچ رو مناسب شهر نبود و چنانکه یاد کردیم ماده‌ای که در حفظ

اجتماع و عمران بدان نیاز است در پیرامون آنها یافت نمی‌شد.^{۲۶} (۴) حفظ پاکیزگی مرتع و چراگاه از نیازهای عمده زندگی شهرنشینی است. (۵) شهر باید درختان بسیار داشته باشند تا هم منبع سوخت آنها تأمین شود و هم مصالح ساختمانها از قبیل در و پنجره فراهم آید. (۶) شهر در مکان مناسبی بنا شود. (۷) به مناطق کوهستانی نزدیک باشد. (۸) ابن خلدون می‌نویسد که اعراب به پاکیزگی هوا و آب توجه نکرده‌اند و صرفاً وجود چراگاههای شتران خویش را مدنظر داشتند و به پاکی و ناپاکی آب توجه نمی‌کردند. (۹) یکی از ویژگیهای عمده شهرها در عصر جدید وجود صنعت و تکنولوژی است. ابن خلدون وجود صنایع را از مشخصات شهرهای عصر خویش و شهر مناسب می‌داند:

«بناهایی که اعراب بنیان می‌نهند به جز موارد خیلی کم به سرعت به ویرانی مبدل می‌شود و علت آن بادیه‌نشینی و دوری آنان از صنایع است بدین سبب بناها را استوار نمی‌کنند و خدا داناتر است».^{۲۷} (۱۰) نظام پولی و مالیاتی، ویژگی دیگر شهر مناسب است.

۱۴ - تأسیس شهرها، نوع فعالیت و تحولات در شهرها همه از دین تأثیر پذیرفته‌اند. ابن خلدون به این مسئله توجه خاص دارد و موارد زیر را یادآوری می‌کند: «دین در آغاز امر مانع از غلو کردن در امر بناها بود و اسراف در این راه را بی‌آنکه حجاب میانه روی مراعات شود، روانی دانست».^{۲۸} سرزمینهایی که به تملک مسلمانان رسیده‌اند قبل از این مرحله در مرحله بادیه‌نشینی بوده‌اند: «بناها و ساختمانها در میان ملت اسلام نسبت به توانایی آنها و نسبت به دولت‌هایی که پیش از آنان می‌زیسته‌اند اندک است علت آن مثل مطالبی است که در باره بربرها یاد شد».^{۲۸} پس از تصرف کشورها، مسلمانان رسوم شهرنشینی را به کمال اخذ کردند.

۱۵ - چون ابن خلدون شهرنشینی را نشانه رفاه و تجمل پرستی می‌داند، معتقد است که: «چون مردم از روزگاری که دین فرمانروایی می‌کرد دور شدند و به اینگونه مقاصد بی‌پروا گردیدند و طبیعت کشورداری و پادشاهی و تجمل خواهی بر آنان غلبه یافت، [به شهرنشینی روی آوردند]».

۱۶- از عمده ترین مشخصه شهرنشینی، تمایل به صنعت و یادگیری حرفه‌های مختلف است. ابن خلدون می‌نویسد: «بیشتر صنایع به علت توسعه عمران و فزونی وسایل رفاه در شهرها پدید می‌آید و همه آنها از جانب دولت به وجود می‌آید، زیرا دولت اموال رعیت را گرد می‌آورد و آنها را در راه خواص و رجال خود صرف می‌کند و زندگی آنان از لحاظ جاه و جلال بیش از ثروت توسعه می‌یابد و بنابراین در آمد این اموال از رعایا و هزینه آن در میان اعضا و کارکنان دولت و دیگر شهرنشینی است که خود را به ایشان می‌بندند و این گروه بیشترند و از راه پیوستگی به آنان ثروتهای بزرگ به دست می‌آورند و در زمره توانگران در می‌آیند».^{۲۹} پس صنعت لازمه نظام شهرنشینی است و نیازمند به حمایت دولت است، ضمن اینکه اساس صنعت در شهرها به تعاون و همیاری مردم بستگی دارد: «هرکاری که بدینسان مورد لزوم واقع می‌گردد به گروهی از مردم شهر اختصاص می‌یابد که آن را پیشه خود می‌سازند و در ساختن آنها مهارت و بصیرت پیدا می‌کنند و آن را وسیله معاش و روزی خود قرار می‌دهند. زیرا صنعت مزبور مورد نیاز عموم اهالی شهر می‌باشد و کاری که در یک شهر ضروری نباشد و عامه مردم بدان احتیاج نداشته باشند کسی بدان توجه نمی‌کند و متروک می‌گردد».^(۳۰)

۱۷- رشد و گسترش صنایع از نظر ابن خلدون با افزایش جمعیت، افزایش نیازها و تجملات ارتباط دارد: «و صناعی که از نظر عادات و کیفیات زندگی تجملی مورد نیاز می‌باشد تنها در شهرهای پرجمعیت بسیار آباد که آداب و شئون زندگی تجملی و حضارت را پیش می‌گیرند، رواج می‌یابد، مانند شیشه‌گری و زرگری و عطرسازی و آشپزی و رویگری و ساختن شیره انگور و هریسه سازی و مانند اینها و اینگونه صنایع هم در شهرهای مختلف با هم تفاوت دارند و به هر اندازه که عادات و رسوم حضارت فزونی می‌یابد و کیفیات تجمل خواهی ایجاب می‌کند صناعی از این نوع پدید می‌آید».^{۳۱} ابن خلدون درباره صنایع و جمعیت معتقد است: «تمام صنایع در همه شهرهای کم جمعیت و پرجمعیت دیده نمی‌شود، چنانکه گرمابه را می‌توان از این مقوله

شمرده که تنها در شهرهای متمدن نشین پرجمعیت یافت می‌شوند زیرا تجمل خواهی و ناز و نعمت توانگری، بنیان نهادن آنها را ایجاب می‌کند.^{۳۲} در مقابل، بعضی از صنایع نیز همچون خیاطی و آهنگری و نجاری و امثال اینها در همه شهرها وجود دارد، زیرا از ضروریات زندگی تمام مردم است.

۱۸- ایجاد عصبیت از راه خویشاوندی در شهرها رو به ضعف می‌گذارد: «پیداست که پیوند خویشاوندی و وابستگی به یکدیگر در طبایع بشر وجود دارد، هر چند از یک نسب و دودمان نباشند. ولی این گونه وابستگی از خویشاوندی نسبی ضعیف‌تر است و بدان برخی از مزایای عصبیت که از راه خویشی نسبی حاصل می‌شود به دست می‌آید.

بسیاری از مردم شهر به سبب زناشویی به هم می‌پیوندند و چندان با یکدیگر وابسته می‌شوند که رفته رفته مردم شهر به دسته‌ها و گروههای خویشاوند گوناگون تقسیم می‌گردند و میان آنان نظیر همان دوستی و دشمنی‌هایی که در میان قبایل و عشایر وجود دارد، مشاهده می‌شود، و در هر شهر طوایف مختلفی تشکیل می‌یابد.»^{۳۳}

۱۹- در شهرها به لحاظ وجود صنایع و حرف و مرکزیت اقتدار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه، مفاهیم و اصطلاحات اختصاصی به کار می‌گیرند که چه بسا برای مردم بادیه‌نشین ناآشنا باشد. ابن خلدون می‌نویسد: «باید دانست که لغات مردم شهرها عبارت از زبان ملت یا قومی است که به شهرها غلبه می‌یابند یا آنها را بنیان می‌نهند و به همین سبب لغات کلیه شهرهای اسلامی در مشرق و مغرب تا این روزگار عربی است، هر چه شیوه اصلی زبان عربی مصری فاسد شده و اعراب آن تغییر یافته است. علت آن این است که دولت اسلامی بر ملتها غلبه یافته است و دین و ملت برای عالم هستی و کشور به منزله صورت‌اند و همه آنها مواد آن می‌باشند.»^{۳۴}

با گسترش حاکمیت مسلمانان، زبان عربی بر دیگر زبانها غلبه یافت و اصطلاحات و مفاهیم خاصی وارد دیگر زبانها شد، و در عین حال مفاهیم جدیدی نیز از دیگر زبانها، بر حسب ضرورت، وارد مجموعه مفاهیم زبان عربی

گردید.

۲۰- او در زمینه اقتصاد شهری مفاهیمی چون درآمد و دارایی، ارزش کار، هزینه، تفاوت شهرها و مناطق بر اساس درآمد، هزینه انواع کالا در بازار، قیمت صنایع و دلایل افزایش آن را بحث کرده است که به اختصار دیدگاه ابن خلدون با نقل مطالب وی از مقدمه اش بازگو می شود: درآمد و دارایی: «عبارت از ارزش کارهای انسانی است و از این رو هرگاه کارهای انسانی فزونی یابد بر ارزش آنها هم در میان آنان افزوده می شود و در نتیجه خواهی نخواهی دارایی و درآمد آنان فزونی می یابد و این امر موجب رفاه و توانگری آنان می شود.»^{۳۵} «در هر جا درآمد و هزینه بیشتر باشد وضع معاش اهالی آن عظیم تر و وسیع تر خواهد بود و درآمد و هزینه در فاس به علت رواج بازار کارها در آن بیش از دیگر شهرهاست.»^{۳۶}

ابن خلدون معتقد است که توزیع درآمد در جامعه بین اقشار گوناگون به طور یکسان صورت نمی گیرد، و همه افراد جامعه امکان سرمایه گذاری و کسب درآمد بیشتر را ندارند. تنها خواص، توانایی ایجاد صنایع و سرمایه گذاری را دارند و اقشار دیگر به کارهای کم درآمد می پردازند. از این رو طبقه خواص و عوام در جامعه یافت می شود و در میان عوام، گدایان و بینوایان وجود دارند. تفاوت در نوع غذا و پوشاک و مسکن نیز از تبعات میزان درآمد است. تفاوت در جامعه شهری به اندازه ای است که حتی در حیات حیواناتی مانند سگ و گربه که وابسته به زندگی انسانها هستند، تأثیر می گذارد.

علاوه بر تفاوت درآمد و هزینه بین اقشار گوناگون در یک شهر، ما بین شهرها نیز تفاوت بسیار است، زیرا امکان دارد که در بعضی از شهرها صنایع پردرآمدی وجود داشته و یا اینکه شهر به اندازه کافی وسعت نیافته باشد:

«هر چه عمران آن شهر از شهرهای دیگر بیشتر و وافرتر باشد وضع زندگی مردم آن نیز به همان نسبت در توانگری و تجمل خواهی از وضع زندگی مردم شهری که از آن فروتر است، کاملتر و مرفه تر خواهد بود و این تناسب بر یک شیوه، در تمام اصناف نمودار خواهد گردید.»^{۳۷}

بازار در جامعه شهری نمود دارد و برحسب نوع جامعه شهری، انواع گوناگون کالاها در بازار یافت می‌شود. ابن خلدون مجموع کالاها در بازارها را به دو نوع (۱- کالاهای ضروری از قبیل مواد غذایی، گندم، باقلا و نخود و حبوبات، پیاز و سیر و ۲- کالاهای تفنی از قبیل خورشها، میوه‌ها و انواع پوشیدنیها و اثاث و ابزار خانه و اقسام ساختمانها و بناها) تقسیم می‌کند. او در ادامه به افزایش قیمت توجه کرده است:

«افزایش قیمت کالاها در شهرهای کم جمعیت با پر جمعیت متفاوت است. زیرا عوامل سازنده متفاوت بوده و هزینه‌ها نیز کم یا زیاد است. درباره گرانی صنایع و مزد سازندگان آنها در شهرهای پر جمعیت سه علت وجود دارد: (۱) فزونی نیاز به آنها به سبب آنکه شهر در نتیجه وفور عمران به مرحله توانگری و تجمل می‌رسد. (۲) پیشه‌وران و صنعتگران کار خویش را عزیز می‌شمارند و به دلیل سهولت معاش در شهر و ارزانی و فراوانی ارزاق در آن، خود را خوار نمی‌سازند. (۳) فزونی توانگران و تجمل‌دوستان و نیاز فراوان آنان به اینکه دیگران را به خدمت خود گمارند و از مهارت صنعتگران در کارهای خود استفاده کنند و از این رو رقابت و هم‌چشمی به اینکه فلان صنعتگر را به خود اختصاص دهند موجب می‌شود که به پیشه‌وران و صنعتگران مزدهای گزاف و بیش از حد ارزش حقیقی کار آنها پردازند و در نتیجه کارگران و هنرمندان و پیشه‌وران ارجمند می‌شوند و کارهای آنان گران می‌شود و در نتیجه این امر مخارج مردم شهر بیش از پیش افزایش می‌یابد.»^{۳۸}

به اعتقاد ابن خلدون «وضعیت مواد غذایی و جمعیت‌ها در شهرهای کوچک به گونه دیگری است ولی در شهرهای کوچک و کم جمعیت مواد غذایی مردم اندک است، زیرا از یکسو کار و تولید در اینگونه نواحی کمتر می‌باشد و از سوی دیگر به سبب کوچکی شهر می‌ترسند مواد غذایی کمیاب شود، از این رو آنچه به دست می‌آورند آنها را در نزد خود نگه می‌دارند و احتکار می‌کنند و در نتیجه مواد مزبور در میان آنان کمیاب می‌شود و بهای آنها برای خرید بالا می‌رود.»^{۳۹}

۱۷- صنعت پزشکی در میان شهرنشینان: چون شهرنشینان مردمی هستند که

(۱) از انواع غذاها با ترکیبات گوناگون استفاده می‌کنند و این غذاها با طبیعت آنها سازگار نیست، تعداد بیماران را افزون می‌کند. (۲) از طرف دیگر زیادی جمعیت و در آمیختن هوا با بخارهای گندیده موجب افزایش عفونت می‌شود. ۳- و در بین آنها نیز ورزش وجود ندارد و همه در حالت سکون و آرامش به سر می‌برند در مقایسه با بادیه‌نشینان بیشتر بیمار می‌شوند. از این رو علم پزشکی برای معالجه و بهبودی افراد شهرنشین ضروری است.

آسیبهای شهرنشینی (عوامل انحطاط تمدن یا عمران):

ابن خلدون به دقت آسیبهای عمده حیات زیستی و اجتماعی جامعه شهری را بازگو می‌کند:

- ۱- وجود آبهای راکد و ناپاک که موجب بیماریهای واگیر و شایع می‌شوند.
- ۲- اختلال و فساد در دستگاه دولتی که موجب ویرانی می‌گردد.
- ۳- افزایش جمعیت تا حدی موجب عمران است ولی گذشتن از حد، موجب ویرانی می‌شود.
- ۴- کمی جمعیت نیز موجب اضمحلال ساختمانها و بناها که از آثار و خصوصیات عمران است، می‌گردد.
- ۵- کمبود جمعیت موجب نقصان کار و کوشش و تولید لوازم زندگی و حیات جمعی می‌گردد و به جای استفاده از مصالح مناسب در ساخت بناها، از خشت و گل استفاده می‌شود، که نشانه بازگشت به بادیه‌نشینی است.
- ۶- میل به برآوردن امیال و هوسها در شهرها موجب فساد، تنبلی و کم کاری می‌شود.
- ۷- انتقال از مرحله بادیه‌نشینی به شهرنشینی و خو نگرفتن با آداب و سنن زندگی شهری موجب نابسامانی و هرج و مرج اجتماعی می‌گردد. بدین معنی که دولت تازه تشکیل شده از گرفتن مالیات اجتناب می‌کند و این امر موجب خالی شدن خزانه می‌شود.
- ۸- گسترش متعدد مراکز قدرت زیر نفوذ نیز، هر چند که برحسب ظاهر نشانه

اقتدار است، ولی در گذر زمان موجب ضعف و سستی می شود.
 ۹- دولت جدید به موجب ماهیت تازه آن، با همه ظواهر دولت قبلی، حتی با صنعتگران، هنرمندان، کارمندان و وابستگان برخورد و آنها را تبعید یا اعدام می کند. انتقال قدرت و پیدا شدن نیروهای جدید که بتوانند همان کارها را انجام دهند، زمان طولانی لازم دارد. همین خلاء و بی ثباتی موجب ضعف در عمران و شهرنشینی می شود.

۱۰- بالا رفتن روحیه تجمل پرستی و توجه به وسایل تفننی از قبیل خوردن و آشامیدن غذاهای لذیذ، روحیه ضعف و پستی را رواج می دهد.
 ۱۱- افزایش انحرافات جنسی از قبیل زنا و لواط که نتیجه آن اختلاط انساب خواهد بود.

۱۲- به دلیل بالا رفتن روحیه تجمل گرایی، کالاها گران می شود.
 ۱۳- روحیه ذلت، پستی و حيله ورزی برای به دست آوردن نیازهای ضروری، از طریق دروغگویی، قماربازی، فریبندگی، دزدی و سوگندشکنی افزایش می یابد. ابن خلدون می نویسد: «و شهر همچون دریایی می شود که امواج فرومایگان و صاحبان اخلاق زشت و ناپسند در آن به جنبش در می آیند و بسیاری از پرورش یافتگان دستگاه دولت و فرزندان ایشان که از تربیت صحیح محروم مانده اند نیز در این صفات با دیگر بدخویان شرکت می جویند و همنشینی و آمیزش در آنان تأثیر می بخشد».^{۴۰}

۱۴- تغییر مرکز حکومت، عامل ویرانی و آسیب زندگی شهری است. هر دولتی که پایتخت خود را تغییر دهد، اختلال و ویرانی به پایتخت راه می یابد.

اقتصاد در اندیشه ابن خلدون

ابن خلدون به فعالیتهای اقتصادی در بادیه و شهر توجه کرده است. در بدو امر مفاهیمی را که در این زمینه وجود دارند، تعریف می کند:

۱- مشاغل: «پیشه ها و حرفه ها اگر به میزان ضرورت و نیاز باشد، وسیله معاش انسان خواهد بود و اگر از اندازه ضرورت فزونی یابد آن وقت منبع ثروت

و تمول او به شمار می‌رود».^{۴۱}

۲- سود و بهره: «بهره یا حاصلی که از پیشه‌ها و حرفه‌ها به دست می‌آید اگر سود آن عاید انسان شود و ثمره آن را در راه مصالح و نیازمندیهای خود خرج کند، چنین حاصلی را روزی و رزق می‌نامند. آنچه را که انسان به کوشش و قدرت خود به دست می‌آورد «کسب» می‌نامندش». او کلیه اموال غصبی و حرام را از این مفهوم خارج می‌کند و می‌گوید: «هیچ یک از اینگونه اموال را نمی‌توان رزق نامید».^{۴۲}

۳- کسب: از نظر ابن خلدون کسب عبارت است از کوشش و اراده کردن برای گردآوری و به دست آوردن مایه گذران است: «باید دانست که معاش عبارت از جستن روزی و کوشش در به دست آوردن آن است که کلمه مزبور از لحاظ لغوی برون مفعول از ریشه عیش است و مناسب آن یا معنی اصطلاحی از آن سبب است که عیش یا زندگانی انسان جز در پرتو آن به دست نمی‌آید و از این رو کلمه معاش را از طریق مبالغه در مفهوم جستن روزی به کار برده‌اند».^{۴۳}

حِرَف و مشاغل

ابن خلدون، به بررسی انواع گوناگون حِرَف و مشاغل در جامعه‌اش پرداخته است:

۱- صنایع: او معتقد است که صنعت عمل و رفتار جمعی اقتصادی است که در آن ارزش اضافی تبلور می‌یابد: «هدف انسان از به دست آوردن و اندوختن همان ارزش کار است زیرا در یک کالای صنعتی به جز کار هیچ ارزشی وجود ندارد».^{۴۴} در ادامه، صنعت را تعریف نموده است: «باید دانست که صنعت عبارت از ملکه است که در امری عملی و فکری حاصل می‌شود و به سبب اینکه عملی است در زمره کارهای بدنی محسوس، به شمار می‌رود و فراگرفتن کیفیات بدنی محسوس برای آموزنده جامعتر و کاملتر حاصل می‌شود زیرا انجام دادن اموری که مربوط به کیفیات بدنی محسوس است، ثمر بخش‌تر است». او با وجود اینکه کشاورزی را مقدم بر صنعت می‌داند ولی صنعت از نظر او امور

ترکیبی و عملی است که در آن اندیشه و نظر بیشتر به کار می رود. از نظر او تا زمانی که مردم در فکر ارضای نیازهای ضروری و اولیه خود می باشند، صنعتی پیدا نمی شود و در اثر توجه به امور غیرضروری و تجملات، صنایع پیدا می شود.^{۴۵}

ابن خلدون صنایع را بر دو نوع بسیط و مرکب تقسیم می کند. صنایع بسیط، صناعی است که ویژه نیازمندیهای ضروری است و صنایع مرکب به امور تفننی می پردازد؛ او تبدیل صنایع بسیط را به مرکب، سبب پیشرفت جامعه می داند. در مجموع دیدگاههای ابن خلدون در مورد صنایع را می توان به شکل زیر مطرح کرد:

(۱) توسعه صنایع خواهان بسیاری پیدا می کند. (۲) پیشرفت صنعت هنگامی میسر می شود که دولت خواستار آن باشد. (۳) با انحطاط عمران، صنایع نیز روبه انحطاط می رود. (۴) بعضی از مردم به صنایع نزدیکتر و بعضی نسبت به آن دورتر هستند. (۵) با مهارت یافتن در یک صنعت، در نفس خود ملکه ایجاد می شود. (۶) ابن خلدون انواع صنایع را بر می شمارد: صنعت قابلگی، نویسندگی، صحافی، موسیقی، پزشکی، بنایی، درودگری، بافندگی، خیاطی، خطاطی و کشاورزی. (۷) او ارزش صنایع را یکسان نمی داند بلکه بعضی ها جنبه های غیرضروری دارند و بعضی شامل دو یا چند صنعت هستند.

۲- ابن خلدون کشاورزی را بر همه انواع معاش، مقدم می داند: «زیرا امری بسیط و ساده و طبیعی و فطری است و در آن نیازی به اندیشه و دانشی نیست». ^{۴۶} «نتیجه این صنعت به دست آوردن مواد خوراکی و غلات و حبوبات است بدینسان که زمین را شخم می کنند و تخم را در آن می کارند و گیاه از رویدن هوا غایت می کنند تا ریشه کند و به مرحله ثمر دادن برسد. کشاورزی از قدیمی ترین صنایع به شمار می رود زیرا به وسیله آن مواد غذایی انسان به دست می آید که معمولاً مکمل حیات اوست زیرا انسان ممکن است بدون همه اشیاء به سر برد ولی نمی تواند بی مواد غذایی به زندگی خود ادامه دهد و به همین سبب این صنعت به صحرانشینان و ده نشینان اختصاص یافته است». ^{۴۷}

۳- بازرگانی - وی در آغاز این فعالیت را تعریف می‌کند: «باید دانست که بازرگانی، کوشیدن در راه به دست آوردن سود است که سبب افزایش ثروت می‌شود و از راه خریدن کالا به بهای ارزان و فروختن آن به بهای گران انجام می‌یابد».^{۴۸} «چون بازرگانی، خرید کالا و انتقال آن به مکان دیگر جهت به دست آوردن سود بیشتر است اگر محل صدور کالا نزدیک و امن باشد بازرگانان بیشتری به این کار خواهند پرداخت و اگر راه دور و ناامن باشد بازرگانان محدود خواهند بود. البته سود آن بسیار خواهد بود اگر بازرگان حامل نوع کالای خاص برای طبقه‌ای معین باشد، دچار مشکلاتی می‌شود. اگر بازرگانان فقط کالاهایی را صادر کنند، که نیازمندی طبقات خاصی را در نظر گرفته باشد، رواج کالای او دشوار خواهد بود، چه ممکن است به سبب پیش‌آمدی، آن طبقه از خریدن آن عاجز شوند و بازاریش کساد خواهد شد و سودی نخواهد برد».^{۴۸}

ابن خلدون سودآوری در بازرگانی را در دو راه می‌داند: «۱- انبار کردن کالا و منتظر گردش بازار شدن؛ چنانکه نرخ بازار از ارزانی به گرانی تغییر یابد، آنوقت سود کالا افزون می‌شود. ۲- حمل کردن کالا به شهر دیگری که رواج کالا در آن بیش از شهری می‌باشد، که در آن شهر آن را خریده است و در این صورت هم سود فراوانی می‌برد».^{۴۹}

ابن خلدون خصوصیات برای بازرگانان مطرح می‌کند، چرا که به اعتقاد او هر کس طاقت بازرگان شدن را ندارد، زیرا از یک سو راهها ناامن و دور و پرخطر است و از سوی دیگر ناشی از عوامل طبیعی و مسائلی است که از طبیعت این حرفه، همچون گزافه‌گویی، نزاع و ستیزه و لحاجت و سرسختی و سختگیری متأثر است و امکان ورود هرکس را در این شغل از بین می‌برد: «کسی که بازرگانی را پیشه خود می‌کند باید دارای یکی از این دو شرط باشد: یا اینکه در اختلافات و ستیزه‌جویی گستاخ و در امور محاسبات بصیر باشد و با سرسختی و پشتکار نزد حکام از حقوق خویش دفاع کند و در نزد فرمانروایان اعتبار و نفوذ داشته باشد. در غیر این دو شرط نباید بازرگانی را پیشه خود سازد».^{۵۰}

۴- ابن خلدون در عصر خود از کسانی یاد می‌کند که شغل اصلی آنها یافتن

گنج است. او علت گرایش به این شغل را در چند چیز می‌داند: نخست اینکه چون تجمل خواهی در بین مردم رواج می‌یابد افراد مشاغل دیگر نمی‌توانند هزینه آنها را کسب کنند. دوم اینکه عده‌ای در کشورهای ایران، مصر به گنج‌هایی دست یافته‌اند و همین امر دیگران را به یافتن گنج تشویق کرده است. سوم اینکه تاریخ، شاهد وجود مردمان ثروتمندی بوده است که ثروت خود را به صورت زر و سیم در زیرزمین مخفی می‌کرده‌اند. از این رو، گرایش عمده‌ای در پیدا نمودن گنج بین عده‌ای به وجود آمده است.

۵- مشاغل دولتی: ابن خلدون نوع دیگر مشاغل را خدمتگزاری در کارهای دولتی عنوان می‌کند: «باید دانست که سلطان ناگزیر است برای اداره امور کشور و فرمانروایی خدمتگزارانی برگزیند از قبیل سپاهی و شرطی [پاسبان] و کاتب [نویسنده]. درباره هر یک از امور مزبور به کسانی اعتماد و اکتفا کند که به توانایی آنها آگاه باشد و آن وقت ارزاق ایشان را از خزانه خود متکفل شود».^{۵۱}

۶- کارهای غیردولتی: منظور ابن خلدون از کارهای غیردولتی، مشاغلی است که مستمندان در خانه ثروتمندان انجام می‌دهند.

طبقات اجتماعی:

ابن خلدون طبقات را در جامعه‌اش امری اجتماعی و لازم می‌داند. او ضمن بیان ویژگیها و مشخصات طبقه حاکم، راههایی را که افراد برای همسانی با طبقه حاکم پیموده‌اند، بیان می‌کند:

طبقه حاکم تنها به کسانی گفته می‌شود که دارای ثروت کافی و نفوذ اجتماعی باشند: «صاحبان جاه و قدرت در انواع معاش توانگرتر و مرفه‌تر از کسانی هستند که فاقد جاه و نفوذند».^{۵۲} هر یک از طبقات اجتماع خواه از مردم شهرها یا اقلیم دارای قدرتی نسبت به طبقه فروتر خود می‌باشد و هر یک از طبقات پایین از جاه و نفوذ طبقه برتر از خود یاری می‌جوید».^{۵۳}

به اعتقاد ابن خلدون وجه ممیز طبقه، ثروت یا فقر نیست هر چند آن را به طور مطلق نفی نمی‌کند بلکه منشاء تفاوتها را جاه و قدرت می‌داند. از این رو

لازم است تعریف وی را در این مورد بیان کنیم: «پس آشکار شد که جاه عبارت است از قدرتی که برای بشر حاصل می شود و آن را دربارهٔ هموعان زبردست خود از راه اجازه دادن و منع کردن و تسلط بر آنان به قهر و غلبه به کار می برد تا ایشان را از روی عدالت به وسیلهٔ احکام و قوانین و شرایع یا سیاست به دفع مضار و جلب منافعشان و دیگر مقاصدی که دارد، وادار کند.^{۵۴}

ابن خلدون وجود نظام طبقاتی را تأیید می کند، و افراد یا اقماری را که بدون داشتن جاه و قدرت از راههای غیرواقعی همچون رشوه دادن و یا تملق و چاپلوسی قصد وارد شدن به طبقهٔ حاکم را دارند، محکوم می سازد و وجود این افراد را در دربار و میان علما و طبقهٔ حاکم، عامل از هم پاشیدگی اجتماعی می داند.

نظریهٔ عصبیت

عصبیت صفت خاص مردم بادیه نشین است، عصبیت جز در بادیه به وجود نمی آید و جز در بادیه نمی تواند زنده بماند. عصبیت چیزی جز دلآوری، شجاعت، دینداری، اخلاق، پیوندها و پیوستگی های خونی، روح آزادی و آزادگی، فطرت پاک و سالم، بزرگواری و بخشندگی، شهادت و بی باکی است، از نظر ابن خلدون، عصبیت اساس و محور فلسفهٔ تاریخ و تحولات اجتماعی است.

عصبیت از نظر ابن خلدون، حسب و نسب، افتخار آباء و اجدادی، اتحاد و همبستگی بین خویشان و اقربا و خلاصه معانی مختلفی را مفاد می کند و نمی توان برای عصبیت تعریفی جامع و مانع تدوین کرد. زیرا دارای خصوصیات و ابعاد مختلفی است که این خصوصیات و ابعاد بنابر موضوع و مورد معین در خلال رویدادهایی که در مقدمه عنوان می شود، ظاهر می گردد.

فامیل، خویشاوند و والدین، دوستان، جماعت فداکار، امت و مردم تهییج شده از روحی زنده و پروقار، روح نژادی و جماعت، احساس برادری، غیرت و خشونت، نفع و احساس، وطن پرستی، قبیله گری، روح ملی، احساسات ملی،

حزب، قدرت، توانایی و نیرومندی، حمایت مسلح تعابیر متفاوت در مورد عصبیت است.

برای او تاریخ، تاریخ رشد و توسعه و غلبه و پیروزیهایی مبتنی بر عصبیت است. دولت که بنیانگذار تمدن است به وسیله عصبیت به وجود می آید و با عصبیت، قبیله به دولت و قدرت و تمدن می رسد و چون محیط و نظام شهر با عصبیت سازگار نیست، پس عصبیت در شهر ضعیف و بالاخره به کلی نابود می شود. درست است که شهر عمران و حضارت بیشتری دارد اما در واقع هر چه این توسعه بیشتر و گسترده تر گردد، تمدن به مرگش نزدیکتر می شود زیرا عصبیت رو به نابودی می رود.

قبیله ای که دارای عصبیت بیشتری از قبایل دیگر باشد در نبرد با دیگر قبایل پیروز می گردد و بتدریج تبدیل به قبیله ای بزرگ و نیرومند می شود. وقتی به قدرت خود پی برد، به فکر ساختن یک دولت می افتد و بردولت در حال انحطاط غلبه می کند، یا خود دولتی تشکیل می دهد.

منشأ عصبیت

۱- ابن خلدون معتقد است فطرت منشاء اصلی عصبیت است. و بسیاری از خصایص نیک و صفات اخلاقی سازمان دهنده پیکر عصبیت، منشأ فطری دارد. بدویان چون فطرت پاک و دست نخورده دارند، دارای اخلاقند و عصبیت نیز دارند.

۲- یکی دیگر از عوامل ایجادکننده و محفوظ دارنده عصبیت حسب و نسب است. معنی حسب به اصل و نسب بر می گردد زیرا نتیجه و فایده خاندان و نسب عصبیت است. چه، غرور قومی و یاری کردن به یکدیگر در پرتو آن حاصل می شود. حسب را می توان به غرور خانوادگی، قومی ملی یا به میراثهای مادی و معنوی تعبیر کرد، که به همه افراد یک قوم شخصیت و حیثیت می بخشد.

۳- دین عامل تقویت کننده عصبیت است. تسلط بر کشور تنها از راه قدرت و

غلبه امکانپذیر است و غلبه و نیرو به وسیلهٔ عصبیت مردم برای توسعه طلبی و کشورگیری تنها به یاری خداوند حاصل می‌شود تا دین او را مستقر و در جهان انتشار دهند. اسلام بدون اینکه عصبیت عربها را نفی کند آن را هدایت کرد و برای عرب منشاء عصبیت تازه‌ای شد، که همهٔ مسلمانان و مؤمنان را در بر می‌گرفت و در واقع دین منشاء عصبیت نوی شد که مسلمانان را دولت و تمدن نوی بخشید.

۴- ابن خلدون بارها در مقدمه یادآور می‌شود که عصبیت فقط در بادیه وجود دارد و تنها بادیه‌نشینان دارندگان عصبیت‌اند و منظورش از محیط همان شرایط سخت جغرافیایی است که به صحرائشینان تحمل و توانی فوق‌العاده می‌بخشد.

کارکرد عصبیت

عصبیت از نظر ابن خلدون دارای کارکرد های متعددی است که می‌توان آن را در سه سطح ۱- پیوند فرد با گروه ۲- انسجام درون گروهی و ۳- انسجام در سطح فراگروهی یا کلان ذکر کرد.

۱- در سطح فردی: در این سطح عصبیت موجب خصال نیک می‌شود زیرا یکی از نقشهای عصبیت آراسته بودن به خصال نیک است. بدویان با عصبیت قوی از خصال نیکو برخوردارند و این دو را لازم و ملزوم هم می‌پندارند. سبقت درخیر، سخاوت، دعوت به عدالت، کمک و حمایت، از نقشهای اساسی عصبیت‌اند. به عقیدهٔ ابن خلدون کسی که می‌خواهد به قدرت برسد از داشتن فضایل ناگزیر است و این را از شرایط پیروزی می‌داند.

۲- نقش عصبیت در سطح بین فردی (درون گروهی)؛ عصبیت در این سطح موجب دفاع از گروه در شرایط بحرانی، تقویت و بقاء گروه، اشاعهٔ روحیهٔ دلاوری و جلوگیری از تسلیم می‌شود: (۱) وجود عصبیت، مردم قبیله و جامعهٔ قبایلی را از خطرانی که آنها را تهدید می‌کند مصون می‌دارد و اگر از خارج دشمنانی بخواهند برآنان فرود آیند دلاوران و افراد قبیله به دفاع بر می‌خیزند و

تسلیم، مصداق پیدا نمی‌کند مگر میان آنان عصبيت باشد و همه از یک خاندان و پشت باشند. (۲) دلاوری و سرسختی با توجه به محیط جغرافیایی بادیه، ویژگی عصبيت درون گروهی است. عصبيت، بدوی را به دفاع از خود و خانواده و خویشاوند و مردم قبیله‌اش مجبور می‌سازد و این اجبار شجاعت و سلحشوری را به دنبال دارد. (۳) عصبيت جلوگیری از تسلیم و انقیاد می‌کند. ابن خلدون به لحاظ اینکه معتقد به ایجاد دولت است، از نظر او تمام نقشهای دیگر عصبيت، مقدماتی معین برای رسیدن به یک نتیجه هستند، که آن رسیدن به دولت و آغاز تمدن است.

۳- سطح فراگروهی: در این سطح در عین حال که عصبيت زمینه ارتباط بین عناصر خارج از گروه یا طبقه می‌باشد، ساخت دهنده به دولت نیز می‌باشد. به عنوان نمونه، عصبيت در رابطه با اسلام قرار گرفته و عصبيت قبیله‌ای را از سطح قبیله آن که بر اساس هم چشمی و حمایت کورکورانه بود، خارج ساخت و بدان شکل و هدفی تازه بخشید. عصبيت نو که از پیوند قومى، دینی و اجتماعى تشکیل می‌شد چندین جنبه را شامل می‌شد: ۱- اتحاد خویشاوندان ۲- اتحاد همه مسلمانان ۳- عصبيت در خدمت هدف ابلاغ و اشاعه مذهب و فرامین الهی و مبارزه با ستمکاری و تجاوز به حقوق انسانها ۴- پیروی از قوانین و تعالیم دین در راه رسیدن به هدف و ایده‌آل مذهب ۵- اطاعت از رهبر که عالمترین، لایقترین و پرهیزگارترین فرد امت باشد. ابن خلدون بدون تردید رمز پیروزی عربها را در عصبیتی فراگروهی و کلان دیده است که این ویژگیها را داشت.

ابن خلدون برای بیان سطح فراگروهی عصبيت به تفاوت عصبيت قومى و دینی که فرا قومى است، پرداخته است

از نظر او عصبيت دینی، شامل وعده دنیایی و مادی و هم وعده‌ای جهانی و اخروی است، ولی عصبيت قومى صرفاً وعده‌های دنیایی است. فرق دیگر عصبيت مذهبی با عصبيت دیگر این است که عصبيت مذهبی محدود و منحصر به مکان نیست در حالیکه عصبيت غیرمذهبی جز در بادیه نمی‌تواند

وجود داشته باشد.

نقش دیگر عصبیت، در سطح فراگروهی و فرا قومی پیدایش پادشاهی است. از نظر ابن خلدون رسیدن به پادشاهی بستگی به اراده افراد ندارد، «چون عصبیتها گوناگون و متفاوت است و هر عصبیتی دارای فرمانروایی و غلبه بر زبردستان قوم و عشیره خود می باشد ولی پادشاهی به همه عصبیتها تعلق نمی گیرد بلکه در حقیقت سلطنت به عصبیتی اختصاص می یابد که همه رعیت را مسخر فرمان خود سازد و به خراج ستانی اموال همت گمارد و لشکریانی تشکیل دهد و مرزها را حفظ کند و برتر از نیروی او قدرت قاهری موجود نباشد». ۵۶

در این صورت برای به دست آوردن پادشاهی که هدف عصبیت است افزون بر تجلی عصبیت شرایطی لازم است که عبارتند از: ۱- همه رعیت را مسخر فرمان خود سازد. ۲- به خراج ستانی اموال همت گمارد. ۳- لشکریانی تشکیل دهد که مرزها را حفظ کنند. ۴- برتر از نیروی او نیرویی موجود نباشد، یعنی بهترین نیرو باشد.

اینها را می توان از شرایط لازم پادشاهی شمرد ولی شرط کافی آن هنوز باقی است و شرط کافی آن وجود عصبیتی نیرومند است. اگر عصبیت توام با آن باشد، پادشاهی حاصل می شود. ابن خلدون اشاره به واقعیتی تاریخی دارد تا نقش عصبیت را در تحقق پادشاهی نشان دهد. از نظر او در تاریخ دیده می شود که طوایف و اقوامی دارای شرایط بالا نیستند و ابن خلدون آن را دارای پادشاهی ناقص می نامد که نقص از طریق عصبیت رفع می گردد.

نظریه دولت ابن خلدون

در علوم اجتماعی از دولت تعاریف متعددی ارائه داده اند. عده ای در تعریف دولت به نظام اداری و اجرایی تأکید می کنند و عده ای نیز بر نظام سیاسی توجه دارند. لاسکی دولت را عبارت از اجتماعی از افراد می داند که شیوه خاصی از زندگی ارائه می دهند و در صورت لزوم آن را تحمیل می کنند. او دولت و حکومت را به یک مفهوم نمی داند: «کسانی که مقررات را وضع و اجرا

می‌کنند حکومت نامیده می‌شوند». در حالیکه «دولت نظامی است که به نام آن توسط هیئتی از افراد، که از جنبه حقوقی حکومت نامیده می‌شوند امری، تحمیل می‌شود». ۵۸

عناصری چون قلمرو، جمعیت و نظام سیاسی در تعریف دولت نقش عمده دارند. از این روست که دولت به تعبیر علوم اجتماعی به قلمرو، جمعیت و نظام سیاسی خاصی که در یک مجموعه عمل می‌کنند، اطلاق می‌شود. در این معنی، تحولات نظام سیاسی بر قلمرو، جایگاه و جمعیت اثر می‌گذارد و بالعکس میزان جمعیت و گسترش یا محدوده قلمرو بر ساختار نظام سیاسی اثر دارد.

ابن خلدون بین مقوله حکومت و دولت تفاوت قایل شده و آنچه امروزه از حکومت مدنظر است، مورد توجه او بوده است. ابن خلدون حکومت را به ارگان و سازمان اجرایی درگیر با اهداف دولت مربوط کرده است. او در مقدمه، تحت عنوان «پایگاه و مقامات درگاه پادشاه و سلطان» عناصر تشکیل دهنده حکومت، نقش و کارکرد هر یک از آنها را به طور مشروح توضیح داده است. ۵۹ او در مجموع دولت را این گونه تعریف می‌کند: دولت به نظامی اطلاق می‌شود که مجموعه‌ای از افراد در اثر کمیت برتر در سرزمین و قلمرو مشخص به قدرت دست یافته و به تنظیم رابطه جدید سیاسی اجتماعی بین افراد پرداخته و در اجرای آن از روشهای گوناگون (زور و یا ارتباط آزاد مبتنی بر مشارکت) استفاده می‌کنند.

ابن خلدون، هر یک از عناصر تشکیل دهنده حکومت را توضیح می‌دهد. او در آغاز به تعداد افراد درگیر در حکومت و رابطه آنها پرداخته است: «باید در بخشهای گوناگون، شهرستانها و مرزها تقسیم شوند و اداره امور آن نواحی را بر عهده گیرند و بر آن سرزمینها استیلا یابند». در ادامه می‌نویسد: «وضع کشورها در این روزگار به مرحله‌ای رسیده است که هر دولتی دارای مرز و حدود معینی برای کشور و دایره خاصی از لحاظ وسعت نسبت به پایتخت آن است و بنابراین اگر دولتی پس از این وضع بخواهد سرزمینهای فزونتر از آنچه در تصرف خود دارد، اداره کند ناچار بی‌سپاه و نگهبان می‌ماند و کشورش مورد سوء قصد

دشمنان مجاور واقع خواهد گردید».^{۶۰}

وظایف هیأت دولت از نظر ابن خلدون عبارتند از: استیلا بر دشمن، تعیین حد و مرز جغرافیایی، تنظیم سیاست، خراج ستانی و دریافت آن، منع مردم از اعمال خلاف قانون، و تعیین تناسب بین تعداد افراد و جریان اداری و حدود و ثغور: «هر دولتی به نسبت فزونی و کمی، عهده‌دار امور یا اعضای دستگاه فرمانروایی آن پیشرفت داشتند و هنگام پایان یافتن شماره آنها به سبب تقسیم کردن آنان در نواحی گوناگون دیگر، پیروزیها و جهانگشاییهای ایشان قطع می‌شد».^{۶۱}

ابن خلدون در تعیین پایگاه حکومت به شمارش اجزاء و عناصر و کارکرد هر یک می‌پردازد: معاون، شمشیر، قلم، رأی، دانش، حاجب، وزارت، کاتب، دیوان، کارگزاران و خراجها، دیوان نامه‌ها و نگارش، شرطه، فرماندهی نیروی دریایی، از عناصر تشکیل دهنده حکومت می‌باشند.^{۶۲} ابن خلدون به لحاظ تأثیرپذیری از نظامات سیاسی عصر خود، صرفاً یک نوع حکومت، چون حکومت پادشاهی را می‌شناسد و وظایف و کارکردهای آن از قبیل نشانه‌های ویژه، سکه، انگشتی، و نماز و خطبه را توصیف می‌کند.

یکی از عناصر عمده حکومت پایتخت است. ابن خلدون معتقد است که در صورت ایجاد هر نوع مشکلی برای دولتها، اگر پایتخت باقی بماند، حکومت از مشکلات و تهاجمات رها خواهد شد: «توانایی و استحکام هر دولتی در پایتخت از دیگر نواحی و حدود آن بیشتر است. پایتخت آخرین بخش دولت در انقراض است. چون حمله از بیرون است و اول حاشیه و حوالی ویران می‌شود. اگر پایتخت از دست برود بخشهای دیگر برای دولت سودی ندارد».^{۶۳}

ابن خلدون دولت را در یک جریان تاریخی مورد مطالعه قرار می‌دهد. از این رو پس از تعریف و بیان مشخصات آن، عوامل مؤثر در دستیابی به قدرت و تشکیل دولت، عوامل مؤثر در بقای دولت، مشخصات و صفات دولت قوی، مشخصات و صفات دولت ضعیف و عوامل مؤثر در افول دولت را بر می‌شمارد. این عناوین و مباحث در روند مراحل چهارگانه پیدایش و افول دولتها مورد بررسی قرار گرفته است.

سن دولت و نسلهای متمادی آن

ابن خلدون مانند متفکران اجتماعی در آغاز از الگوی اندام وارگی تأثیر پذیرفته است و در تحلیل جامعه، از انسان یاد می‌کند. از نیازهای انسان و ضرورت تشکیل دولت و از عمر او که به تولد، رشد و مرگ تقسیم می‌شود، یاد می‌کند و بر اساس این الگو به تحلیل و تبیین تطورات دولتها می‌پردازد.

ابن خلدون عمر متوسط انسان را ۴۰ سال فرض می‌کند و برای یک نسل ۳ پشت یعنی ۱۲۰ سال قایل شده است. او الگوی موجود را از تطورات دولتها، عمر متوسط انسان در سه پشت گرفته است. از نظر او دولت نیز مانند انسان از بدو تولد تا مرگ خویش سه دوره تکمیلی را طی می‌کند. زندگی انسان دارای سه مرحله است: ۱- مرحله تولد - که حکم یک حیوان وحشی و ناآرام را دارد، ۲- مرحله رسیدن به قدرت و زندگی توأم با رفع خواسته‌های خود و ۳- مرحله پیری و رسیدن به سستیها و ضعفها و بروز آنها که در این صورت عناصر دیگری چون طبیعت انسانهای دیگر که قوی و نیرومند هستند، بر او غلبه یابند.

در اینکه چرا سه نسل را در مورد انسان و دولت انتخاب نموده، آورده است: «باید دانست که سن طبیعی انسان برحسب آنچه پزشکان و ستاره شناسان عنوان کرده‌اند ۱۲۰ سال است... و اما سنین دولتها نیز هر چند برحسب خرافات مختلف است ولی اغلب عمر دولت از ۳ پشت تجاوز نمی‌کند و هر پشت عبارت از سن متوسط یک شخص است که ۴۰ سال باشد پس ۴۰ سالگی پایان دوره رشد و نمو تا غایات آن می‌باشد. از این رو در نظر گرفتن ۴۰ سال نشان می‌دهد که سن یک پشت برابر سن یک شخص است، و اینکه گفتیم عمر دولت اغلب از ۳ پشت بیش نیست بدان سبب است که نسل نخستین همچنان دارای برخوردهای خشونت‌آمیز و روحیه توحش و بادیه‌نشینی است. نسل دوم به سبب کشورداری و ناز و نعمت، تغییر خوی می‌دهند و از بادیه‌نشینی به فراخی معشیت و ناز و نعمت و به فرماندهی مطلق می‌رسند. نسل سوم از خشونت به افول و خوشگذرانی رسیده است. نسل چهارم هم او انقراض دولت است.»^{۶۴}

به اعتقاد ابن خلدون، دولت طی ۳ یا ۴ نسل الزاماً می‌باید از ۵ مرحله

بگذرد:

مرحله اول استقرار دولت مصادف با دوران پیروزی و استیلا یافتن بر خصم است که فرمانروای مطلق موجود نیست بلکه اشتراک در فرماندهی است و عصبیت بر همه امور غالب است. مرحله دوم خودکامگی است که مشخصات آن عبارت است از: ۱- حکومت مطلق ۲- برگزیدن موالی ۳- عصبیت ضعیف‌تر می‌شود ۴- کار او سخت‌تر و مشکل‌تر از بنیانگذار حکومت و دولت است زیرا بنیانگذار با خصم بیگانه جنگ و ستیز داشت ولی در این مرحله سعی در مبارزه با خودکامگی و افراد هم‌عصبیتی است که منجر به جایگزینی موالی می‌گردد. مرحله سوم، عظمت دولت است که با ویژگیهای چند قابل طرح است: (۱) کسب ثروت و شهرت و مقام، (۲) بناکردن آثار و ساختمانهایی که منجر به بنای تمدن است، (۳) گرفتن خراج و مالیات، (۴) پذیرفتن قبایل دیگر، (۵) اینکه دولتهای دیگر به لحاظ رابطه با او مبادرت می‌کنند و دشمنان می‌ترسند، (۶) سان دادن و انتظام سپاه، (۷) پرداختن حقوق افراد از روی انصاف و داد، و (۸) پایان مرحله استبداد است.

مرحله دوم و سوم، دو ویژگی عمده و مشترک نیز دارند که یکی وجود سطحی از عصبیتهای قومی قبیله‌ای و دیگر خودکامگی و حکومت مطلق با وجود پادشاه فرمانرواست.

مرحله چهارم، دولت آرامش است که با ویژگیهای چند قابل تعریف است: (۱) در این مرحله که آرامش است دیگر خبر از جنگ و جدال و کشت و کشتار و حتی آبادانی نیست و حتی به ساختمان سازی و عمارت هم پرداخته نمی‌شود. (۲) خرسندی و مسالمت جوئی ناشی از افول، مورد توجه است. (۳) تقلید از سنت پیشینیان و عدم نوآوری در سیاست و در امور دیگر. (۴) حفظ امور گذشتگان و تفاخر به هر آنچه که در گذشته بوده است.

مرحله پنجم مرحله پریشانی است. در این مرحله هیچ نقطه اتکایی برای ادامه حیات حکومت و دولت باقی نیست، بلکه عوامل متعدد در جهت تخریب حاکمیت دولت می‌کوشند که مشخصات آنرا می‌توان ذکر کرد: (۱) اسراف و تبذیر، (۲) شهوت‌رانی، (۳) برگزیدن افراد بی‌لیاقت در امور، (۴)

رو به تباهی رفتن سپاه، (۵) نپرداختن حقوق و سرکشی افراد، (۶) بدی و تندی به بزرگان، (۷) کینه مردم نسبت به او (۸) انقراض.

موانع دستیابی به قدرت

ابن خلدون هدف و غایت عصبیت و بادیه نشینی را دستیابی به حکومت و پادشاهی می‌داند. از نظر او همه قبایل و طوایف با هر نوع عصبیتی الزاماً و جبراً به حکومت دست نمی‌یابند، بلکه عصبیتهای برگزیده قوم برتر در موقعیت خاصی به حکومت می‌رسد. از نظر او عصبیتی که از درون توانسته باشد عصبیتهای کوچکتر را شکست داده و بر آنها فایق آید و بر عصبیتهای حاشیه‌ای مسلط شده و در نهایت بر دولت مرکزی فایق گردد، به تشکیل حکومت موفق خواهد شد. در صورت عدم موفقیت در هر یک از این زمینه‌ها و یا وجود روحیه انتقاد و زیر سلطه بودن و اجبار در پرداخت خراج، توان دستیابی به حکومت برای آن قبیله وجود نخواهد داشت: «زیرا خواری و انقیاد جوش عصبیت را در هم می‌شکند و چه انقیاد و خواری یک قبیله، دلیل عصبیت آن می‌باشد».^{۶۵}

ابن خلدون پرداخت باج و خراج را زمینه ساز رشد روحیه خواری و انقیاد دولت و یا قبیله می‌داند. باج و خراج دادن حکایت از ضعف و سستی است: «در چنین موارد تحقیر آمیزی به ایشان سستی راه می‌یابد» و حتی قادر به دفاع از خود نمی‌باشد: «دیگر موجب خواری قبیله... کیفیت باج و خراج است زیرا قبیله باج دهنده همین که بدین امر منقاد و تسلیم می‌شود چنان است که به خواری و پستی تن در داده است و چه باج و خراج دادن خود در نظر قبایل نوعی ستم‌دیدی و خواری ست، چنانکه افراد سرافراز و بزرگ منش و آنانکه زیر بار فرومایگی نمی‌روند، نمی‌توانند آنرا تحمل کنند مگر هنگامی که در نتیجه جنگ و کشتار و دادن تلفات شکست خورده و از پای در آمده باشند».^{۶۶}

دولت قوی

ابن خلدون به لحاظ اعتقاد به این اصل که دولت در هر مرحله دارای خصایص و ویژگیهایی متفاوت از دیگر مراحل است، دولت قوی و ضعیف را

تعریف کرده است. دولت قوی از نظر ابن خلدون دولتی است که اولاً خودکامه باشد و ثانیاً هر نوع اختلال در درون نظام را بسادگی از بین ببرد.^{۶۷} دولت قوی دارای ویژگیهای زیر است:

۱- دارای عصبیت بالاست، زیرا دولت در مرحله اول دارای عصبیت بالا و این خود عامل اقتدار و تأسیس دولت و رفع مشکلات است.

۲- روحیه جوش و خروش و جهانگیری و غلبه از صفات دولت قوی است: «با نیروی قهر و غلبه نظیر عصبیت دسته نخستین در آغاز کشورگشایی مدعی سلطنت می شوند».^{۶۸} در جای دیگر ابن خلدون وجود قدرت و خشونت را از ویژگیهای دولت مقتدر می داند.

به عقیده ابن خلدون هرگاه ملتی وحشی باشد کشور او پهناورتر خواهد بود. اقوام وحشی به علت قدرت جنگ آوری و خشونت با ملل دیگر در تسخیر و بنده ساختن طوایف تواناترند و گذشته از این با ملتها و اقوام دیگر مانند حیوانات درنده نسبت به دیگر جانوران بیزمان رفتار می کنند، مانند اعراب و دیگر اقوامی که نظیر آنانند چون کردها و ترکمنها و نقابداران خصمانه.^{۶۹}

۳- حمیت جمعی و دفاع مشترک: «غرور قومی و حس حمایت و دفاع مشترک و جانسپاری هر یک از افراد در راه یاران خویش از نتایج عصبیت است».^{۷۰}

۴- دولت با وجود تعداد زیاد کارگزاران، قدرتمندتر است: «عظمت دولت و وسعت فرمانروایی و درازی دوران آن نسبت کمی و فزونی اعضای دستگاه فرمانروایی است».^{۷۱}

۵- ابن خلدون، زیادی جمعیت را عامل قدرت دولت می داند. زیرا با وجود جمعیت زیاد، نیروی کار و ارتش قوی حاصل می شود، صنایع رشد می کند و در نهایت کشاورزی و اقتصاد رونق می یابد. از نظر ابن خلدون این موضوع درباره ملت ایران در گذشته صادق بوده است که چگونه به سبب وسعت خاک و فزونی جمعیت سراسر جهان را مسخر کرده بودند.^{۷۲}

ابن خلدون معتقد است وقتی افراد در بادیه زندگی می کنند اجتماعشان دارای جمعیت کمتری است ولی وقتی که به شهرها می آیند و دارای نعمت و

رفاه بیشتری می‌گردند جمعیت آنها افزوده می‌شود: و نسلهای آنان در آن محیط پرناز و نعمت و آسایش و پرورش می‌یابند و به سبب زندگی در چنان محیطی عده کثیری بر جمعیت دولت افزوده می‌شود و نیرویی دیگر بدان می‌پیوندند؛ لیکن اگر نسل نخستین و دوم در گذرند و دولت را فرسودگی و پیری فراگیرد، این جمعیت حاصل نمی‌شود.

اگر کثرت جمعیت در دو مرحله اول باشد عامل قدرت می‌شود ولی اگر در مراحل بعدی باشد جمعیت موجب ضعف و انحطاط دولت خواهد شد، زیرا نیازهای آن جمعیت بر طرف نخواهد شد.

۶- وسعت قلمرو خاک مشخصه دیگر دولت قوی است

۷- رفاه و توانگری. ابن خلدون توانگری دولت را علامت قدرت دولت می‌داند: «در اینکه ناز و نعمت در آغاز نیرویی بر نیروی دولت می‌افزاید زیرا هر گاه قبایل و طوایف به کشورداری و ناز و نعمت برسند در میان آنان توالد و تناسل و خاندانها و خویشاوندی فزونی می‌یابد و در نتیجه بر تعداد افراد قبیله‌ها افزوده می‌شود و یکایک اولاد و اعمال دودمان سلطنت موالی و پرورش یافتگی بر می‌گزینند و نسلهای آنان در آن محیط پرناز و نعمت و آسایش پرورش می‌یابند و به نسبت زندگی در چنان محیطی عده کثیری بر جمعیت دولت افزوده می‌شود و نیرویی دیگر بدان می‌پیوندد».^{۷۳}

۸- رابطه متقابل بین دولت و مردم عنصر دیگر افزایش قدرت دولت است: «تشکیل دادن کشور تنها از راه قدرت و غلبه امکان پذیر است و غلبه و نیرو به وسیله عصبیت و تألیف قلوب مردم برای توسعه طلبی و کشورگیری تنها به یاری خدا حاصل می‌شود».^{۷۴}

ابن خلدون عامل اساسی در حسن رابطه بین دولت و مردم را خصال نیکو در شخص حاکم و مجریان و قانونگذار می‌داند. اصل فرمانروایی بر اساس عصبیت است که با خصال نیکو سرانجام می‌یابد: «نیروی فرمانروایی دارای فرع یا شاخه‌ای می‌باشد که به سبب آن صورت می‌گیرد و کمال می‌پذیرد و آن عبارت از خصال نیکوست».^{۷۵}

ابن خلدون خصوصیات متعددی که برای حکومت مناسب است، یاد

نموده است: بخشش و بخشودن لغزشها و چشم‌پوشی از ناتوانان و میهمان‌نوازی، یاری رساندن به بیچارگان و ستم‌دیدگان، دستگیری از بینوایان، شکیبایی بر شداید، وفای به عهد و بخشیدن اموال در راه عرض و ناموس، تعظیم شریعت و بزرگداشت علمایی که حافظ و نگهبان شریعتند، پیروی از احکام، اعتقاد به مردم‌دیندار، اطاعت از حق، دادرسی و انصاف نسبت به درماندگان و ناتوانان، توجه به حال ستم‌دیدگان، رسیدگی به شکایات، دوری از مکر و حيله و فریب و پیمان شکنی.^{۷۶}

۹- کسب آداب و سنن از دول قدیم علامت دیگر قدرت دولت است. وقتی دولت جدید به اقتدار و حکمرانی می‌رسد برای اداره حکومت مجبور است از شیوه و طریقی پیروی کند. زیرا در بدو امر شیوه خاصی برای حکومت‌داری ندارد و از دولتهای قبلی به عاریت می‌گیرد. استفاده از تجارب دیگران از طریق به کارگماردن افراد رژیم سابق و حتی جستجو و بررسی وضع گذشتگان به دست می‌آید. ابن خلدون تقلید را در مواردی چند می‌داند: شیوه غذا پختن، شیوه غذا خوردن، شیوه لباس پوشیدن، شیوه حکومت‌داری و شیوه برخورد با مردم و...

پس از حاکمیت عصبیت جدید، فرهنگ مردم از فرهنگ و نظام سیاسی کهن به افراد جدید منتقل می‌شود و در این رابطه کمتر دیده شده است که پادشاه بگذارد فرهنگ قدیم بر او احاطه یابد بلکه بیشتر آن را در خود حل کرده و امکان سلطه را از آن می‌ستاند: «زمامداران آن در هر یک از مرحله‌ها خویهایی اکتساب می‌کنند که متناسب با آداب و رسوم آن مرحله است که در مرحله دیگر به مانند آن نیست».^{۷۷} روشن است که هر جامعه‌ای با هر سطحی از فرهنگ و تمدن وقتی نهادهای سیاسی آن ویران می‌شود، کلیت فرهنگ آن از بین نمی‌رود و به جامعه جدید با نهادهای سیاسی نو منتقل نمی‌شود.

۱۰- عامل دیگر قدرتمندی دولتها در باج و خراج ستانی است که منجر به ثروتمندی دولت می‌شود.

۱۱- از عمده ترین مشخصات دولت قوی، بخشش است: «آثار و یادگارهای دیگر دولتها، بخششهای آنهاست که به نسبت نیرومندی دولتها می‌باشد. و این

حقیقت در آنها نمودار است هر چند که دولت ایشان مشرف بر فرسودگی و پیری باشد، چه فرقه‌های زمامداران دولتها به نسبت نیروی کشور و غلبه یافتن ایشان بر مردم است. این امر را می‌توان درباره بخششهای ابن ذی یون به هیأت نمایندگان قریش سنجد که چگونه از رطلهای زر و سیم و بندگان و کنیزکان ده به آنها بخشید تا از انبانه‌های عنبر به هر کدام یکی اعطا کرد».^{۷۸}

۱۲- تمدن سازی مشخصه دیگر دولت قوی است: «کیفیت تمدن یک دولت به نسبت عظمت و پهناوری آن می‌باشد. زیرا امور تمدن از توابع آسایش و خوشگذرانی است و آسایش و خوشگذرانی از توابع ثروت و نعمت است و ثروت و نعمت از توابع کشورداری و میزان استیلا و تسلط است».^{۸۲}

ابن خلدون مدعی است که تجربه تاریخی حکایت از این است که تمدنها به حکومت‌های قدرتمند منتقل می‌شود و در اغلب موارد دولت جدید به تکمیل آن می‌پردازد. همه دولتها از آن بی‌نیاز نیستند زیرا تمدن را عبارت از مجموعه حِرَف و مشاغل و تواناییهای تجربی و علمی برای رفع نیازهای جامعه از قبیل نیاز غذا پختن با شیوه جدید که مستلزم تهیه ظروف مسی و آهنی جدید دانسته است، به نسبت اختلاف دولتها در شهوات و لذتها و تنعمات و عادات تجمل خواهی و نعمت پروری و شیوه و رسوم گوناگون که به دنبال هر یک پدید می‌آید، آن صنایع نیز فزونی می‌یابد.

ابن خلدون در باب ساختن بناها و آثار آورده است:

«از این رو که آثار و بناها در پرتو نیرویی ایجاد می‌شود که دولت در آغاز پایه‌گذاری دانسته، در هر یادگاری و اثری که به جا می‌ماند به نسبت آن نیرو است. از آن جمله بناها و معابد عظیم هر دولتی به نسبت نیروی آن در آغاز و اساس تشکیل سنجد می‌شود. زیرا اینگونه یادگارا جز در پرتو فزونی کارگران و گردآوردن نیروهای فراوان و همدستی با علمای بزرگ از راه تعاون، پایان نمی‌یابد.

پس ساختن بناهای بلند و بزرگ نیاز به تهیه مصالح ساختمانی زیاد و نیروی عظیم انسانی است که این دو حاصل نمی‌شود مگر زمانی که اقتدار کامل وجود داشته باشد که بتواند نیروها را در یک زمان طولانی متمرکز کند. ساختن معابد و

بناهای عظیم نشانه قدرت است. و حفظ و حراست آنها و حتی تخریب آنها اقتدار کافی می‌خواهد. ابن خلدون به یک تجربه تاریخی اشاره می‌کند. زمانی که رشید آهنگ ویران کردن کسری نمود، نتوانست. البته در اینکه بناهای عظیم از طریق چه کسانی ساخته شده نظرات گوناگونی وجود دارد که از کتب تاریخ مسعودی و غیر آن نقل شده است. عده‌ای این اعمال را به نیروهای ماوراء مادی نسبت داده و عده‌ای به انسانهای بلند قامت و قوی و عده‌ای هم به حکومت‌های با قدرت زیاد نسبت داده‌اند. ابن خلدون نظر نهایی را می‌پذیرد که انسانها با یکدیگر از قدیم فرقی نداشته‌اند بلکه قدرت حکومت بوده که توانسته است از این نیروها بهره بگیرد.

کیفیت تمدن از نظر ابن خلدون وابسته به (۱) - عظمت و خردی کشور، (۲) کشور داری و میزان استیلا و تسلط اهل دولت، (۳) ثروت و نعمت، (۴) آسایش و خوشگذرانی و (۵) امور تمدن می‌باشد.

پس نظریه تمدن ابن خلدون عبارت از اقتدار و تسلط اهل دولت و ثروت و آسایش است، زیرا جامعه‌ای که هر آن دستخوش تغییر و تحول است، نمی‌تواند ثبات داشته باشد، و تمدن خود را بسازد. البته هر جامعه‌ای که آسایش و ثروت را داشته باشد به تمدن نخواهد رسید.

۱۳- ابن خلدون نتایج و کارکردهای دولت قوی را در چند امر می‌بیند: (۱) استمرار طول دوره حاکمیت، (۲) برپایی یادگارا و بناهای بزرگ و (۳) تسلط دولت بر قبایل که حاصل آن نیروی نظامی و خراج بیشتر است.

ابن خلدون، کلیه یادگارا و آثار باقی مانده از دولت را ناشی از نیرومندی آن می‌داند: «از این رو که آثار و بناها در پرتو نیرویی ایجاد می‌شود که دولت در آغاز پایه گذاری داشته و هر یادگار و اثری که به جای می‌ماند به نسبت آن نیرو انسان و از آن جمله بناها و معابد عظیم هر دولتی به نسبت نیروی آن در آغاز و اساس تشکیل سنجیده می‌شود، زیرا این گونه یادگارا جز در پرتو فزونی کارگران و گردآمدن نیروهای فراوان و همدستی جماعتهای بزرگ از راه تعاون و همکاری پایان نمی‌یابد... پس باید دید چگونه یک دولت بر بنیان نهادن بنایی، قدرت می‌یابد که دولت دیگر از ویران ساختن آن عاجز می‌گردد با دوری و مسافتی که

میان ویران ساختن و بنیان نهادن از لحاظ سهولت وجود دارد و از این امر به تفاوت میان دو دولت می‌توان پی برد.^{۸۳}

او اشاره می‌کند که ساختن بنای بزرگ به لحاظ در اختیار داشتن «چرخ» و «اجتماع کارگران» و فزونی همدستان و قدرتها انجام یافته است و در نهایت به این مطلب اشاره می‌کند که علت این تفاوت آن است که، دولت‌های مزبور از اساس و بنیان نیرومندی و تمدن با یکدیگر اختلاف دارند. از این رو کلیه آثار و یادگارهای دولتها، همچنانکه در صفحات پیشین یادآور شدیم، وابسته به قدرت و نیروی اصلی و اساس آنهاست و این حقیقی انکار ناپذیر است... پس باید خواننده از احوال و خصوصیتی که نقل می‌شود به مرتبه نیرومندی و صنعت و پهناوری و کوچکی دولتها پی برد.^{۸۴}

دولت ضعیف

ابن خلدون در توضیح دولت ضعیف، ساختار دولتها را در مرحله سوم و چهارم عمر دولت بررسی می‌کند. در این مراحل، دولتها دچار افراط در تنعم و بهره‌وری از امکانات می‌شوند و روحیه جنگاوری را از دست می‌دهند و دولت به ضعف می‌گراید.

دولت ضعیف از نظر ابن خلدون دولتی است که انسجام کافی در درون نظام اداری آن وجود ندارد و تعارضهای بسیاری از قبیل تعارض بین سلطان و دربار، تعارض بین مردم و سلطان و تعارض بین قبایل حاشیه‌ای و دولت مرکزی شکل می‌گیرد و دولت مرکزی نیروی کافی، ارتش قوی، بودجه و امکانات مالی، و عصبیت لازم در مقابله با مشکلات را ندارد. در ادامه به طور اجمالی چندین ویژگی و مشخصه دولت ضعیف مطرح می‌شود:

(۱) عدم عصبیت و روح یادگیری، (۲) کمی حدود و ثغور، (۳) تعارض بین سلطان و دربار در اداره جامعه و (۴) نداشتن نیروی نظامی قوی برای مقابله با تهاجمات.^{۸۶}

در ایجاد دولت ضعیف عوامل چندی دخالت دارند:

۱- تقلید و شیفتگی به دیگران: «در اینکه قوم مغلوب همواره شیفته تقلید از

شعائر و آداب و طرز لباس و مذاهب و دیگر عادات و رسوم ملت غالب است».^{۸۷}

۲- وجود قبایل متعدد در درون جامعه: از نظر ابن خلدون، وجود قبایل بسیار که حامی دولت مرکزی باشند، علامت قدرت دولت است. در صورتیکه قبایل بایکدیگر در حال تعارض باشند و یا اینکه هر یک یا همه آنها با دولت مرکزی در حال تعارض باشند، اختلال در روند عادی جامعه به وجود می‌آید و به ضعف دولت می‌انجامد.

در مرز و بومهایی که قبایل و جمعیت‌های فراوان و گوناگون زندگی می‌کنند، ممکن است دولتی نیرومند دوام یابد، زیرا اختلاف عقاید و تمایلات که به دنبال هر یک از آنها عصبیتی است، مانع عصبیت دیگر می‌شود و از این رو مخالفت با دولت و خروج و قیام بر ضد آن ممکن نمی‌شود.^{۸۸}

۳- تن آسایی و راحت طلبی: راحت طلبی عامل عمده ضعف دولتهاست. زیرا تمایل به راحت طلبی منجر به مصرف زیاد، عدم تمایل به جنگ، وابستگی به بادیه‌نشینی را در پی دارد که در نهایت دولت مرکزی به ضعف می‌گراید.

۴- ارتباط ناسالم بین دولت، کارگزاران حکومت و مردم: ابن خلدون توجه حکام به منافع فردی تا منافع و نیازهای گروهی را زمینه ساز سستی عصبیت و در نتیجه جدایی از مردم می‌داند، که به ضعف دولت می‌انجامد. و در نتیجه هنگام وقوع حوادث، مردم تمایلی به حمایت از دولتمردان از خود نشان نمی‌دهند.

دولتمردان در این هنگام به سبب خواری و دشمنی سلطان، نگران و رنجیده خاطر می‌شوند و کینه او را در دل می‌گیرند و در کمین می‌نشینند که هنگام بروز مصایب و حوادث ناگوار به وی آسیب برسانند و بد فرجامی چنین وضعی به دولت باز می‌گردد.^{۸۹}

۵- چیرگی موالی: «موضوع نسب و خویشاوندی که بدان پیوند نسبی حاصل می‌شد عبارت بود از معاشرت و همراهی و طول ممارست و همنشینی از راه پرورش و شیرخوارگی و دیگر احوال مرگ و زندگی».^{۹۱} با ورود موالی به دولت، شبکه خویشاوندی دچار اختلال می‌شود و عصبیت ناشی از خانواده از بین

می رود. بر این اساس است که ابن خلدون دو مطلب را از هم جدا می کند، یکی خویشاوندی خونی و سببی و دیگر خویشاوندی نسبی و همپیمانی که اولی موجب عصبیت می گردد و هیچ امر دیگری جایگزین آن نمی شود، دیگری مربوط به موالی است که در جامعه شهری موجب از بین رفتن عصبیت می گردد. از نظر ابن خلدون در صورت تعارض در شبکه خویشاوندی و ضعف عصبیت، دولت در به کارگیری موالی، اقدام خواهد کرد.

موالی وقتی وارد نظام می شوند که دولت به مرحله دوم حکومتداری رسیده باشد. خودکامگی سلطان شروع شده و خویشاوندان او در زمره دشمنان او قرار گرفته باشند و موالی در این مرحله در مقابل خویشاوندان سلطان بوده و به پادشاه نزدیکتر می گردند و این موجب نفرت دوستان و خویشاوندان او می گردد. به کارگماردن افراد غیرخویشاوند موجب از هم گسستگی رشته عصبیت شده و انحطاط حکومت آغاز می شود. این گرایش در دوره های بعدی عمر دولت در عدم تمایل به عصبیت استمرار قومی تقلیل یافته است، یعنی در مرحله سوم و چهارم عصبیت بنیانگذار موجود نمی باشد.

ضعف دولت پیامدهایی دارد: اولاً تعارضهای درون نظام را افزون تر می کند. ثانیاً فعالیت های اقتصادی از روال عادی خارج می شوند و رعایت نکردن قانون از سوی دولتمردان، جامعه را دچار هرج و مرج می کند. ثالثاً امید به نجات کاهش می یابد: «هرگاه در نتیجه سستی و زبونی و ناامیدی بر قومی چیره شوند و صفات و عاداتی که از امید سرچشمه می گیرد از انسان رخت بریندد و عصبیت هم به دلیل غلبه خصم از میان می رود». رابعاً تعادل بین خرج و دخل از بین می رود: «یکی از مقتضیات طبیعی کشورداری ناز و نعمت و تجمل خواهی است و در نتیجه این وضع عادات و رسوم بسیاری در میان اعضای دولت رواج می یابد و هزینه ایشان در برابر مستمریها فزونی می یابد و دخل ایشان با خرج برابری نمی کند». ۹. خامساً: جامعه و دولت به بخشهای اجرایی بسیار تقسیم شده و در نهایت بحران ایجاد می گردد.